

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از ویژگی های این درس این است که با درس های دیگر ارتباط دارد و مستقل نیست. ذیل درس اصول روابط بین المللی ارائه می شود.

در روابط بین الملل به دو شیوه می توان تاریخ را مطالعه کرد: یکی تاریخ بین الملل به عنوان یک دانشجوی رشته تاریخ (خصوصاً تاریخ جهان) دانشجوی تاریخ، به جزئیات تحولات اهمیت می دهد و جزء علمی است که مطالعه می کند، یعنی جنگ جهانی اول را با جزئیاتش ترسیم می کند. روش دیگر آن است که به جزئیات توجه آن چنانی نشود، در حقیقت در این روش تاریخ می خوانیم تا روند ها را کشف کنیم. تفاوت تاریخ دانان با سیاستمداران این است که صرف یک حادثه مانند جنگ جهانی اول را مورد مطالعه قرار می دهند ولی مثلاً به تبعات معاهده ورسای که موجب جنگ جهانی دوم می شود، توجه نمی کنند. اما سیاستمداران تاریخ را برای کشف روند های تاریخی و زمینه ها و اسباب وقوع حادثه ای مانند جنگ جهانی مطالعه می کنند، حتی جزئیاتی مانند تعداد لشکر ها و توپ و هواپیما و .... برای سیاستمداران مهم نیست. در حقیقت ما تاریخ را برای تاریخ نمی خوانیم، بلکه می خوانیم تا روند های کلان را به دست بیاوریم و آن ها را مطالعه کنیم. حفظ این جزئیات لزومی ندارد. ما نگاه سیستمی و کلان به تاریخ داریم و از دید تصمیم گیرندگان به تاریخ نگاه می کنیم و سعی می کنیم بستر اجتماعی تحولات را بررسی کنیم. لذا ممکن است جزئیات مطرح نشود.

کتاب ها:

تاریخ روابط بین الملل، دکتر رضی

تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل، دکتر نقیب زاده (منبع دکتري)

نکته ای که در تاریخ مهم است این است که چه کسی تاریخ را می نویسند؟ قاعده ای که حاکم است آن است که تاریخ را فاتحان جهان می نویسند. ما دو نوع تاریخ داریم: رسمی که فاتحان نوشته اند و آلترناتیو که از زاویه دید طبقات فرودست و عادی نوشته شده است. تاریخچه ای که سلسله پهلوی بخواهد به خواست و میل و دستور خود بسازد، مشخص است که چه چیزی را ثبت خواهد کرد، اما اگر از دید مردم نوشته شود، موضوع متفاوت خواهد بود و قرائت متفاوت می شود.

دو رویکرد داریم: مطالعه تاریخ رسمی یا مطالعه تاریخ آلترناتیو، اما نمی توان تنها به یکی از این دو تکیه کرد، چون صرف مطالعه تاریخ رسمی ما را از واقعیت دور می کند چرا که خوشایند خود را نگاشته اند. اما صرفاً مطالعه تاریخ آلترناتیو، موجب می شود تا روابط پنهانی دولت و حکومت را نبینیم. باید هر دو را مطالعه و بررسی کرد. تاریخ آلترناتیو در جاهایی اغفال کننده است.

معاهده وستفاليا (۱۶۴۸ میلادی): آغاز تشکیل حکومت ها و دولت های ملی است. امپراطوری های کلان با دولت های ملی امروزی تناسبی ندارند، چرا که همزمان چند ده دولت ملت را درون خود داشتند. این معاهده باعث ایجاد تحولی در روابط بین الملل شد تا دولت های سرزمینی شکل بگیرد و این معاهده کامل شود. وستفاليا منطقه ای است در آلمان فعلی که در آن معاهده ای شکل می گیرد و منجر به تشکیل دولت های ملی می شود.

قبل از این یک سری جنگ های سی ساله مذهبی رخ می دهد.

زمینه های شکل گیری وستفاليا:

بخشی از این امر به شکوفایی دوران رنسانس بر می گردد که بعد از سال های سیاه قرون وسطی اتفاق می افتد، قرون وسطی هم دوران استبداد مذهبی کلیسا است که نوعی خفقان علمی و دینی حاکم بوده و دانشمندان زنده زنده سوزانده می شدند و اجازه نشر کتاب داده نمی شد. البته این دوران تأثیر گرفته از تمدن پیشرفته اسلامی و زندگی مسلمانان می شود که کشفیات و کتب و دستاوردهای مسلمانان را به سرزمین های خود بردند و بومی سازی کردند و به نام خود زدند.

ده دقیقه ابتدای جلسه نبودم!

دین هدف نبود، وقتی که اروپا می خواست به سمت پیشرفت برود، چون کلیسا جلوی پیشرفت را گرفته بود، لذا این ها علیه قرائت کلیسا از دین قیام کردند، اما این تفکیک را همه مردم نمی توانستند ایجاد بکنند، لذا نخبگان هم تومار دین را پیچیدند و دین و سیاست را از هم جدا کردند. در نظام خود هم این اشتباه را بعضاً شاهد بوده ایم.

لوتر و کالون هم از این جمله افراد بودند که به کلیسا انتقاد داشتند و قرائت کلیسا از کتب مقدس را قبول نداشتند و لذا خود به تفسیر آن پرداختند.

نکته جالب این است که خود شاهزادگان ناراضی با وجود این که کلیسا به آن ها قدرت داده بود، به این جدایی دین از سیاست کمک کردند، چرا که فکر می کردند با سیستم مرسوم فعلی، قدرت شان محدود می ماند و به قدرت خاصی نمی رسند. اعتراضات مردمی، بخشی از شاهزادگان باعث ایجاد واگرایی در امپراطور روم شد. کلیساهایی که در جنبش پروتستانتیسم شکل می گیرد، ارتباطی با کلیسا ها کاتولیک نداشت. در غرب هم این رویه وجود دارد که هر کسی می تواند کلیسا بسازد و نظر خود را تبلیغ کند ولی به شرط این که امنیت را بر هم نزنند. لذا در برخی کشور ها استقلال کلیسا ها شکل گرفت. کم کم جنبش های مختلفی شکل گرفت. مذهب در اروپا باعث اختلاف شد، چرا که جریان های کاتولیک سنتی (ساکن در اروپای جنوبی و مرکزی) و پروتستان ها (مرکز و شمال اروپا) دچار اختلاف و نزاع شدند، چرا که به نظر کاتولیک ها، پروتستان ها کافر بودند، لذا جنگ هایی شکل گرفت به جنگ های سی ساله معروف شد، ولی صد سال طول کشید و سی سال اخیر آن شدت بیشتری داشت. در نتیجه این جنگ ها، معاهده وستفاليا شکل گرفت و در نتیجه دولت های ملی تشکیل شد و دولت های فئودالی و مبتنی بر زمین داری برچیده شد، شهر های مدرن شکل گرفت و زندگی پیشرفت و تحول پیدا کرد. بعد از آن بود که دیگر کلیسا بازیگر نبود و دولت ها و ملت ها در سیاست خارجی نقش مستقیم ایفا می کردند.

(پروتستانتیسم قرائتی از مسیحیت است)

پروتستان ها کلیت دین مسیحیت را قبول دارند ولی مراسمات و قرائات مذهبی را نفی می کردند. در مقطعی در قرن هفدهم میلادی، در کنار نزاع های مذهبی، نزاع های ژئوپولیتیکی وجود داشت که ارتباطی با مذهب این کشور ها نداشت. در قرن ۱۷ تا ۱۹ این درگیری ها به صورت مضحک و متوالی شکل می گیرد و

کشور ها در اتحاد های مخفی عضو بودند و جهت گیری های متناقض و ضرب العجلی اتخاذ می کردند که این همان رئالیسم منفی است که فقط به بقای خود ولو به قیمت از بین رفتن اخلاقیات فکر می کردند. مانند درگیری های سوئد و دانمارک، یا درگیری های آلمان و فرانسه، همزمان تنش های مذهبی در کشور ها خارج از خطوط ژئوپولتیک وجود داشت.

در این جنگ های سی ساله ۴ مرحله طی شد تا به معاهده وستفاليا رسید:

مرحله اول: انقلاب و شورش «بوهم» یا آلمان فعلی (۱۶۱۸ - ۱۶۲۵ میلادی): بعد از مرگ امپراتور روم، فردینان امپراتور و جانشین او شد. او در بوهم محبوبیتی نداشت و مردم او را به عنوان امپراتور نمی پسندیدند و لذا شروع کردند به شورش علیه فردینان. همزمان پروتستان ها هم بر علیه امپراتور کاتولیک جدید اقدام کردند و نفتی بر آتش جنگ ریختند و درخواست آزادی مذهبی بیشتری بودند. لذا درگیری های مذهبی از منطقه بوهم شکل می گیرد.

مرحله دوم: ورود و مداخله دانمارک (۱۶۲۵ - ۱۶۲۹ میلادی): پادشاه دانمارک که پروتستان بود، به حمایت از پروتستان های بوهم به امپراطوری روم اعلام جنگ می کند و وارد جنگ می شود (از این شکل مداخله در جنگ بسیار اتفاق می افتاد، اگرچه امروزه عقلانیت افزایش پیدا کرده و به راحتی وارد جنگ نمی شوند و جنگ آخرین گزینه است) و لذا دامنه جنگ به دانمارک کشیده می شود.

مرحله سوم: مداخله سوئد (۱۶۳۰ - ۱۶۳۵ میلادی): سوئدی ها به تحریک فرانسوی ها وارد این جنگ مذهبی گسترده شدند. در این مرحله، اکثر مناطق در اختیار پروتستان ها قرار گرفت (روم) و کاتولیک ها در اقلیت گرفتند. در پایان این دوره، یک معاهده صلح در پراگ شکل می گیرد و آتش بس اعلام می شود.

مرحله چهارم: مداخله فرانسه: فرانسوی های کاتولیک به دلیل نارضایتی و احساس خطر به خاطر این معاهده بین امپراطوری روم، دانمارک، سوئد و منطقه بوهم، وارد جنگ شدند و جبهه جدیدی ایجاد کردند و به امپراطوری روم حمله کردند، چرا که بیشتر دغدغه ژئوپولتیکی و منطقه ای داشتند تا دغدغه مذهبی، سپس به اسپانیا حمله کردند. با ورود فرانسه، شعله جنگ افروخته شد و ادامه پیدا کرد و وقتی فرانسه به نقطه ای رسیدند که به دلخواه آن ها بود، اقدام به صلح می کنند که منجر به انعقاد معاهده وستفاليا می شود.

نتایج جنگ ها و معاهده وستفاليا:

۱. آلمان به محدوده های متعددی تقسیم شد و علاوه بر عضویت در امپراطوری مقدس روم، خودش هم توانست استقلال دوفاکتو پیدا کند، در حقیقت منطقه آلمانی هم زیر نظر روم بود، و هم خود مختار. این برای فرانسه مطلوب بود. (از این زمان تا ۲۰۰ سال امپراطوری فرانسه شکل می گیرد) فرانسه از
۲. قدرت آلمانی ها غیر متمرکز و امپراطوری روم تضعیف شد، که باز هم به نفع فرانسه بود.

۳. تغییر ساختار قدرت در اروپا. اسپانیا ضعیف شد، هلند از اسپانیا مستقل شد.
۴. پایان منازعات مذهبی، مذهب به عنوان یک فاکتور مهم برای نزاع کنار رفت.
۵. جدایی دین از سیاست، از این زمان کم کم به دکترین تبدیل می شود و مذهب به حاشیه می رود و حاکمیت به حاکمان غیر مذهبی داده می شود.
۶. شکل گیری نوعی تساهل مذهبی ( این تساهل در طی زمان و جنگ های مختلف ایجاد شد)
۷. آغاز ابر قدرت فرانسه که سلطه اش ۲۰۰ سال طول می کشد.
۸. شکل گیری nation - state ها، که همان دولت های ملی هستند: روسیه، فرانسه، اتریش، انگلیس، پروس و یک سری دولت ها مانند عثمانی، امپراطوری روم.

.....

دعوا و اختلاف انگلستان و فرانسه یک دعوی بحری و دریایی است، مزیت انگلستان دریا است و در یک جزیره بوده و اجازه تسلط بر دریا را به کسی نمی دهد. این ها دعوا هایی بود که پس از وستفالی شکل می گیرد.

در این دوره بود که فرانسه قدرتش افزایش می یابد که بخشی از آن به مسائل داخلی بر می گردد و انسجام درونی و قدرت نظامی و اقتصادی به این مسئله کمک می کند و کشوری قدرتمند را می سازد. برخی عوامل خارجی نیز وجود داشت که مجموع آن می شود تضعیف قدرت های دیگر که پس از آن فرانسه به عنوان یک ابر قدرت سر بر می آورد.

دعوا های اصلی بین اتریش و پروس بود که جایگزین امپراطوری روم مقدس شدند و آن امپراطوری تجزیه شد. این تجزیه به نفع فرانسه بود، چرا که قبلاً با یک امپراطوری روبرو بودند ولی این بار با قدرت های کوچک تر درگیر بودند.

دعوی دیگر اختلافات داخلی لهستان و اختلافات آن با دیگر کشور هاست و لذا فرانسوی ها تقریباً اطمینان داشتند که از جانب آن ها تهدید نمی شوند. عامل بعدی شکست امپراطوری عثمانی از روس ها و همچنین فساد های داخلی آن است و لذا این کشور پیر، دیگر نمی توانست تهدیدی برای فرانسه باشد.

قدرت دیگر انگلستان بود که در این دوره دچار اختلاف داخلی بود و این کشور درگیر دولت - ملت سازی بود و لذا تهدیدی برای فرانسه به حساب نمی آمد. در این جا هم حکومت به سود دیکتاتوری و استبداد و سرکوبگری شکل گرفت. نقطه مثبت دیگر این بود که پادشاه انگلستان در آن زمان، رویکرد مثبتی به فرانسه داشت.

لذا در مجموع این تحولات داخلی فرانسه و اختلافات قدرت های خارجی دیگر به علاوه رویکرد های قوی دیپلمات ها و دیپلماسی بین المللی قوی، اختلافات بین شاهزاده های کاخ نشین و آلمانی و پروس که تجزیه شده بودند و قدرت متمرکزی نداشتند. بخش هایی از اروپا، فرانسوی ها با اسپانیایی ها در حال صلح هستند و نبرد و جنگی وجود ندارد.

مجموعه این تحولات موجب می شود که فرانسه بتواند خود را بسازد و سعی کرد بین برخی کشور ها مانند

سوئد و لهستان میانجی گری کند و مانع جنگ بین لهستان، روسیه و دانمارک شد. (روسیه همیشه یک طرف بحران های شمال اروپا بود که بین آن و کشور های اسکاندیناوی وجود داشت.)

در مجموع با این تحولات، فرانسه توانست دولت - ملت خود را بسازد. اما این به معنای آرامی و صلح و ثبات فرانسه نیست، در همین مقطع هم تحولات تنش زا و بحران هایی وجود داشت بین کشور ها، این وضعیت با ثبات کاملاً نسبی است و می توان گفت درگیری عمده نبوده است و تحولات مهمی اتفاق می افتاد.

مثلاً از موارد اختلافی حوادثی بود که پس از مرگ پادشاه اسپانیا اتفاق افتاد. عمده جنگ های اروپا در قرن ۱۶ و ۱۷ جنگ های جانشینی است، یعنی پادشاهی می میرد و سر جانشینی او دعوا و جنگ می شود، و جالب هم این است که کشور هایی که ارتباطی به این مسئله ندارند، در جنگ دخالت می کنند و علت آن هم ازدواج هایی است که بین شاهزادگان و ولیعهدان کشور های مختلف صورت گرفته بود. این دعوا ارتباطی به تعیین جانشین نداشت و کاملاً طبیعی بود، اگرچه با منطق فعلی سازگار نیست. پس از مرگ پادشاه اسپانیا، فرانسه به اسپانیا حمله می کند و بقیه کشور ها هم اتحادی تشکیل می دهند (سوئد، انگلیس، هلند علیه فرانسه) نکته جالب و مضحک این است که کشور های خونی در یک جبهه قرار می گیرند و علیه یک دشمن متحد می شوند و ممکن است دوباره دو سال بعد روبروی هم قرار بگیرند و این منطق عمده جنگ های اروپا است. ده ها مثال از این دست وجود دارد و به راحتی جهت اتحاد ها عوض می شود. چون کشور ها با هم به توافق نمی رسیدند.

(قدرت های بزرگ ثبات دارند، ولی قدرت های کوچک دائماً تغییر جهت می دهند، چون با کشور ها و قدرت های بزرگ اختلاف پیدا می کردند، چون کاملاً خطی فکر می کردند. این نکته هم باید لحاظ شود که دست بردن به سلاح و جنگ بسیار راحت بود، علت هم این بود که سربازان در طول چندین سال و شاید تا ده سال کشته می شدند و نیز مردم کشته نمی شدند، اگر چه رنج و سختی تحمل می کردند، ولی در جنگ های امروزی در یک روز می توان همان تعداد که در ده سال کشته می شدند، به قتل رساند و مردم هم در خطر قرار قرار می گیرند.)

(از دو امپراطوری فقط اسم باقی ماند: یکی امپراطوری عثمانی که در جنگ ها فقط بازنده بود و قدرت ها هر وقت می خواستند تلفات بگیرند، به عثمانی حمله می کردند و موفق می شدند. دیگری امپراطوری روم بود که چون هم نژاد و هم دین اروپاییان بود، اختلافات دینی و مذهبی آن چنانی وجود نداشت و قدرت نظامی اش را از دست داد.)

نکته کلی دیگر این که این جنگ ها پیروز ندارد، و معمولاً متارکه یا مصالحه صورت می گیرد ولی حل نمی شود و به معنای نابودی کامل کشور هدف نیز نیست.

دعوای دیگری که در آن مقطع تاریخی صورت گرفت، اتحاد انگلستان، سوئد و فرانسه علیه هلند است. این

گروه علیه هلند موضع می گیرند تا موازنه را حفظ کنند.

اما قدرت فرانسوی ها به تدریج کاهش پیدا می کند، یعنی وضعیت به گونه ای تغییر می کند که قدرت برتر در زمان وستفالی، افول می کند و رقبایش بالا می آیند. البته این مسئله نسبی است، اما مثلاً انگلستان کم کم قدرتمند می شود و قدرت فرانسه کاهش می یابد تا جایی که فرانسه مستعمرات خود را از دست می دهد و انگلستان ابر قدرت می شود.

دلایل قدرتمند شدن رقبای فرانسه:

تضعیف امپراطوری عثمانی باعث شد خیال اروپاییان از جانب یک «امپراطوری» راحت شود و این کشور های اروپایی به درون خود متوجه شوند، و این باعث می شود که فرانسه به دلیل ابر قدرت بودن، هدف کشور های دیگر قرار گیرد و همه تلاش کنند تا او را به زیر بکشند.

فرانسوی ها ذاتاً کاتولیک هستند، ولی از بین بردن آزادی های مذهبی از اشتباهاتی بود که انجام دادند. دلیل این امر لغو پیمان دانت بود که آزادی مذهبی می داد به مردم، و هر کس می توانست مذهب خود را داشته باشد. با لغو این پیمان، فرانسه پروتستان ها را از خاک خود اخراج کرد که باعث اختلافات داخلی شد و این یکی از بزرگترین اشتباهات فرانسه بود که باعث اختلافات داخلی در فرانسه شد و قدرت این کشور را کاهش داد. انقلاب انگلستان عامل دیگری بود که پادشاه جدید، رابطه خوبی با فرانسوی ها نداشت. ۱۶۶۸ میلادی.

همزمان اتحاد دیگری توسط هلند و اسپانیا شکل می گیرد بر علیه فرانسه.

اما اتفاق دیگری می افتد که باعث می شود اتحاد های بالقوه، به اتحاد های بالفعل تغییر کند، که علت آن هم مرگ پادشاه اسپانیا بود که فرانسه را وصی و جانشین خود قرار داده بود تا زمین های اسپانیا به آن ملحق شود، فرانسه هم استقبال می کند و اسپانیا را اشغال می کند، در نتیجه قدرت های دیگر که نمی توانستند این امر را تحمل کنند، بر علیه فرانسه قیام می کنند و اتفاقاً فرانسه شکست می خورد (۱۷۱۳).

در نهایت یک معاهده و پیمان به نام های «اوترخت» و «راشتاد» در پروس امضا می شود. ( در معاهدات عرف و رسم دیپلماتیک این بود که یک طرف برخی سرزمین ها را از دست می دهد و برخی از سرزمین ها را به دست می آورد و مرزها طبق توافق تغییر می کند.)

نتیجه این معاهدات این بود که فرانسه سرزمین هایی را از دست داد و انگلستان توانست قدرت بگیرد و انحصار تجاری را در دست بگیرد و توانستند در امر مستعمرات هم برتری یابند. یک قاعده نانوشته بین کشور های اروپایی که استعمارگران اصلی بودند، وجود داشت و آن این بود که هر قدرت بعد از شکست، مستعمرات خود را بر اساس توافق بین قدرت های دیگر تقسیم می کرد. این شکست های اروپایی در خود اروپا، این قواعد را هم داشت، و این باعث شد که انگلستان مستعمرات فرانسه را به دست آورد و این معاهدات و توافقات، به بدترین شکل ممکن صورت می گرفت و حتی حداقلی برای کشور شکست خورده قائل می شدند.



قرن هیجدهم را می توان به سه دوره تقسیم کرد:

از ۱۷۱۳ تا ۱۷۴۰ : دوره صلح و آرامش نسبی: علت آرامش در این مدت، یکی این است که کشور های معظم و بزرگ در داخل دنبال تحکیم پایه های قدرت خودشان هستند و دولت-ملت سازی را دنبال می کنند و بعضاً درگیر مسائل داخلی خود هستند. فرانسوی ها درگیر مسائل داخلی و بازسازی کشور خود هستند. انگلستان هم در حال صلح با کشور های ..... است. در سال ۱۷۱۷ میلادی، اتحادی

## مرور جلسه قبل

از ۱۷۸۹ - ۱۸۱۵ میلادی (انقلاب فرانسه تا کنگره وین):

علل وقوع انقلاب فرانسه: بخشی از آن بر می گردد به فساد ها و بحران های مالی که دربار فرانسه با آن ها درگیر بود، حیف و میل مالی گسترده ای که صورت می گرفت. معمولاً این نوع فساد ها در پادشاهی ها وجود دارد. این فساد ها بر روی مردم فشار می آورد، چون باید از راه مالیات این فساد های مالی تأمین می شد، همچنین هزینه های مالی نظامی از طریق مالیات تأمین می شده که این امر باعث فشار و نارضایتی مردم می شود.

علت بعدی زمینه های فکری است که در این دوره ایجاد شده است، یعنی ظهور روشن فکران و متفکرانی که در زندگی مردم تأثیر زیادی می گذارند و عقاید جذابی دارند، مانند روسو، مونتسکیو، ولتر و .... این ها عقاید آزادی خواهانه را در میان مردم گسترش می دهند، مانند این که چرا پادشاه ظل الله است و ....، این اندیشمندان ریشه های قداست پادشاه را از بیخ زدند، و این برای مردم جذاب بود.

نکته لازم به ذکر این است که تحولات امریکا و انقلاب داخلی آن، در تحولات اروپا تأثیر داشت. چرا که مردم اروپا می دیدند که امریکا بر علیه سلطه انگلستان قیام کرد و توانست به پیروزی برسد، بنابراین اروپاییان هم می توانند. سران اصلی انقلاب امریکا مانند توماس پین، بین خود که ۱۳ تن بودند، نامه هایی رد و بدل می کردند و عقاید آزادی خواهانه و مساوات را بین خود منتشر می کردند، این نامه ها بعدها منتشر می شود و بدون نام به چاپ می رسد. این مکاتبات بعدها به اروپا نیز منتقل شد و باعث بیداری و توجه اروپاییان به خصوص فرانسویان بود.

زمینه دیگر، زمینه های اجتماعی و اختلافات طبقاتی بود. جامعه فرانسه به طور خاص به سه طبقه تقسیم شده بود: روحانیون: یعنی اربابان کلیسا، کشیش ها، اسقف ها و .... که از قبل مذهب و حمایت پادشاهان به ثروت و قدرت و نفوذ رسیده بودند. اشراف (اریستوکرات ها) و عوام الناس: مردمی که وابستگی های درباری و یا کلیسایی ندارند و معمولاً کشاورز بودند، چرا که ۴ پنجم فرانسه روستا نشین بودند.

مهم ترین طبقه از مردم که جزو عوام محسوب می شوند، بورژوا ها بودند که قشری عمدتاً تحصیل کرده و غیر وابسته به زمین و طبقه عمدتاً صنعت گر و تجار خرده پا بودند و طبقه متوسط جامعه را تشکیل می دادند. قشری بودند که از راه خرید و فروش به ثروت می رسیدند. این ها به تدریج قدرتمند شدند و توانستند جلوی طبقه حاکم بایستند. علت شورش و نارضایتی آن ها، همین فساد های مالی حکومت بود. عامل دیگر، عامل سیاسی یا استبداد مطلق شاهان فرانسه بود. لویی شانزدهم در این سال که جوانی خام و تازه

کار بود، در زمان انقلاب فرانسه حاکم بوده است. مردم بر علیه او شورش می کنند و درخواست خود را مبنی بر کاهش مالیات ها به او اعلام می کنند. او به خاطر احساس خطر، کمیته ای برای تعدیل مالیات تشکیل می دهد. این کمیته برای افزایش مالیات درباریان اقدام می کند، ولی آن ها مقاومت می کنند. لذا این مقاومت باعث می شود که مردم به طور خودجوش مجمعی را شکل دهند که بعدها می شود پارلمان منتخب فرانسه. این پارلمان بعدها تصمیمات اولیه را می گرفتند. این مجلس، به نوعی مجلس نمایندگان است که از عوام شکل گرفت، نه کلیساها و نه درباریان در آن عضو نبودند. لذا این عاملی شد برای وقوع انقلاب. چرا که مردم احساس کردند مجمعی را پیدا کرده اند که می تواند جایگزین حکومت پادشاهی بشود. تحولات با خونریزی و جنگ بالا می گیرد، در نهایت هم در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ با فتح زندان ..... انقلاب فرانسه به پیروزی می رسد. پس از پیروزی اعلامیه ای تحت عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر منتشر کردند که بعدها مبنای تصمیمات آینده شد. در ابتدا مردم پادشاهی را حفظ کردند، چرا که حکومت بدون پادشاه، برای مردم غیر قابل پذیرش و جدید بود، اگر چه برایشان مهم نبود که پادشاه اختیار داشته باشد یا نه. سپس قانون اساسی نوشته شد و نوع حکومت مشروطه سلطنتی تعیین گردید، یعنی پارلمان اختیارات پادشاه را به شدت محدود می کرد. پس از این تحولات، عده ای سلطنت طلب و عده ای جمهوری خواه شدند. حکومت سلطنتی دوام زیادی پیدا نکرد و چند ماه بعد، عملاً جمهوری خواهان به طور کامل بر اوضاع مسلط شدند و شاه را از قدرت عزل کردند و قانون اساسی را تغییر دادند، به نحوی که دیگر پادشاه نمی خواهیم. اینگونه جمهوری پنجم فرانسه شکل گرفت، یعنی برای بار پنجم قانون اساسی تغییر کرد.

طبقه حامی حکومت و پادشاه به این زودی از بین نمی رود.

وقتی انقلاب شکل می گیرد، در نهایت بین انقلابیون اختلاف شکل می گیرد و انقلاب فرانسه تضعیف می شود. آن چه که مهم است، روی کار آمدن ناپلئون است که کنگره وین هم به ناپلئون مربوط می شود. نکته ای که وجود دارد این است که ناپلئون یک جوان جنگاور و استراتژیست نظامی است و با فساد که تحت عنوان انقلاب ایجاد شده مخالف است و پیروزی های او در میدان نبرد، باعث محبوبیت او در بین مردم می شود. لذا تصمیم می گیرد وارد عالم سیاست شود و از عالم جنگ و نظامی بیرون رود. محبوبیت او باعث می شود که به مقام کنسولی (معادل نخست وزیری) برسد و اقدامات زیادی برای بازسازی و اصلاح وضعیت فرانسه انجام می دهد. یکی این بود که به مهاجرین فرانسوی، اجازه بازگشت به فرانسه داد (مانند مهاجرین پروتست). دیگری سعی می کند دولت سازی کند و ساختار دولت و حکومت را سر و سامان داد. سعی کرد مسائل مالی را حل کند. سعی می کند با پاپ مصالحه کند و اختلافات موجود را از بین ببرد. او آموزش و پرورش و مدارس را سازمان دهی می کند که این اقدامات مجموعاً باعث محبوبیت او می شود.

این محبوبیت باعث می شود او خود را خود را نخست وزیر مادام العمر بخواند که دو سال بعد از آن هم خود را امپراتور می نامد. او از ابتدا این برنامه را داشت. بیشتر عمر سلطنت ناپلئون، به جنگ گذشت. پنج، شش اتحاد

علیه فرانسه در آن مقطع شکل گرفت و او همواره در حال جنگ بود. اتحاد اول، اتحادی بود که پروس، اتریش، اسپانیا، پرتغال، انگلیس و هلند علیه فرانسه جبهه گرفتند (یعنی کشور های معظم اروپا) که علت آن هم پیروزی های پی در پی فرانسه بود. کاری که ناپلئون کرد، مصالحه با پروس، شکست راحت و همسوسازی هلند و اسپانیا (فرانسه تا زمانی که به روسیه حمله می کند و شکست می خورد، حکومت مقتدری بود و همواره پیروز جنگ بود.) و جنگ با انگلیس و اتریش بود. او توانست بخشی از عثمانی را متصرف شود. اتفاقی که افتاد شکست ناوگان دریایی فرانسه از ناوگان دریایی انگلستان بود. (اهمیت تحولات تاریخی را می شود از طریق تصور مفهوم مخالفش فهمید، مثلاً فرض کنیم انقلاب اسلامی نبود)

اتحاد دوم، زمانی بود که در داخل ایتالیا، اختلافات داخلی باعث جنگ شد که علت آن هم دخالت فرانسه در داخل ایتالیا بود، این باعث شد که انگلستان، عثمانی، اتریش، روسیه و ایتالیا علیه فرانسه اعلام جنگ دهند، که در نهایت فرانسه پیروز شد.

اتحاد سوم، شامل چهار کشور علیه فرانسه می شود: اتریش، انگلستان، روسیه و ایتالیا. جزئیات در کتاب. بهانه درگیری، این است که اتریش از تسلط فرانسه بر ایتالیا ناخشنود بودند و نمی پسندید، و لذا جبهه ای درست کرد بر علیه فرانسه. ناپلئون در جنگی که درگرفت، اتریش و بخش هایی از آلمان فعلی را تصرف کرد و وارد جنگ دریایی با اسپانیا و انگلستان شد ولی در دریا ضعیف بود و شکست خورد. این شکست های دریایی مکرر، ناپلئون را به این فکر فرو برد که به ناوگان دریایی انگلستان ضربه بزند، کاری که کرد، تحریم انگلستان بود. تحریمش هم ساده بود و گفت که متحدان فرانسه، حق ندارند در بنادر از تجار و کشتی های انگلیسی کالا خریداری کنند. این تحریم باعث وارد شدن ضربه ای اساسی به اقتصاد انگلستان بود. نکته مهمی که فرانسه آن را محاسبه نکرد، آن بود که خریداران انگلیسی از طریق بنادر نتوانستند کالاهای فرانسوی را خریداری کنند که خود باعث نارضایتی مردم شد.

اتحاد چهارم: زمانی شکل گرفت که تسلط فرانسه بر بخش هایی از آلمان و ایتالیا با نارضایتی پروس همراه بود. این اتحاد شامل بخش هایی از آلمان فعلی، پروس و ایتالیا می شد که بعداً کشور هایی مانند انگلستان و روسیه و سوئد به آن می پیوندند. ناپلئون به سرعت در پروس موفق به شکست حریف می شود. به سمت لهستان می رود و آن جا روس ها را شکست می دهد و معاهده تیلسیت را به روس ها تحمیل می کند و معنای این معاهده، تفوق و برتری کامل فرانسه بر اروپا است. بر اثر این معاهده پروس به نفع فرانسه تجزیه و امپراطوری مقدس روم رسماً از بین می رود، سرزمین های منطقه آلمان سلطه فرانسه را ناچاراً می پذیرند.

اتحاد پنجم: زمانی شکل می گیرد که پادشاه اسپانیا استعفا می دهد. ناپلئون برادرش را به پادشاهی اسپانیا

منصوب می کند. این باعث نارضایتی مردم اسپانیا شد. کشور های اروپایی مخالف فرانسه از این امر استفاده و سوء استفاده می کنند، مردم علیه حاکم جدید قیام و شورش می کنند و اتحاد پنجم شامل کشور های اتریش، سوئد، اسپانیا، پرتغال، انگلیس و .... بر علیه فرانسه و متحدانش اقدام می کنند. کمپ فرانسه شامل کشور های گوناگونی مانند بخش هایی از آلمان و ایتالیا و لهستان بود. این جنگ ها معمولاً یک یا دو سال به طول می انجامد و در نهایت هم متارکه و مصالحه انجام می شود و نتیجه چندی برای هیچ طرف ندارد و با داد و ستد مناطق و پادشاهان مصالحه و متارکه انجام می شود.

در این پنج اتحاد، مجموعاً فرانسه دست برتر را دارد، تا شکست فرانسه از روسیه اتفاق می افتد و به کنگره وین منجر می شود.

پایان جلسه چهارم

ارزیابی: عالی

یک ربع اول کلاس نبودم!

موضوع: حمله ناپلئون به روسیه

یکی از اشتباهات ناپلئون حمله به روسیه بود. کشور های دیگر هم به روس ها پیوستند و فرانسه را شکست دادند، مرزهای فرانسه به مرز های انقلاب فرانسه بازگشت. با پیروزی فاتحان جنگ نظیر انگلستان و روسیه و ....، ناپلئون در سال ۱۸۱۴ به مدت حدود ۵،۶ ماه تبعید شد. در سال ۱۸۱۵ میلادی، ناپلئون از تبعید بازگشت و با فراهم کردن ارتش کوچکی، سعی کرد عظمت گذشته خود را احیا کند، که این مسئله باعث ایجاد شوکی در سران کشور های فاتح شد. وی با اعلام جنگ به کشور های فاتح، در طول صد روز جنگ، نهایتاً شکست خورد. این حادثه باعث شد فاتحان تصمیم بگیرند سیاست هایی شدیدتر از تبعید نسبت به فرانسه اتخاذ کنند. لذا با تأسیس کنگره وین، کار را یک سره کردند که در یک نمای کلی فضایی که ایجاد کردند حدود ۱۰۰ سال در اروپا باقی ماند، که البته بعضی از این تأثیرات، مدت کمتری دوام آورد و برخی بیشتر پابرجا بودند. در این مدت، یعنی از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ (آغاز جنگ جهانی اول) جنگ های عمده و بزرگ در اروپا کم اتفاق افتاد. این دوران، دوران طلایی دیپلماسی در اروپا است.

کنگره وین

اهمیت کنگره وین این است که کنگره و کنفرانسی بین المللی شکل می گیرد و تلاش می کند برای تحولات آینده نظام بین الملل یک رژیم حقوقی و مبنا به وجود بیاورد. جلسات این کنگره از سپتامبر ۱۸۱۴ تا ژوئن ۱۸۱۵ برگزار شد. نمایندگان تمام کشور های اروپایی به غیر از عثمانی ها در این جلسات شرکت می کردند. نکته مهم این بود که همه تصمیمات گرفته می شد و در آن جا تنها مهر تأیید گرفته می شد. بازگشت ناپلئون آن ها را تشجیع و تهدید کرد که مسئله فرانسه را یک سره کنند. در کنگره وین کشور هایی که نقش اصلی را داشتند هر کدام منافع را دنبال می کردند که البته همیشه منافع مختلف باعث اختلاف بود. سیاست انگلستان ضدیت با قدرت های بالفعل و بالقوه دریایی بود. لذا اولین هدف انگلستان در کنگره وین این بود که مستعمرات و متصرفات فرانسه که از طریق ناوگان دریایی فرانسه ایجاد شده بود، تحت سلطه خود درآورد. لذا هدف اصلی انگلستان، محدود کردن فرانسه و مهار روس ها بود.

انگلستان برای مهار روسیه، تلاش کرد او را با پروس و کشور های دیگر درگیر کند و یا لهستان تا نتواند قدرت

خود را گسترش دهد.

هدف دیگر انگلستان در حوزه فرانسه، دنبال این بود که بلژیک را از فرانسه بگیرد تا فرانسه تضعیف شود، قرار بود که بلژیک به هلند واگذار شود. آلمان هم نباید وحدت پیدا می کرد، چون اگر قدرت واحدی در اروپای مرکزی شکل می گرفت، باعث می شد که قدرتی علیه قدرت های اصلی شکل بگیرد، لذا باید حکومت شاهزادگان در آلمان حفظ می شد.

اتریش کشور دیگری بود که در کنگره وجود داشت، از لحاظ منافع با انگلستان انطباق کامل داشتند، به غیر از مرز های پروس، که می خواستند خودشان در آلمان به عنوان تنها کشور نفوذ و سلطه داشته باشند، اما انگلیسی ها برای جلوگیری از شکل گیری قدرت بزرگ، می خواستند پروس را هم داخل کنند.

روسیه می خواست در بالکان نفوذ داشته باشند تا بتوانند علیه عثمانی اقدام کنند. این امر مخالفانی داشت از جمله اتریش که نمی خواست روسیه در بالکان دخالت و نفوذ داشته باشد.

نکته مشترک همه حاضران در کنگره وین، شکست فرانسه بود و نمی خواستند دوباره فرانسه قدرت بگیرد و بر علیه آن ها اقدام کند. وزیر خارجه فرانسه تلاش کرد تا این اختلافات را کمرنگ کند، اما موفق نبود. مسأله ای که باعث شد کشور های اروپایی با هم متحد شوند، بازگشت دوباره ناپلئون بود. در کنگره وین توافقاتی حاصل شد:

۱. لهستان رسماً بین روسیه، اتریش و پروس تقسیم شد. (کشوری که پیروز شده است، باید حق خود را بگیرد و کشور شکست خورده حق اعتراض ندارد! البته بعد از جنگ جهانی دوم، مرز های کشور ها محترم شمرده شد و اگر چه کشور یا قدرتی با منطق خاص خود داخل آن کشور می شد، ولی در هر صورت اشغالگر شناخته می شد، مانند آمریکا در عراق و افغانستان)
۲. پروس متصرفات از دست رفته خود قبل از ناپلئون را پس گرفت.
۳. سوئیس به یک کشور مستقل تبدیل و متولد شد و قدرت های بزرگ هم بی طرفی آن را تثبیت کردند. سوئیس به دلیل موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیک به یک منطقه امن در اروپا تبدیل شد.
۴. ایتالیا بخش هایی از سرزمین های خود را که به فرانسه داده بود، پس گرفت.
۵. اتریش بخش هایی از سرزمین ایتالیا را در اختیار گرفت.
۶. رُم در اختیار پاپ قرار گرفت.
۷. شکل گیری کنفدراسیونی از ۴۸ ایالت در آلمان فعلی که رهبری آن را به اتریش سپردند. این مسأله گامی برای تشکیل آلمان متحد در آینده بود.
۸. تمام متصرفات و مستعمرات فرانسه تصاحب شد.

۹. نروژ و سوئد تحت پادشاهی واحد قرار گرفتند.

۱۰. فنلاند به روسیه سپرده شد.

۱۱. بریتانیا بسیاری از مستعمرات فرانسه را به دست آورد و در درگیری ها قدرت قاطعی شد.

از این زمان به بعد، شاهد توافق و اتحاد کشور های اروپایی هستیم که تا ۱۹۱۴ ادامه دارد. قدرت های بزرگ آن مقطع سعی کردند این نظم را تثبیت کنند و عمدتاً سران کشورها پایبند بودند و سعی کردند در کنگره وین اختلافات بین المللی را حل و فصل کنند.

مثلاً در ۱۸۳۰ وقتی فرانسه می خواست بلژیک را تصرف کند، همه کشور ها جلوی او ایستادند. حل و فصل بسیاری از اختلافات بین المللی به دلیل دوام این کنگره بود.

علت دوام این سیستم تا صد سال، رضایت کشور ها از این سیستم بود. مثلاً انگلستان در خاک اروپا ادعای ارضی نداشتند. چرا که یک جزیره است و به دنبال سرزمین های دیگر نباشد. لذا خودش باعث می شد بسیاری از درگیری های احتمالی شکل نگیرد.

اتریش و پروس هم به وضع موجود راضی بودند، قدرت شان به نحوی نبود که بتوانند از طریق جنگ متصرفات خود را گسترش دهند و به وضع موجود راضی بودند.

فرانسه ابزار های قدرت خود را از دست داده بود و خود فرانسه هم دچار نوعی محافظه کاری شده بودند و باعث شد که در انزوا قرار بگیرند و به دنبال تصرفات و ماجرا جویی های جدید نباشند.

روس ها هم به دنبال توسعه طلبی بودند، اما مجال کمتری پیدا می کردند، البته اگر فرصت می یافتند سعی می کردند از طریق جنگ منافع خود را تأمین کنند. روس ها متخصص استفاده از فرصت ها بودند.

کسینجر علت تداوم این ساختار را در چند عامل بر می شمرد:

۱. صلح جدیدی که در کنگره وین شکل گرفت، یک صلح معتدل بود و اعتدال یکی از دلایل تداوم این ساختار بود.

۲. نظام موازنه قوای مناسبی شکل گرفت.

۳. هنر دیپلمات ها باعث تداوم این ساختار شد. هنر دیپلمات ها در توزیع قدرت و چینش کشور ها خود باعث تداوم این سیستم شد.

۴. قبول مشروعیت و تضمین آن توسط قدرت های بزرگ.

برخی دیگر از متفکران نیز گفته اند که تلاش کشور ها و قدرت ها برای حل مسالمت آمیز اختلافات و ایجاد موازنه قوا، در این مسأله دخیل بود.

اگر بخواهیم کنگره وین را از لحاظ نظری تحلیل بکنیم، در واقع یک رژیم سیاسی - حقوقی بر پایه اصل مبتنی بر مقابله به مثل شکل می گیرد و کشور ها نوعی خویشتن داری و محافظه کاری در سیاست خود اتخاذ می کنند. اما به این معنی نیست که دست از اقدام نظامی کشیده باشند، بلکه در مواقع لازم این مسئله را در دستور



ویژگی های نظام موازنه قوا:

۱. نظام موازنه قوا یک نظام دولت محور است که دولت ها بازیگران اصلی در این حوزه هستند.
۲. تقریباً توزیع برابر قدرت صورت می گیرد. قدرت غالب وجود ندارد و همه کشورها از قدرت تقریباً یکسانی برخوردارند.
۳. یکی دیگر از ویژگی های نظام موازنه قوا، قدرت قابل تخمین بازیگران بود. اگر قدرتی اینگونه برداشت کند که کشوری در حال افزایش قدرت خود است، طبیعی است که بر علیه این اقدام، واکنش نشان دهد و اقدامی را در دستور کار خود قرار دهد. ارزیابی مناسب باعث می شود که سیستم پایدار بماند. لذا این وضعیت یک مقدار پایداری پیدا می کند.
۴. نکته دیگر نظام موازنه قوا، سنخیت ایدئولوژیک قدرت هاست.
۵. نکته آخر این که نظام موازنه قوا، مستلزم وجود دیپلمات های کاربلد و دارای اختیار است که کسینجر نیز به همین دلیل به آن اشاره می کند و قدرت های حاضر در کنگره وین این ویژگی ها را داشتند.

آثار کنگره وین:

آثار انقلاب فرانسه به کل اروپا سرایت می کند و باعث تحریک مردم می شود. بخشی از کنگره وین این است که قدرت نظام فرانسه را مهار کند. اما این کنگره اجتماع پادشاهان، اریستوکرات ها و اشراف است که باید آزادی خواهی های کشور های مختلف را مهار می کرد. تمام تلاش رهبران اروپا از کنگره وین تا نیمه قرن نوزده (۱۸۵۰) مهار انقلاب های مردمی است که در جاهایی موفق می شوند ولی در نهایت موفق نمی شوند. نتیجه کنگره وین در حوزه حکومت مداری و حکومت داخلی کشور ها، بازگشت اشرافیت و محافظه کاری به اروپا است. بازگشت سنت گرایی سلطنتی و پادشاهی در برابر جریان های عقل گرایانه، آزادی خواهانه، ملی گرایانه و لیبرالیستی صورت می گیرد، لذا مردم با این کنگره مخالفت می کنند. این کنگره تا بیست سال بعد از آن با هزینه باعث تداوم سلطنت می شود.

برای تقویت این سیستم ها تحولاتی اتفاق می افتد. یکی این که الکساندر اول اتحاد مقدسی متشکل از اتریش و پروس و روسیه را شکل می دهد (به ابتکار روسها). در اساسنامه آن قوانین مسیحیت حاکم می شود، لذا به آن مقدس می گویند. هدف این بود که در مواقع ضروری این سه کشور به هم کمک بکنند و از بقیه کشور ها هم برای پیوستن به این اتحاد مقدس دعوت کنند. یکی از اهداف تزار، همگرا کردن بخشی از اروپا به نفع خودش بود، مانند اتریش و پروس علیه فرانسه و انگلستان، چون می ترسید که آن ها علیه او اقدام کنند. البته در ظاهر هم بدش نمی آمد که آن ها را در این کمپ داخل کند. هدف دیگر روسها این بود که مسیحیت را در برابر اسلام قرار دهند تا مقابل عثمانی، بتوانند در مواردی در آن نفوذ کنند و متحدانش نیز از این اقدامات پشیم

پیوشند. در زمانی که ناپلئون داشت کشور گشایی می کرد، همه توجه ها به فرانسه بود. روسیه که می خواست قدرت خود را در جایی تخلیه کند، در عثمانی شروع به فعالیت کرد. این هم یکی از اهداف استراتژیک تزار بود.

واکنش مردم اروپا نسبت به این اتحاد مقدس مثبت نبود، چون آن را مخالف آزادی خواهی خود می دانستند. از طرف دیگر تضاد منافع کشور های داخل در این اتحاد و دیگر کشور ها باعث می شد که این اتحاد، ضعیف باشد. لذا این اتحاد برای پیشبرد منافع خودش کفایت لازم را نداشت.

از طرف دیگر انگلستان احساس کرد که در سیستم موازنه اروپا، عقب افتاده است. لذا پیشنهاد کرد که پیمان چهارجانبه ای صورت بگیرد، که خودش هم در آن نقش داشته باشد. علی رغم این که خود روس ها هم موافق بودند، نمی خواستند ابتکار عمل از دست شان خارج شود. فرانسوی ها هم بعد از کنگره وین می خواستند کم کم ورود پیدا کنند به عرصه های سیاسی بین المللی. ریزنی هایی کردند تا این امر ممکن شود. انگلستان معتقد بود که این اتحاد جدید، علیه فرانسه است و معتقد بود که باید جلوی کشورگشایی احتمالی یا تفکرات انقلابی فرانسه را بگیرند. روس ها این قدر شدید فکر نمی کردند و تصور می کردند که می توان فرانسه را در جاهایی وارد بازی کرد.

روس ها میخواستند این اتحاد را در جهان گسترش دهند، اما انگلستان مخالف بود و می ترسید که این گسترش اتحاد، باعث به هم ریختن قدرت و توسعه او در کشور های دیگر شود، و می گفت این اتحاد اروپایی است، اما تفسیر روسیه این بود که این اتحاد، عام است.

روس ها می خواستند اروپا را مدیریت کنند، انگلستان را محدود کنند و جلوی قدرت گرفتن فرانسه را بگیرند و خیلی مایل بود که بتواند در امریکای لاتین و عثمانی دخالت کند و به دنبال چک سفیدی برای این هدف بود. در این جا عنصری در اروپا می بینیم که اتریش و صدر اعظم آن است. او می خواست بین انگلستان و روس ها توافق ایجاد کند. صدر اعظم اتریش، حدود ۲۰ سال نقشی مهم برای حفظ کنگره وین بازی می کند. وی

مخالف آزادی خواهی و مدافع پادشاهی بود و تلاش کرد که جبهه ای در برابر این اندیشه شکل گیرد. اما به علت روابط کشور های اروپایی و تضاد منافع، نتوانست موفق شود. پس از اشغال فرانسه و در زمانی که باید نیروهای فاتح از فرانسه خارج می شدند، تلاش کرد نقش خود را ایفا کند. او می خواست فرانسه را در امور بین المللی دخیل کنند، که انگلستان مخالفت می کند، ولی روسیه موافق بود اما با ترس. در نهایت انگلستان، روسیه، اتریش و ..... تصمیم می گیرند که اگر فرانسه بخواهد انقلاب خود را تسری بدهد، جلوی او را بگیرند و در صورتی که این اتفاق نیفتد، او را در بازی های بین المللی راه دهند. فرانسه هم قبول می کند و به این ترتیب در بازی های بین المللی داخل می شود (۱۸۱۸ میلادی). صدر اعظم اتریش سعی می کند جلوی تغییرات

اجتماعی کشور های اروپایی را بگیرد چون می داند که اگر یک کشور سقوط کند، دومینو وار همه کشور ها سقوط می کنند و در یک مقطع بیست ساله موفق می شود جلوی سقوط کشورهای اروپایی و نظام پادشاهی را بگیرد، از جمله جلوی اتحاد آلمان ها گرفت. این سیاست ناشی از سرکوب و بازی رئالیستی او بود. وی با همه

این تحولات آزادی خواهانه مخالف بود و جلوی گسترش امواج آن را می گرفت.

ارزیابی: خوب

پایان جلسه

در جلسه قبل کنگره وین و نحوه شکل گیری و تلاش قدرت های بزرگ برای جلوگیری از نشر تفکرات انقلابی مطرح شد.

این اقدامات مانع از رسوخ تفکرات انقلابی در کشورهای اروپایی نشد، از جمله اسپانیا و ایتالیا. البته این تلاش ها به جایی نرسید، اما باعث شد که قدرتهای بزرگ به تکاپو بیفتند. انگلستان بر روی اسپانیا، حساس بودند، چرا که اسپانیا مستعمرات بسیاری خارج از اروپا داشت و در صورت وقوع انقلاب و جنگ، باید بین فاتحان جنگ تقسیم می شد و این ممکن بود منافع انگلستان را به خطر بیندازد.

این مسأله باعث افتراق بین قدرت های اروپایی بود.

کشور بعد ایتالیا بود که در آن تحولات انقلابی شکل گرفت و حساسیت اتریش بیشتر بود، چرا که می خواست بر ایتالیا نفوذ و تسلط داشته باشد، لذا ممکن بود با وقوع انقلاب در ایتالیا، اتریش تضعیف شود. لذا اتریش اقدامات مستقیمی انجام می داد تا بتواند قدرت خود را حفظ کند، لذا مترنیخ، صدر اعظم اتریش، تلاش بسیاری کرد و از کشورهای اروپایی اجازه گرفت که در صورت بالاگرفتن تحولات داخلی ایتالیا، اتریش حق دخالت داشته باشد.

در اسپانیا هم اتفاقاتی افتاد، ولی انگلستان مخالف دخالت مستقیم بود، اما روسیه و برخی کشور های دیگر، با اعزام نیرو، جلو این انقلاب ها را در اسپانیا گرفتند و جلوی انقلاب را گرفتند.

انگلیسی ها به امریکا نزدیک شدند، تا بتوانند جلوی دست اندازی و اقدامات اروپا در مستعمرات اسپانیا را بگیرند و عرصه امریکا عرصه تاخت و تاز روس ها و فرانسوی ها نشود.

اما در این مقطع در امریکا تحولی فکری رخ داد که باعث شد امریکایی ها بیش از صد سال تحت تأثیر این تحولات فکری قرار بگیرند و حتی امروزه هم این مسأله ادامه دارد و آن دکترین مونرو (Moneroe)، اولین رئیس جمهور امریکا است که در سال ۱۸۲۳ میلادی، در کنگره آمریکا سخنرانی می کند تا گزارش خود را به کنگره و مردم ارائه کند. در یک کلمه این دکترین، انزوا گرایی امریکا را در بر داشت و مبنایی شد برای گسترش سرزمینی ایالات متحده در داخل.

در حقیقت مونرو گفت که ما در مسائل قاره پیر، اروپا، دخالت نمی کنیم و به آن ها هم اجازه دخالت در مسائل خود و کل نیم کره غربی (امریکای لاتین) را نمی دهیم، اگر بخواهیم اصول این دکترین را بگوییم چند محور دارد:

۱. امریکای شمالی و جنوبی نمی تواند میدان استعمار کشورهای اروپایی باشد.
۲. آمریکا هر اقدام اروپا جهت توسعه سیستم سیاسی خود را در نیم کره غربی، خطرناک می داند، یعنی آن

را دشمنانه و خصمانه تلقی می کند.

۳. امریکا هم در هیچ یک از مستعمرات کشور های اروپایی دخالت نمی کند.

۴. امریکا در جنگ های اروپا هم مداخله نمی کند. در این جا آب پاکی روی دست اروپا می ریزد که در هیچ صورتی در جنگ های اروپا دخالت نمی کنیم.

این دکترین حدود یک قرن جهت دهنده اصلی سیاست خارجی امریکا و جزء اولین استراتژی های کلان ایالات متحده است. در جنگ جهانی اولی دعوای بسیاری سر ورود امریکا رخ داد، اما بسیاری از سران امریکا مخالف این دخالت بودند، چرا که دکترین مونرو نقش اصلی را در سیاست خارجی امریکا ایفا می کرد. اثر این دکترین، خلع سلاح اروپا بود، چرا که امریکای لاتین، به حیات خلوت امریکا تبدیل شد و به کشور های اروپایی اجازه دخالت در آن را نداد. بیشترین جنایت امریکایی ها در امریکای لاتین اتفاق افتاد. اثر دیگر، گسترش به سمت غرب بود که حوزه خود را از شرق امریکای شمالی، به سمت غرب گسترش دادند و با خرید و یا جنگ مناطق بیشتری را تصرف کردند و خیالشان از جانب اروپا راحت بود که در این امور دخالت نمی کنند.

مردم امریکا، حکومت شان و خود را منحصر به فرد و استثنایی می دانند و خود را برتر از بقیه می پندارند و همیشه از موضع بالا با کشور های دیگر برخورد می کردند و می کنند.

در دهه ۱۸۳۰ و ۴۰ انقلاب هایی در اروپا شکل می گیرد که با واکنش جبهه متحد کشور ها و قدرت های بزرگ اتحادیه اروپا مواجه می شود. معمولاً روشنفکرانی ظهور می کنند و مردم قیام، ولی به شدت سرکوب می شوند، خود فرانسه به عنوان کشوری که در کنگره وین محدود شد، آن ها هم آرام ننشستند و انقلاب در داخل آن به وقوع پیوست، چرا که مردم نارضایتی زیادی از بازگشت حکومت پادشاهی داشتند و به نوعی آتش زیر خاکستر بودند. نکته مهم در این میان، این بود که کنگره وین مردم فرانسه را هم تحقیر کرد، همان کاری که در جنگ جهانی علیه آلمان انجام دهند. این کار دوام پایداری نداشته است.

در بلژیک انقلاب به ثمر نشست و باعث شد که بلژیک از هلند مستقل شود. در ایتالیا و لهستان هم این شورش ها ادامه داشت. کشورهای متحد، به تدریج با گذشت از کنگره وین، نوع واکنش شان ضعیف تر و اتحادشان سست تر می شود و به این نتیجه می رسند که نمی توان هر شورش و تحولی را سرکوب کرد. بین سران این قدرت ها هم اختلافاتی شکل گرفته بود، مانند نوع دیدگاه دخالت در سیاست های خارجی بین روسیه و انگلستان. لذا تصمیمات این کشور ها با قدرت پیش نمی رفت. در اسپانیا و پرتغال شورش ها جدی تر بود و لیبرال ها و آزادی خواهان علیه سلطنت طلب ها شورش می کردند.

نخبگان در حکومت هایی نظیر انگلستان و فرانسه، کم کم به سمت دموکراسی تمایل پیدا می کنند و این تمایل باعث می شود آن نگاه متصلب سرکوب جنبش های آزادی خواهانه تضعیف شود و در واقع اروپا از نیمه قرن نوزدهم به این سمت، رگه های جنگ سرد را می بیند و دو قطبی های قدرت شکل می گیرد، اما ضعیف است، ولی به هر حال ضربه خود را بر کنگره وین وارد کرد.

جبهه بریتانیا و فرانسه و جبهه روسیه و اتریش روبروی هم قرار می گیرند.

بحران اقتصادی هم در اروپا شکل می گیرد که باعث می شود مردم شورش های خود را توسعه بدهند و لزوماً دیگر با شعار دموکراسی خواهی نبود، یک سری واقعاً به خاطر فشار های اقتصادی بود. از سوی دیگر قشر روشنفکر گسترش پیدا می کنند و آراء خود را گسترش می دهند، مردم متوسط هم این تفکرات را دریافت می کنند و سرعت انتشار این افکار زیاد است، اما لزوماً به نحوی نیست که نزدیک پیروزی باشند و با سرکوب مردم تحقیر می شوند و عقب می نشینند، اما آثار خود را باقی می گذارد و اثر خود را به دو شکل در طولانی مدت می گذارد و شاهد دو مسأله هستیم: یکی ظهور یک قدرت جدید در انقلاب (با روی کار آمدن ناپلئون سوم، برادر زاده ناپلئون بزرگ) دیگری ضعف مترنیخ و اتریش به عنوان قدرت برتر در مرکز اروپا و از سوی دیگر، فرصت یافتن روسیه برای کشور گشایی با تضعیف ساختار کنگره وین.

اتریش به دلیل تحولات داخلی و اختلافات مذهبی، قومی و قبیله ای داخلی، باعث ضعف و کاهش قدرت بین المللی او می شود و به جای این که اتریش جلو نفوذ فرانسه در ایتالیا را بگیرد، یا جلوی پروس برای نفوذ در اتریش را بگیرد، نمی توانست یا نمی توانست جلوی نفوذ روسیه در بالکان را بگیرد. در نتیجه اتریش به قدرت درجه دو اروپایی تبدیل شد و اروپا دارای چهار قدرت اصلی شد و این ضعف در کل قاره اروپا خودش را نشان داد.

پروس هم توانست با غلبه بر اتریش، از ضعف آن ها در آلمان استفاده کند و تا سال ۱۸۶۵، ۶۶ یعنی اواسط دهه ۶۰ قرن نوزدهم، عملاً اتریش به بازیگری ضعیف در اروپا تبدیل می شود.

همزمان روس ها مجالی برای قدرت گرفتن پیدا می کنند و مهم ترین اقدام در این مقطع، جنگ کریمه است، جنگی که در آن علیه امپراطوری عثمانی اقدام می کنند. (۱۸۵۳ - ۱۸۵۶ میلادی) البته موازنه انجام می شود و انگلستان و دیگر متحدانش علیه روسیه اقدام می کنند و جلوی آن را می گیرند. اهمیت شبه جزیره کریمه، تسلط بر دریای سیاه است.

ناوگان دریایی روسیه در دریای سیاه و مدیترانه همواره باید از تنگه هایی عبور می کردند که کنترل آن در دست روسیه نبود و این نوعی ضعف بود، لذا به شبه جزیره کریمه حمله کردند. این جنگ هم درمیگیرد ولی آن ائتلاف سازی علیه روسیه شکل می گیرد و نتیجه آن شکست روسیه بود که نهایتاً تعهد می دهند تمامیت ارضی عثمانی را حفظ بکنند، دریای سیاه بشود دریایی بی طرف و بخش هایی در حاشیه دریای سیاه از روسیه و تصرف آن گرفتند و آن را مستقل کردند. نهایتاً در ۱۸۵۶ این موافقتنامه در پاریس امضا شد و روسیه به هدف خود در آن مقطع دست یابد و نتوانست علیه عثمانی جنگ به راه بیندازد.

تحول دیگر، ظهور ناپلئون سوم در فرانسه است. در فرانسه شورش هایی در می گیرد که هم آزادی خواهانه و هم ضد سلطه خارجی است که برای فرانسه ایجاد شده بود. نهایتاً برادرزاده ناپلئون ظهور می کند و قانون اساسی فرانسه اصلاح و نظام جمهوری حاکم می شود، اما با به قدرت رسیدن ناپلئون سوم، دوباره همان نظام پادشاهی شکل می گیرد. مردم به خاطر احیای روحیه و آبروی خود از ظهور ناپلئون خوشحال بودند و مانع آن

نشدند، او به پروتستان ها هم اجازه فعالیت داد و باعث شد که بتواند رویای احیای فرانسه باشکوه گذشته را پیگیری کند. فرانسه به سرعت اتریش را شکست می دهد و آن را متصرف می شود. او سعی می کرد خود را مصلح و حامی ضعفا و مردم این کشور ها نشان می داد و بخشی از حمایت عثمانی علیه روس ها با همین منطق، یعنی حمایت از کشور ضعیف در برابر قدرت برتر بود. در سال ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۰، فرانسه شروع به گسترش سرزمینی و استعمار خود در آسیا می کند و با انگلستان هم همکاری هایی انجام می دهد. نفوذ او در آسیای شرقی و چین و منطقه کامبوج و ویتنام است. این مرحله، یعنی آغاز تسلط اروپاییان بر ویتنام توسط فرانسه آغاز می شود.

ناپلئون سوم به این قناعت نمی کند و سعی در دست اندازی به مناطق مختلف دنیا دارد، مانند دست اندازی به امریکای لاتین و مکزیک که این یعنی دست اندازی به حوزه امریکا و حوزه تسلط سنتی انگلستان و ناوگان ضعیف فرانسه، باعث شکست آن می شود. این مسئله هم آغازی برای افول دوباره فرانسه می شود. حضور فرانسه در امریکای لاتین، باعث غفلت او از اروپا می شود. اتفاقی که در اروپا در حال اتفاق است، تقویت مجموعه و سرزمینی است که در آینده نزدیک با نام آلمان اعلام موجودیت خواهد کرد که فرانسه از آن غفلت می کند. با این تحولات انگلستان هم با پروس متحد می شود، لذا در ۱۸۷۰ پروس به فرانسه حمله می کند و حکومت ۱۵ ساله ناپلئون سوم را به پایان می رساند و زمینه ای برای ایجاد آلمان می شود و طبیعتاً فرانسه شکست می خورد، به قدرت متوسطی تبدیل می شود و مستعمرات خود را از دست می دهد.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

به دو دهه پایانی قرن نوزدهم رسیدیم که اهمیت بالایی در تاریخ بین الملل دارد، به دلیل شکل گیری کشوری تأثیر گذار در این دوره، یعنی آلمان و ایتالیا، که مبنای شکل گیری آن ها ناسیونالیسم است که رویکرد و ایدئولوژی ای است که بعد از جنگ های ناپلئون به شکلی جدی مطرح شد، یعنی شکل گیری کشور ها بر اساس ملت، یعنی فرانسوی ها کشوری فرانسوی، ژرمن ها کشوری ژرمنی و .... تشکیل شود.

در ۱۶۴۸ دولت های ملی شکل گرفت، اما این اصطلاح دقیق نیست، در آن مقطع دولت های سرزمینی شکل گرفت، یعنی یک سری از اقوام و مردم و ملت که لزوماً یک ملت واحد نبودند، در یک محدوده سرزمینی، یک دولت ملت تشکیل دادند، با این ملاحظه که از یک ملت نبودند. مثلاً در فرانسه آن مقطع، ساکنانی از نژاد های آلمانی، اتریشی و ... دیده می شود.

بعد از انقلاب فرانسه این جریان های ملی گرایی و ناسیونالیستی تقویت می شود. قبل از آن وجود نداشت، حتی در کنگره وین ناسیونالیست مبنای قدرت و تشکیل و تقسیم مرزها و کشور ها نبود، اما کم کم این ایده عوض شد. این ایده در آینده شکل گرفت، اما سرکوب می شد و منجر به تشکیل دولت نمی گردید چرا که با منافع قدرت های بزرگ در تضاد بود.

ما عملاً در قرن نوزدهم شاهد رشد ناسیونالیسم هستیم، به دلیل:

۱. گسترش انقلاب فرانسه و اثرات آن که باید مردم بر سرنوشت خود حاکم بشوند، تضاد و مخالفت با

سلطنت و .... که سرزمین های بسیاری را با هم متحد کرد.

۲. رویکرد های دینی، مذهبی، زبانی و ملی تقویت شد و منجر به شکل گیری ناسیونالیسم اروپایی شد.

ناسیونالیسم اروپایی دو شکل داشت:

۱. متعادل: که اهداف خود را با مصالحه و عقل و اندیشه به دست می آورد.

۲. افراطی: که معتقد بود باید از هر راهی از جمله قتل و غارت و کشتار و ... اهداف خود را محقق کرد که

آلمان و ایتالیا بیشتر

انقلاب های دهه ۱۸۴۰ ترکیبی از آزادی خواهی، ناسیونالیسم و دموکراسی خواهی است. هر چند اکثریت این ها سرکوب شدند ولی این ایده وجود داشت که مردم به خاطر این حس ضدیت و ناسیونالیسم بعد ها دوباره انقلاب کردند و آلمان و ایتالیا فعلی نتیجه آن بود.

ایتالیایی ها بخشی از امپراطوری روم سابق بودند، و به دلیل وجود کلیسای کاتولیک، اهمیت بیشتری داشت. اما با تضعیف امپراطوری روم در طی ۴۰۰ سال، در ایتالیای فعلی، حاکمیت، حاکمیتی پراکنده بود و خاندان های



مختلفی حکومت می کردند و حکومت واحدی وجود نداشت. در آلمان ۳۵۰ شاهزاده نشین وجود داشت، ایتالیا هم به همین صورت بود. این ها در آینده متحد شدند و ایتالیای یک پارچه را تشکیل دادند. عوامل وحدت بخش مانند مذهب کاتولیک، فرهنگ، تمدن امپراطوری روم و.... نتوانست تا قبل از دهه ۴۰ منجر به وحدت ایتالیا شود.

ناپلئون ایتالیا را به سه منطقه تقسیم کرد و هر قسمت را هم در اختیار فردی غیر ایتالیایی قرار داد و این باعث شد که مردم ایتالیا احساس حقارت و تحقیر کنند و ظلم و ستم زیادی هم به ایتالیایی ها شد و سرباز های بسیاری از ایتالیایی ها در اختیار ناپلئون قرار گرفت و این اتفاق، یعنی سلطه فرانسه بر ایتالیا، این آثار نامطلوب را داشت، اما اثر مثبت آن این بود که ایتالیایی ها را با اندیشه های آزادی خواهانه فرانسه آشنا کرد و زمینه هایی برای شورش و اقدام علیه حکام فرانسوی ایجاد شد.

بعد از سقوط و شکست ناپلئون در اروپا، حاکمان محلی دوباره قدرت گرفتند، اما وضعیت ایتالیا وضعیت مناسبی نبود، هم استبداد، هم تجزیه و هم سلطه خارجی وجود داشت و قدرت های خارجی مداخله زیادی در ایتالیا انجام می دادند. این باعث شد که جنبش های مردمی و مخفی بسیاری بر علیه استبداد و قدرت های خارجی شکل بگیرد، گروه های زیادی فعالیت کردند حتی متأسفانه کلیسای روم که یک مرجع مذهبی به حساب می آمد، از قدرت های خارجی برای تثبیت شاهزادگان کمک می گرفت تا سلطه خود را حفظ کند، لذا باعث تحقیر بیشتر مردم می شد. از طرفی فرانسه و دیگر قدرت ها هم به این مسأله روی خوش نشان می داد، چرا که باعث گسترش سلطه و قدرت آن ها می شد و این به ضرر مردم ایتالیا بود.

لذا جریان های متعددی علیه این استبداد شکل گرفت، از جمله جریان هایی مانند مجمع سری ایتالیایی های جوان به رهبری مازینی، شعار این ها عمدتاً آزادی، مساوات، انسانیت، یک خدا یک حاکمیت و .... بود و از شیوه های خشن مانند ترور، ارباب و وحشت افکنی استفاده می کرد. این جریان ها عمدتاً سرکوب می شدند و منجر به یک وحدت یکپارچه نمی شد. دولت ها وقتی بهانه ای مانند تروریسم پیدا می کردند، به راحتی سرکوب می کردند.

کشور هایی مانند اتریش (مترنیک) تلاش های بسیاری کردند تا جنبش های وحدت گرایانه و ملی گرایانه شکل نگیرد.

عملاً تحولات به سمتی پیش می رفت که علی رغم تشکیل جنبش، به سرعت سرکوب می شد و جریان به عقب بر می گشت، تنها منطقه ای که توانست وحدت خود را حفظ کند، منطقه ساردنی و رهبر آن، کاوور (COVOUR) بود که یکی از حاکمیت های پراکنده ایتالیا بود، تحت تأثیر جریانات لیبرالی فرانسه بود، به دنبال اصلاحات اقتصادی و سلطنت مشروطه بود، بین انقلابیون هم این اختلاف وجود داشت که ما سلطنت مشروطه ایجاد کنیم یا جمهوری؟ اروپا در آن مقطع، حکومت بدون پادشاه را کمتر تجربه کرده بود. این ها دخالت کلیسا در دولت را نمی پسندیدند. مردم هم دخالت آن ها را نمی پذیرفتند.

کاوور طرفداران وحدت را با هم مرتبط کرد، اما کافی نبود و نیاز به اقدامات گسترده تری داشت، یکی از

اقداماتی که انجام داد، این بود که در طول جنگ های کریمه، وارد شد، با انگلستان و فرانسه همراهی کرد تا خود را تأثیر گذار نشان دهد و این باعث شد که او هم در معادلات بین المللی وارد شود و این باعث اعتماد انگلستان و فرانسه به ایتالیا شد.

انگلستان مخالف نبود اما حمایتش از ایتالیا فقط معنوی و سیاسی بود، یعنی در جنگ ها حمایتی نمی کرد، اما چراغ سبزی نشان داده بود که من با اتحاد شما مشکلی ندارم. تنها عاملی که با مداخله خود می توانست ایتالیا را یکپارچه کند، فرانسه زمان ناپلئون سوم بود. در ۱۸۵۸ قول کمک به وحدت ایتالیا داد تا بخش هایی از ایتالیا را که در اختیار اتریش است، پس بگیرند و به جای آن ونیز و ساووا را بگیرند، ایتالیایی ها هم پذیرفتند.

فرانسوی ها با اتریشی ها وارد جنگ می شوند که این جنگ، جنگ سلطنت طلبان و آزادی خواهان بود که ابتداءً به نفع فرانسه بود، ولی در آینده فرسایشی شد و درخواست آتش بس و متارکه جنگ داد. کشور های دیگر هم تحریک به جنگ شده بودند و فرانسه به این نتیجه رسید که وحدت ایتالیا که برای آن قول داده بود، برای فرانسه مفید و سودمند نیست و لذا جنگ تمام شد و ایتالیا هم متحد نشد. ناپلئون هم چون قول خود را انجام نداده بود، ونیز و ساووا را هم نتوانست متصرف شود.

بعد از جنگی که فرانسه برای وحدت ایتالیا راه انداختند، انگیزه ایتالیایی ها برای ایجاد وحدت بیشتر شد. بخش های جنوبی ایتالیا اظهار علاقه کردند که با بخش های شمالی متحد شوند و سرزمینی واحد به وجود بیاورند. این اتفاق چندین سال طول کشید تا کامل شود.

در ۱۸۶۶ بین اتریش و پروس جنگی در میگیرد و پروس پیروز می شود، با پیروزی پروس، اتریش که بازنده جنگ بود و بخش هایی از ایتالیا را در دست داشت. این مسئله باعث آزاد شدن و باز شدن مداخله و اتحاد ایتالیا شد. لذا ایتالیا از فرانسه و ناپلئون سوم درخواست عمل به قول خود کرد تا ایتالیا متحد شود. فرانسه وارد شد و موفق شد اما نتوانست کاملاً به وعده های خود عمل کند و آن هم به خاطر کلیسای کاتولیک و حمایت فرانسه از آن بود.

اتفاق بعد جنگ پروس با فرانسه در سال ۱۸۷۰ است. این جنگ باعث شد که فرانسوی ها نیروهای خود را از ایتالیا برای جبهه پروس فرا بخواند، خروج فرانسوی ها از ایتالیا، مجالی برای شاهزاده نشین های پراکنده ایتالیایی ایجاد کرد و عامل تثبیت وحدت ایتالیا، شکست فرانسه از پروس بود. شانس ایتالیایی ها این بود که ناپلئون سوم شکست خورد و بخش هایی از ایتالیا بی صاحب مانده بود و این شاهزادگان توانستند متحد شوند. نقش فرانسه در این تحولات کاملاً مؤثر بود اگر چه برای منافع خود می جنگیدند.

اتفاق مهم تر از وحدت ایتالیا، وحدت آلمان است، چرا مهم تر؟ چون کشوری به وجود آمد که در ۸۰ سال آینده دو جنگ بزرگ به راه انداخت. آلمانی که از آن صحبت می کنیم، بخش هایی از شاهزادگان پراکنده در قلب اروپا هستند که بعد از تضعیف امپراطوری روم به وجود آمدند، بخش هایی از اتریش و پروس را داشتند و مجموعاً نزدیک ۳۵۰ شاهزاده ژرمن بودند و بعد از کنگره وین به ۳۸ شاهزاده نشین و عمدتاً تحت نظر حکومت اتریش بودند و بخش هایی از آن هم در اختیار پروس بود و این دو کشور بر شاهزاده ها حکومت می

کردند و شاهزاده ها هم از این قضیه راضی نبودند. این ها حاکم می فرستادند و انقلاب ها و شورش ها و اقدامات آزادی خواهانه آلمانی ها را سرکوب کردند. (مترینخ) تفکر های آزادی خواهانه به آلمان نفوذ کرد و بخش هایی هم توانستند محدود به آزادی دست یابند، اما کوچک بود تا ادعای جدایی و استقلال نکنند، اما هسته های مخالفت وجود داشت که عده ای در آلمان به دنبال جمهوری دموکراتیک بودند، برخی هم به دنبال سلطنت مشروطه بودند تا جایی که برخی از شاهزادگان به پادشاه پروس می گفت شما خود امپراتور آلمان شوید و ما را از اتریش مستقل کنید، اما مترینخ این جریان را سرکوب کرد و این خود باعث دشمنی بیشتر شاهزاده های ژرمن با اتریش شد.

در نهایت فردی که معروف به متحد کننده آلمان جدید است، بیسمارک است که صدراعظم پروس است. ویلهلم وقتی پادشاه پروس می شود، به دنبال تثبیت جایگاه خود در اروپا بود. بیسمارک فرد استراتژیستی بود که ویلهلم برای این قضیه انتخاب کرد. بیسمارک که ژئوپولیتسین و با رویکرد رئالیستی بود، صدر اعظم پروس شد و هدفش این بود که از ناسیونالیسم آلمان استفاده کند و حرکت کند به سمت تشکیل یک ملت واحد از شاهزادگان آلمان و بخش های آلمانی پروس. بیسمارک با کمک ارتش ویلهلم در پروس در نهایت توانست وحدت آلمان را محقق کند، اما اقدامات بسیاری انجام داد برای این هدف:

۱. جنگ با دانمارک (۱۸۶۴): دو ایالت آلمانی در اختیار دانمارک بود که پروس با این جنگ این دو ایالت را آزاد کرد، اما سیاست به خرج داد و برای تقسیم فتوحات و غنائم، مماشات کرد. چرا که می دانست اعمال سیاست و قدرت مرسوم اروپا، باعث اعتراض دیگران می شد. لذا به نحوی اتریش را با خود شریک کرد. (پروس خیلی قدرتمند نبود) البته هدف نهایی اش تضعیف اتریش بود و بعد هم این کار را کرد. برای تضعیف اتریش به ایتالیا نزدیک شد، چون ایتالیا با اتریش درگیر بود. با ناپلئون سوم ارتباط گرفت و بی طرفی ناپلئون سوم در جنگ های احتمالی با اتریش را جلب کرد. در نهایت جنگی بین پروس و اتریش درمیگیرد و پروس موفق می شود بسیاری از ایالت های در اختیار اتریش را جدا کند. لذا پروس وارد می شود و زمینه تشکیل آلمان متحد تأمین می شود. کار دیگری که انجام داد، انحلال کنفدراسیونی بود که آلمان را در اختیار پروس و اتریش قرار می داد و رسماً بخش هایی از آلمان در اختیار پروس قرار گرفت.

آلمانی ها بدون حضور اتریش سرنوشت خود را در دست می گیرند.

۲. اقدام بعدی بیسمارک داخلی بود. اقدام بیسمارک باعث نزدیکی آلمانی ها به هم شد، خود بخش های مختلف شاهزادگان آلمانی در کنار هم قرار گرفتند و البته فرانسه با این اتفاق مخالف بود و تلاش کرد مخالفت کند، چرا که از لحاظ استراتژیک می دانست که اگر کشور متحد آلمان شکل بگیرد، بر علیه فرانسه اقدام خواهد کرد. لذا سنگ اندازی کرد. اما آلمانی ها گفتند این اتحاد نیست بلکه یک پیمان دفاعی است و اگر کسی بر علیه ما اقدام کند علیه او متحد می شویم.

۳. اتفاق دیگر این است که مجارستان از اتریش جدا می شود. در این جنگ بخش های مجارستانی از

اتریش جدا می شوند. اتریشی ها با این شکست منافع بسیاری را در مرکز اروپا از دست می دهند. تنها منطقه ای که باقی می ماند، شرق و بالکان است. صحنه بازی برای اتریش عوض می شود و صحنه اروپایی به صحنه آسیایی تبدیل می شود و در نهایت اتریش قدرت درجه دو و سه اروپایی می شود و حوزه نفوذش محدود به بالکان، عثمانی و در مواردی روسیه بود.

این پیروزی دیگری بود که بیسمارک به دست آورد.

از طرف دیگر، اتریشی ها با این که شکست خورده بودند، به آلمان نیازمند بود، برای ایجاد موازنه های احتمالی در اروپا و لذا طی توافقنامه هایی که انجام دادند، حضور آلمان و موجودیت جدید را پذیرفتند و اعلام همکاری علیه فرانسه کردند. چون فرانسه هر وقت فرصت می کرد، با کشورهای دیگر درگیر می شد. برای موازنه قوا، اتریش سعی کرد با بیسمارک و پروس و آلمان نزدیک شود.

یکی از دلایلی که ناپلئون در جنگ پروس و اتریش وارد نشد، این بود که فکر می کرد دو رقیب او با هم درگیر شده اند و همدیگر را تضعیف می کردند. اما اشتباهی که کرد این بود که بر اثر این جنگ، آلمانی تشکیل شد که قدرت آن از پروس و اتریش بیشتر بود!

بلافاصله بیسمارک متوجه فرانسه شد و اتریش را تحقیر نکرد و توان خود را صرف تعادل و توازن قوا با فرانسه شد. اتریش اگر تحقیر می شد، متحد فرانسه می شد. بیسمارک حتی فرانسه را به عنوان میانجی در مذاکرات صلح آورد.

بیسمارک فرانسه را مشارکت داد، اما با گذشت مدتی این دو با هم دشمن شدند و مشکل پیدا کردند. پادشاه اسپانیا وصیت کرده بود که بعد از مرگش از پروس کسی برای پادشاهی انتخاب شود، اما فرانسه مخالفت کرد و این دو با هم جنگیدند. این جنگ منجر به شکست ناپلئون سوم شد. فرانسوی ها به شدت تضعیف شدند چرا که به بخش های مختلف دنیا لشکر کشی کردند و این باعث تضعیف او شده بود. از طرف دیگر بیسمارک قدرت یافته بود و کشور جدیدی متولد شده بود. کشورهای جدید و بی طرف آلمان و ایتالیا هم طرف دار او بودند. انگلستان هم به دنبال تضعیف فرانسه بود و لذا فرانسه منزوی شد و شکست خورد. آلمان فرانسه را تصرف کرد و بخش های جنوبی فرانسه که آلمانی بود به آلمان رسید و غرامت سنگینی بر آنها تحمیل شد و در نهایت این شد که دعوای مدرن فرانسه و آلمان از آن جا شکل گرفت.

نتیجه این جنگ عملاً این بود که وحدت آلمان در ۱۸۷۱ محقق و آلمان فعلی متولد شد. اما باز هم بیسمارک تلاش کرد که فرانسوی ها را مهار بکند تا این که فشار زیادی برای آن ها بیاورد که زمینه برای ایجاد ناپلئون چهارم ایجاد شود. تحقیر ملل شکست خورده همیشه نتیجه معکوس دارد.

بعد از شکل گیری آلمان متحد، اتحادیه هایی شکل گرفت که اوضاع را به سمت ایجاد یک جنگ جهانی پیش برد.

بحث بعدی برتری آلمان است که در جلسه آینده صحبت می کنیم.

در فاصله سال های وحدت آلمان تا دو سه سال اول جنگ جهانی، آلمان قدرت برتر اروپا بود!  
(کمی عقب ماندم!)

هدف اصلی، فرانسوی ها بودند، بقیه کشور ها هم نباید علیه آلمان متحد می شدند، لذا برای این که به اهداف خود برسد، شروع کرد به نظام سازی در داخل. یعنی سعی کرد در اروپا ساختاری ایجاد کند که به اهداف خود برسد. اولین اقدام او که به سیستم اول بیسمارک معروف شد، اتحاد سه کشور آلمان، اتریش و روسیه بود. در گام اول سعی کرد این کشور ها را در کنار هم قرار دهد و این نظام را برای تحکیم پایه های قدرت آلمان طراحی کرد.

اگر این کشور ها را بررسی کنیم، می فهمیم چرا انتخاب شده اند. اولین کشور اتریش است، آلمانی ها و اتریشی ها بعد از جنگ، به طور ذاتی تفوق پیدا کرده بودند، و اتریش نگران تضاد منافع با آلمان نبود و اگر هم داشت، توان مقابله نداشت. نکته مهم این است که بیسمارک اتریشی ها را تحقیر نکرد و این تحقیر نکردن باعث شد که بتوانند با آن ها متحد شوند. از طرف دیگر اتریشی ها احساس می کردند که آلمان شریک خوبی برای آن هاست، چون هم آن ها را تحقیر نکرد و هم بیسمارک این نکته را در نظر داشت که اگر اتریش را تحقیر کند، اتریش به سمت فرانسه متمایل می شود، لذا با مدارا اتریش را در کمپ خود قرار داد.

در مورد روسیه، روسیه در داخل مشکلات زیادی داشت، در تاریخ روسیه همین طور بوده است، به دلیل وسعت زیاد، ملیت ها و اقوام مختلف، جمعیت زیاد و .... هیچ وقت مؤلفه های اجتماعی قوی نداشته است و همیشه در وضعیت رفاه اقتصادی مشکل داشتند و از این جهت ضعف داشت و این به نفع کشور های اروپایی بود و تلاش های او مربوط به داخل می شد. به دلیل این مشکلات، آلمانی ها توانستند در روسیه نفوذ کنند، به دلیل بسته شدن قرار داد های اقتصادی. با تنیده شدن روابط اجتماعی، آلمان ها به دلیل اشتراک منافع بر علیه روسیه فعالیت نمی کردند.

مشکل اصلی ای که آلمانی ها با روس ها داشتند، در حوزه بالکان و امپراطوری عثمانی بود. آلمان ها نمی خواستند روسیه در بالکان نفوذ داشته باشد، اما به طور طبیعی روس ها می خواستند برتری داشته باشند، البته این مسأله باعث اختلاف با اتریش هم می شد. لذا در سال ۱۸۷۲ با تلاش بیسمارک قراردادی بسته شد که سه مفاد دارد:

۱. احترام به مرز های کشور ها و محترم شمرده شدن این مرز ها.
۲. مسائل مربوط به بالکان و شرق اروپا به نحوی به شکل مسالمت آمیز حل و فصل کنند و نه اتریش و نه روسیه دست به سلاح نبرند.

۳. حرکت های انقلابی در سرزمین ها و حیطه سلطه خودشان مهار بکنند و اجازه ندهند انقلاب در

کشورهای تحت سلطه آن ها شکل بگیرد.

در واقع این اتحاد به نوعی بازگشت به اتحاد مقدس بود.

در سال ۱۸۷۳ یک اتحاد نظامی بین آلمان و روسیه برقرار شد و توافق کردند که اگر هر کدام از دو کشور با کشور دیگر وارد جنگ شدند، کشور هم پیمان تعداد ۲۰۰ هزار سرباز به کمک شریک خود بفرستد. از طرف دیگر اگر بین خودشان هم اختلافی در گرفت، به شکل مسالمت آمیز آن را حل کنند. اما حوادثی اتفاق افتاد که سیستم اول بیسمارک فروپاشید. مهم ترین اتفاق، تحولات بالکان است. بالکان دچار آشوب می شود و با دست اندازی روس ها و دخالت های اتریشی ها بالکان دچار بحران شد که در فاصله ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ اتفاق افتاد. ماجرا از این قرار بود که با تضعیف امپراطوری عثمانی، روس ها دنبال متصرفات و سرزمین هایی در امپراطوری عثمانی بودند، عثمانی هم توان مقابله نداشت و تنها فرانسه بود که به عثمانی کمک می کرد. با این وضع، این مسأله برای روس ها مطرح شد که اگر بخواهند در عثمانی دخالت کنند، با مقاومت و واکنش فرانسه و انگلستان مواجه می شود، اما می خواست به هر صورت آن جا را اشغال کند، چرا که راحت بود.

انگلستان به لحاظ داشتن گذرگاهی برای رسیدن به هند عثمانی را می خواستند. فرانسوی ها هم به دلیل متصرفاتی که در آسیا داشتند، به عثمانی احتیاج داشتند.

فرانسوی ها درگیر مسائل داخلی خود بودند و انگلستان از امپراطوری عثمانی حمایت می کرد، اما حاضر نبود حیثیت خود را بگذارد و وارد جنگ سنگینی با روسیه شود.

کانون ها بحران:

۱. نارضایتی مردم بالکان از امپراطوری عثمانی: بالکانی ها به طور سنتی مسلمان نبودند و مسیحی بودند، و یکی از کار هایی که عثمانی کرده بود، این بود که می خواست، زبان و خط و مذهب خود را به اجبار گسترش دهد و این خود باعث نارضایتی مردم می شد و مردم وقتی ناراضی بودند، روس ها و اتریشی ها خوشحال بودند و می گفتند که ما می خواهیم از این ها حمایت کنیم.

۲. کانون دیگر بحران، رقابت روس ها و اترشی ها درباره بالکان بود که بتوانند مزیت استراتژیک در بالکان پیدا کنند.

۳. سومین کانون بر می گشت به مشکلاتی که در صربستان امروزی، یا اسلاو ها وجود داشت، آن ها به دنبال وحدت بودند، اما عثمانی و برخی قدرت های اروپایی مخالف بودند و این اقدام هم باعث می شد که یک کانون بحران شکل بگیرد.

۴. خود امپراطوری عثمانی و بخش هایی از آن که در مجاورت ایران قرار داشت، هم داعیه استقلال داشتند و عثمانی دائماً با این ها درگیر بود، مانند یونان، مونتنگو، بوسنی، بلغارستان و .... در نهایت هم خود بلغارستان کانون جدی بحران شد.

در سال ۱۸۷۰ میلادی امپراطوری عثمانی پذیرفت که استثنائاً دین خود را به بلغارستانی ها تحمیل نکند و آن ها مسیحی بمانند، این خود عاملی شد برای روس ها که بتوانند مسیحیان را بر علیه مسلمانان تحریک کنند. دامنه این تحریک ها گسترده شد و به بوسنی هم کشیده شد. زمینه اقتصادی و مشکلات اقتصادی هم به این شورش و اعتراض مردمی و وضعیت اقتصادی آن ها کمک کرد و باعث شد که شورش جدی تر بشود و اتریش، صربستان و خود روسیه از این وضعیت سوء استفاده کنند و امپراطوری عثمانی را مقصر بدانند. امپراطور اتریش برای نشان دادن حمایت خود از تحولات، به بوسنی سفر کرد و این خود باعث تشدید شورش ها می شود. در کنار این ها یک کشیش مسیحی توسط ترک های عثمانی کشته می شود و آتشی بر ماجرا می افکند. عثمانی شدیداً با این تحرکات مقابله می کند و شرایط بسیار حاد و پیچیده می شود و کنسول فرانسه و آلمان کشته می شوند، اما فرانسه و آلمان خویشتن داری کرد، چرا که عقلانیت بیشتری داشتند. فرانسه و آلمان اگر دخالت می کردند، همه اروپا علیه عثمانی به پا می خواستند و این به صلاح نبود. اما روس ها جنگ می خواستند و تلاش داشتند به دو تنگه واقع در ترکیه فعلی دست یابند. روسها در طول تاریخ می خواستند به این تنگه دست پیدا کنند. لذا روس ها برای حمله دلیل استراتژیک داشتند، اما شعارشان شعار های مذهبی و حمایت از مردم بود.

روس ها به کشور های اروپایی اعلام کردند که عن قریب حمله خواهند کرد. اتریشی ها با حمله موافقت کردند اما سهم خواهی کردند و به طور مشخص بوسنی را می خواستند. کشور های دیگر اروپایی از جمله انگلستان مخالف بودند و سعی کردند بر امپراطور عثمانی فشار بیاورند تا اوضاع آرام شود و جنگ شروع نشود. کنگره ای در قسطنطنیه برگزار شد تا امپراطور عثمانی را متقاعد شدند، اما موفق نشدند. لذا انگلستان حمله کرد، اتریش هم به دلیل سهم خواهی بی طرف بود.

روس ها هم وارد جنگ شدند و خیلی سریع پیشروی کردند و به سرعت بخش های وسیعی از عثمانی را گرفتند و کشورهای اروپایی و عثمانی می ترسیدند امپراطوری شان از اساس فرو ریزد، لذا اعلام متارکه جنگ کردند. بدترین شرایط ممکن توسط روس ها بر عثمانی تحمیل شد و معاهده ای با نام سن استفانو برقرار شد. این معاهده به شدت با اعتراض اروپاییان مواجه شد. اتفاقی که افتاد این بود که اعتراض کردند و قرار شد معاهده ای توسط روس ها و اروپاییان برقرار شود که با تصویب آن در شهر «برلن» مقداری از معاهده سن استفانو متعادل شد.

مفاد معاهده برلن !

مردم بالکان همچنان معترض بودند چرا که عثمانی هنوز بر آن ها سلطه و تسلط داشت. از طرف دیگر روس ها به شدت ناراضی شدند و احساس کردند کلاه سرشان رفته است و رقابت شدیدی با اتریشی ها و تا حدی آلمانی ها پیدا کردند و این جا بود که فروپاشی سیستم اول بیسمارک کلید خورد، چرا که بیسمارک را مقصر می دانستند. آلمان هم عمدتاً طرف اتریش را گرفت. لذا روسیه از سیستم اولیه بیسمارک خارج شد و این

سیستم از هم پاشید و بحران بالکان باعث شد که نظام اولیه بیسمارک برای حفظ اروپا شکست بخورد.

اما این پایین ماجرا نبود و بیسمارک باید نظام دیگری را طراحی می کرد و نمی توانست با دشمنی ادامه دهد. در فاز دوم بیسمارک ایتالیا را هم علیه فرانسه وارد ماجرا کرد. روابط آلمان و روسیه در حد جنگ قرار نگرفت، ولی نارضایتی شکل گرفت. اما بیسمارک مشکلاتی داشت که بتواند طراحی جدید بکند. مهم ترین مشکلش خود امپراطور آلمان بود، چرا که او روسوفیل بود و از سیاست های بیسمارک خوشش نمی آمد. بیسمارک تهدید به استعفا کرد و لذا امپراطور به اجبار موقتاً قبول کرد. مسأله بعدی اختلاف نظر با اتریشی ها بود، مهم ترین اختلاف این بود که بیسمارک تلاش می کرد علیه فرانسه سیستم خود را طراحی کند ولی اتریشی ها به دلیل نزدیکی با روسیه، می خواست جلوی روسیه را بگیرد. در نهایت اتریش رضایت داد و در سال ۱۸۷۹ سیستم جدیدی بین آلمان و اتریش طراحی شد که دو شرط اصلی داشت:

۱. اگر روسیه به هرکدام از آن ها حمله کرد، کشور دیگر به او کمک کند.
۲. اگر کشور ثالثی به یکی از دو کشور آلمان و اتریش حمله کرد، حد اقل نباید با دشمن کشور، متحد شود و باید بی طرف بماند، البته کمک را می پذیرفت.

هدف بیسمارک این بود که علیه روسیه فشار ایجاد کند و به انگلستان نزدیک شود، اما نمی خواست روسیه را دفع کند، لذا مذاکراتی شروع شد بین روسیه و آلمان و در نهایت منتج به یک معاهده جدید در سال ۱۸۸۱ شد. البته دو عامل به امضای زودتر این معاهده شد، مهم ترینش این بود که تزار روسیه عوض شد و باعث شد رویکرد روس ها نسبت به آلمانی ها و اروپاییان تعدیل شد از طرف دیگر اتریش احساس می کرد که اگر این پیمان تشکیل نشود، منافعش در خطر قرار بگیرد. در نهایت در ۱۸۸۱ سیستم دوم بیسمارک تشکیل شد. مفاد:

۱. کشور ها هنگام جنگ با کشور ثالث، دو متحد دیگر بی طرف بمانند، یعنی هر کدام از این سه کشور، با کشور رابعی وارد جنگ شدند، دو کشور دیگر علیه متحد خود وارد جنگ نشوند و بی طرف بمانند.
۲. اتریش و روسیه تعهد دادند که اوضاع بالکان را یک جانبه تغییر ندهند و با همکاری و مشارکت هم در بالکان دخالت نکنند!

۳. اتریش می خواست بوسنی را به خود منضم کند، عملاً روس ها پذیرفتند که بوسنی در اختیار اتریش باشد و در عوض امتیازی خواستند و آن بلغارستان و رومانی بود که این دو را تحت الحمایه و تحت نظر خود کردند.

نتیجه این معاهده برای بیسمارک این بود که اولاً فرانسه و آلمان درگیر می شدند، روسیه باید بی طرف می ماند، یعنی روسیه را بی طرف کرد چرا که روسیه نمی توانست همزمان در دو جبهه بجنگد. نکته دوم این بود که اگر روسیه با انگلستان درگیر می شد، اینجا هم آلمانی ها می توانستند بی طرفی خود را حفظ کنند و منافع شان با انگلستان دچار خطر نمی شد.



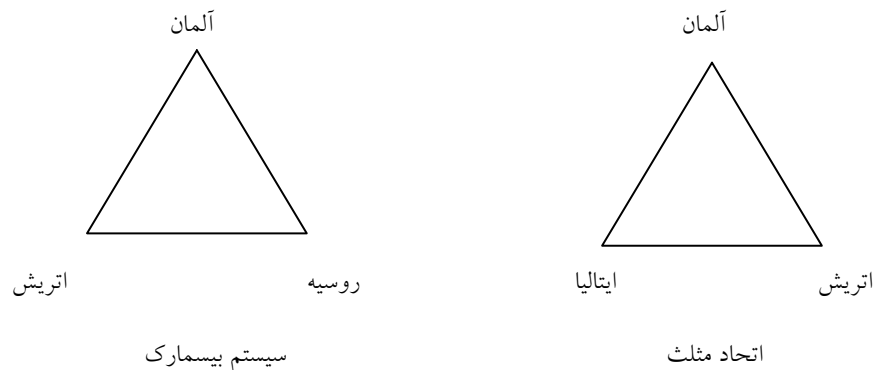
این کاری بود که سیستم دوم بیسمارک انجام داد.

پایان جلسه.

ارزیابی: خوب

در جلسه گذشته در مورد بیسمارک و سیستم های او صحبت کردیم.

سیستم دوم برنامه ای را چید بیسمارک که باعث شد یک اتحادی موازی و همجهت با سیستم بیسمارک شکل بگیرد که تحت عنوان اتحاد مثلث از آن یاد می کنیم که با ورود ایتالیا تشکیل شد.



بیسمارک می خواست ایتالیا را برای ضدیت برای فرانسه تحریک کند تا اتحاد را امضا کند، لذا فرانسه را تحریک کرد که در آفریقا که مستعمرات ایتالیا بود، منافع ایتالیا را به خطر بیندازد، تا ایتالیا هم با آلمان متحد شوند. لذا ایتالیایی ها در ۱۸۸۲ میلادی به اتحاد مثلث می پیوندند. این اتحاد سه بند مهم دارد:

۱. در صورت حمله فرانسه به ایتالیا، دو متحد دیگر (آلمان و اتریش) از ایتالیا حمایت کنند.
۲. در صورت حمله فرانسه به آلمان، ایتالیا به آلمان باید کمک کند که از این طریق بیسمارک ایتالیا را از بیطرفی در می آورد و به جبهه خود جذب می کند.
۳. در صورتی که کشور رابعی به یکی از کشور های اتحاد مثلث حمله کند، دو کشور دیگر اتحاد باید حداقل بیطرف باشند و اگر خواستند به متحد خود کمک کنند.

این اتحاد باعث شد که ایتالیا از انزوا خارج شود و در روابط اروپایی شرکت کنند، نتیجه دیگر این بود که بیسمارک متحد دیگری پیدا کرد. نتیجه سوم این بود که خیال اتریش از عدم دخالت ایتالیا در جنگ های احتمالی با روسیه راحت شد. بیسمارک می توانست از طریق اتریش روسیه را کنترل کند. اتریش و ایتالیا به هم نزدیک می شدند و نتیجه آخر هم این بود که فرانسه منزوی می شد.

این ساختار پس از پنج، شش سال فروپاشید و در زمانی اتفاق افتاد که بیسمارک از صدر اعظمی کنار رفت و رویکرد سنتی آلمانی ها کنار گذاشته شد.

سیستمی که بیسمارک ایجاد کرد به دلایل شرایط اروپا تداوم نیافت:

۱. تنش بین روسیه و آلمان
۲. اتریش توانست به حمایت از آلمان در بالکان نفوذ بیشتری بکند و این باعث شد که روس ها از این شرایط ناراحت شوند و بخواهند آن را تغییر دهند.
۳. نفوذ و قدرت روس ها در بالکان به شدت تضعیف شد و این بر نارضایتی آن ها افزود و دلیل این مسأله را دخالت آلمان می دانستند و این فشاری بر روس ها وارد می کرد که از اتحاد خارج شوند و در عمل

این اتفاق افتاد.

۴. حادثه دیگری در پس زمینه داشت اتفاق می افتاد که آن ظهور ناسیونالیسم فرانسوی بود. فرانسوی ها داشتند از شرایطی که دیگران برای آن ها ساخته بودند، می خواستند خارج شوند. شروع فعالیت خود را هم در آفریقا قرار داد، چرا که در اروپا حساسیت وجود داشت.
- مجموعه این شرایط باعث شد که بیسمارک احساس کند سیستم دارد از هم می پاشد و او باید کاری می کرد.
- در ۱۸۸۷ اتحاد مثلث را تجدید کرد، طرفین اتحاد نشستند و شرایطی را وضع کردند تا اتحاد برقرار بماند:
۱. اتریش با ایتالیا در مورد بالکان مشورت کند و بدون مشورت با ایتالیا در بالکان دخالت نکند و به او هم سهم بدهد.
۲. ایتالیا تعهد داد که به اتریش در بالکان سهم بدهد.
۳. آلمان در متصرفات ایتالیا در شمال آفریقا حمایت کند.

اتحاد مثلث حالت تهاجمی پیدا کرد و بیسمارک احساس کرد که باید به صورت عملیاتی تثبیت شود. از طرف دیگر سعی کرد انگلستان را هم وارد این اتحاد کند و با ایتالیا متحد کند تا اتحاد محکم شود. این اتحاد بین ایتالیا و انگلیس لوازمی برای برقراری لازم داشت:

۱. ایتالیا باید از اقدامات انگلیس در مصر حمایت کند و دست او را باز بگذارد.
۲. در ازای این حمایت، انگلیس هم با ایتالیا در مورد لیبی علیه فرانسه همکاری و فعالیت کند.
۳. شرط دیگر این بود که دو کشور انگلیستان و ایتالیا در دریای مدیترانه علیه اقدامات روس ها که می خواستند در این دریا حضور داشته باشند، هماهنگ با هم علیه روسیه اقدام کنند.

در سال ۱۸۸۷ اتریشی ها و اسپانیایی ها به همین پیمان بین ایتالیا و انگلیس پیوستند. نکته جالب این است که بیسمارک که مبدع این پیمان بود، خودش وارد این پیمان نشد و چهار کشور را با هم متحد کرد. به این دلیل بود که می گفت اگر من هم وارد این پیمان شوم، روس ها احساس می کنند آلمان شمشیر را از رو بسته است و ممکن بود روس ها اقدامی انتحاری انجام دهند، دست به حمله بزنند یا اقداماتی کنند که خارج از کنترل باشد. لذا هوشمندانه خودش وارد نشد، چون می خواست روس ها را بیش از این تحت فشار قرار ندهد و روس ها نیز با فرانسه متحد نشوند، چون می دانست که اگر فشار زیادی بر روسیه وارد شود این دو کشور به هم نزدیک می شوند.

روسیه هم در آن مقطع مرتب از فرانسه فاصله می گرفت. روسیه نگران تفکرات انقلابی فرانسوی ها بود. بیسمارک سعی کرد از این مسئله استفاده کند و پیمانی مخفی با روسیه علیه فرانسه بست که سه سال زمان داشت و در ۱۸۸۷ امضا شد و شرط اصلی آن این بود که آلمان از روسیه در تنگه های باربار و بلغارستان حمایت کند و در عوض اگر درگیری با فرانسه شکل بگیرد، روسها و آلمانی ها مشترکاً علیه فرانسه اقدام کنند.

آن چیزی که بیسمارک را به دیپلماتی برجسته تبدیل کرد این بود که توانست منافع متضاد را کنار هم جمع کند که عمدتاً با هدف انزوای فرانسه بود. در مقطعی اتریش و روسیه که رقیب بودند در کنار هم قرار گرفتند. در مقطعی اتریش را آزاد گذاشت و روسیه را تضعیف کرد، در مقطع دیگر به روسیه نزدیک شد و با او پیمان مخفی بست، در مقطع دیگری تصمیم گرفت به انگلستان نزدیک شود علیه فرانسه، که هر کدام از این ها منافع خود را در پی داشت و این هنر بیسمارک بود. اما پادشاه آلمان تغییر می کند و پادشاه جدید که سر کار می آید، در زمان تمدید قرارداد پیمان مخفی، پادشاه از تمدید این قرارداد سر باز زد و گفت که این قرارداد مخفی، با روح اتحاد مثلث تضاد دارد و بیسمارک وقتی دید این تمدید امکان ندارد، استعفا کرد و استعفا او پذیرفته شد و به همین راحتی بیسمارک از صحنه سیاست خارج شد و سیستم هایی که چیده بود، در طی یک روند کم کم از هم پاشید و در نهایت فرانسه قدرت گرفت و زمینه ها برای جنگ جهانی اول شکل می گیرد.

بیسمارک به عنوان پدر آلمان هنوز هم قابل احترام است. در روابط بین الملل این نوع دیپلمات ها کمتر ظهور می کنند.

بعد از نظام بیسمارک و اتحاد مثلث، ده سال پایدار ماند، اما بعد از بیسمارک دچار تحول شد، دلایل این تحول:

۱. اتریش دنبال توسعه طلبی بیشتر در بالکان بود و دیگر بیسمارکی نبود که او را کنترل کند.
۲. ایتالیا هم کم کم به این فکر افتاد که سرزمین های ایتالیایی زبان دیگر را به خود منضم کند و پس بگیرد. این تحول باعث سستی پیند ها می شد.
۳. آلمان به لحاظ اقتصادی و نظامی بسیار رشد کرد.
۴. روس ها از آلمان ها کم کم فاصله گرفتند.

تحولات بعد از این مرحله:

۱. خروج فرانسه از انزوا: بعد از بیسمارک آلمان دیگر خیلی متوجه روسیه نبود، این که باید روسیه را در کمپ خود علیه فرانسه داشته باشد، شاید آلمان ها می پنداشتند روسیه دشمن دائمی آلمان خواهد بود. لذا این مناسبات را با روسیه رها کردند و به روس ها امتیاز ندادند و فکر کردند سیستم خود به خود کار می کند. لذا مقدمات نزدیکی روسیه به فرانسه ایجاد شد و دلیل آن هم این بود تزار نگران بود که انگلیس به اتحاد مثلث نزدیک شود و چون روس ها در اتحاد مثلث نبودند، این برای روسیه تحدید بود و موازنه قوا را به هم می زد، لذا تزار می خواست موازنه قوا ایجاد کند و به فرانسه نزدیک شد. نکته دیگر این بود که آلمانی ها از اتریش در جهت مداخله در بالکان حمایت می کرد و این باعث نگرانی روس ها بود و روسیه را به فرانسه نزدیک کرد، چون به دنبال قدرت موازنه گر جدیدی می گشت علیه سیستم آلمان.

اتفاقی که افتاد این بود که روسیه و فرانسه روابط اقتصادی خود را تقویت کردند و رفته رفته این روابط تسری پیدا کرد و روابط سیاسی برقرار شد، اگر این دو کشور می خواستند در همان ابتدا روابط سیاسی قوی برقرار کنند، قطعاً اتحاد مثلث علیه آن جبهه می گرفت و اقدام می کرد.

این دو کشور در ۱۸۸۶ قرارداد امضا کردند:

- در صورت حمله آلمان یا اتریش به فرانسه، روسیه باید هشتصد هزار نفر نیرو به فرانسه اعزام کند.
- در صورت حمله آلمان یا اتریش به روسیه، فرانسوی ها یک میلیون و دویست هزار نفر نیرو اعزام کنند.
- آماده باش نسبی اتحاد مثلث، باعث قرار گرفتن فرانسه و روسیه در وضعیت آماده باش شود.
- هر کدام از دو کشور روسیه یا فرانسه، نمی توانند با دشمن دیگری، قرارداد صلح امضا کنند.

این معاهده سری وقتی امضا شد، مخالفت جدی ای در فرانسه در بر داشت، چون کشور را در حالت جنگی قرار می داد، دلیل مخالفت هم یکی تناقض با قانون اساسی فرانسه بود. این انتقادات در فرانسه نسبت به این پیمان بود، اما به هر حال پیمان امضا شد و در ۱۸۹۲ اعلام شد. نتیجه این قرار داد این بود که عملاً اروپا را به دو جبهه تقسیم می کرد، یکی اتحاد مثلث، در برابر جبهه متحد فرانسه و روسیه.

فواید این معاهده برای فرانسه:

- درهای کشور ها به روی هم باز شد و زمینه همکاری اقتصادی برای هر دو طرف ایجاد شد.
- فرانسه متحدی علیه اتحاد مثلث به دست آورد.
- فرانسه ا زانزوا خارج شد و در این مسیر افتاد که قدرت نظامی خود را افزایش دهد.

(بحث تسری، spill over رابطه اقتصادی  
به روابط سیاسی.)

فوايد اين معاهده براي روسيه:

- سرمايه گذاري فرانسه كه باعث ارتقاء اقتصادي روسيه شد.

- يافتن متحدي در برابر آلمان و اتحاد مثلث.

از اين به بعد شاهد ظهور و پيدايش فرانسه جديد هستيم.

۲. تغيير در سياست خارجه آلمان: آلمان بعد از بيسمارك سياست جهاني را اتخاذ كرد كه دليل اين امر هم توسعه قدرت نظامي، تكنولوژي، فناوري و در يك كلمه پيشرفت اين كشور بود. آلماني ها تا سال ۱۸۷۰ نيروي دريائي نداشتند، پروس بود و يك نيروي پراكنده دريائي. اما از ۱۸۹۰ به بعد، آلمان به فكر ايجاد نيروي دريائي قدرتمند افتاد و با يك شيب توانست به اين مرحله برسد و توانستند متكي به پيشرفت هاي خود ناوگان دريائي قدرتمندي ايجاد كنند. نتيجه اين توسعه نظامي و اقتصادي، گسترش استعمارگري آلمان در آفريكا بود كه البته در مقايسه با ديگر كشور هاي اروپايي عقب بودند و استعمارگري كمترى داشتند، اكثريت كشور هاي مستعمر، متعلق به فرانسه و انگليس بودند و آلمان در رده سوم قرار مي گرفت.

آلمان از طريق سرمايه گذاري نفوذ گسترده اي در امپراطوري عثماني پيدا كرد. حتي در ژاپن و شرق آسيا (چين) به لحاظ اقتصادي سرمايه گذاري كردند و خط آهن احداث كردند.

تحول ديگر در پايان قرن نوزده، در كنار ظهور اقتصادي و نظامي آلمان و تقويت مجدد فرانسه، گسترش استعمار در افريكا و كشور هاي ديگر بود. كشور هاي اروپايي در داخل به لحاظ تثبيت مرز ها اشباع شده بودند و انتظار وقوع جنگ هايي كه توازن را به هم بزنند، نبود و به سمت استعمار پيش رفتند. جمعيت كشور هاي اروپايي گسترش پيدا كرد و باعث شد كه اين نسل جوان به سمت امپرياليسم و استعمارگري پيش برود.

نتيجه اين تحولات اين بود كه جنگ هاي بعدي در مستعمرات بود، يعني از اين مقطع به بعد اين بود كه در خود اروپا با هم درگير نبودند، ولي در مستعمرات با هم درگير مي شدند. كنسرت و هماهنگي اروپايي كه بعد از كنگره وين شكل گرفته بود، باعث كشيده شدن رقابت ها به خارج از اروپا شد و عصر استعمار به دوران بلوغ خود رسيد، يعني اوج گسترش استعمار گري در اروپا.

اتفاق ديگري كه در دهه آخر قرن ۱۹ افتاد، ظهور دو قدرت غير اروپايي ژاپن و امريكا است كه كم كم به مناسبات جهاني وارد مي شوند. ژاپن يكي از اين كشور هاست، ژاپني ها از اواسط قرن نوزدهم، دهه هاي ۶۰ و ۷۰، كم كم به سمت جذب تكنولوژي و پيشرفت هاي غربي حركت مي كنند و سيستم داخلي حكومت خود را تغيير مي دهند و از امپراطوري به سمت سلطنت مشروطه حركت مي كنند. ارتش ژاپن گسترده مي شود و سربازي گيري اجباري مي گردد. از طرف ديگر تحت نظارت آلمان، ژاپن يك ارتش ۲۵۰ هزار نفري تشكيل مي دهد. صنايعش تقويت مي شود (تحت كنترل خاندان هاي ثروتمند) و جمعيت رشد مي كند.

چيني ها قدرتيگري ژاپن را نداشتند و قدرت گرفتن ژاپن باعث حمله ژاپن به چين مي شود. كره هم هيچ گاه مستقل نبوده و بين چين و ژاپن دست به دست مي شد.

ژاپني ها به سرعت در شرق آسيا رشد مي كنند، به حدي كه اروپاييان را به وحشت مي اندازد، چرا كه حوزه نفوذ سنتي آن ها را تحت تاثير قرار دادند. اولين كشوري كه عكس العمل نشان مي دهد، روسيه است، روسيه در منطقه منچوري در شمال چين، نفوذ داشتند و وقتيديدند ژاپن دارد رشد مي كند، متعرض اين مناطق شدند. آلماني ها هم كه مي خواستند روسيه در اروپا مشكل ساز نباشد، دست روسيه را براي دخالت در آسياي شرقي باز گذاشت و از آن ها حمايت كردند. انگلستان هم همين سياست را پيش گرفت و فرانسه هم همين گونه بود. لذا روسيه توانست منچوري را تصرف كند و ژاپن احساس خيانت كرد كه غربي ها اجازه تصرف به

روسیه داده است. این باعث شد که نفوذ غربی ها در منطقه آسیای شرقی گسترده شود. مثلاً روسیه در بخش هایی از چین و سرزمین های ژاپن بانک تأسیس کرد و سپس کشورها ی دیگر نظیر آلمان و انگلستان و .... هم وارد شدند. عملاً و به شکل ظاهری چین تجزیه شد، یعنی هر کشوری تکه ای را گرفت. ژاپنی ها از این مسأله ناراحت بودند، چینی ها هم علیه خارجی ها و مبلغان مسیحی و .... اقدام و قیام کردند. این عمل باعث شد که مجدداً کشور های غربی به سمت چین لشکر کشی کنند، ژاپن هم که در نزدیکی چین بود، وارد شد، فرانسوی ها هم از ویتنام وارد شدند و چین را شکست دادند و هزینه های زیادی را تحمیل کردند. قرار بود چین ۳۹ سال غرامت پرداخت کند، مردم اقدام گر علیه خارجی ها را سرکوب کند، اجازه داد اروپاییان در چین نیروی نظامی بیاورند برای حفاظت از اماکن دیپلماتیک خود، روسیه اداره منچوری را کاملاً در اختیار گرفت و از چین جدا کرد، ژاپن به شدت واکنش نشان داد و همین نارضایتی باعث شد که در ۱۹۰۵ ژاپن به روسیه حمله کند که باعث شکست روس ها شد، چون روسها درگیر انقلاب داخلی بودند.

نتیجه این تحولات ظهور ژاپن بود، ژاپنی ها توانستند فرهنگ و تمدن مبتنی بر پشتکار را حفظ و رشد کنند. چین به شدت ضعیف شد، کشور های اروپایی هم نفوذ پیدا کردند در آسیای شرقی و چین. جمع بندی این شد که ژاپن تبدیل به قدرتی در آسیای شرقی در حد و اندازه قدرت های اروپایی گردید. آمریکا هم کم کم از انزوای خود خارج شد.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

در جلسه گذشته، رسیدیم به انتهای قرن نوزدهم و گفتیم که در قرن نوزدهم برخی از کشور های جدید وارد عرصه روابط بین الملل شدند، از جمله چین و ژاپن و امریکا.

در مورد امریکا: در کتاب نیست.

یک حادثه ای در قرن نوزدهم در دهه شصت اتفاق می افتد و آن جنگ های انفصال است. شاید یکی از مهم ترین تحولات که در قرن نوزدهم در امریکا شکل گرفت، جنگ های داخلی (برخی گفته اند انقلاب) در امریکا است. (۱۸۶۱ - ۱۸۶۵) این جنگ ها به علت دعوای بین شمال و جنوب این قاره رخ داد و یکی از مهم ترین موارد اختلاف هم برده داری بود. اگر بخواهیم وارد این مسأله بشویم که چرا این جنگ ها اتفاق افتاد باید به ساختار اجتماعی و جغرافیایی امریکا در نیمه دوم قرن نوزدهم توجه کنیم.

سه حوزه جغرافیایی در امریکا (قاره امریکای شمالی) می توانیم شناسایی بکنیم که هر کدام مشخصه های خاصی دارند، به این خاطر جغرافیایی که جنگ ها بین شمال و جنوب بود. حوزه اول جنوب آمریکا، ویژگی این حوزه این بود که سرزمین های گسترده حاصل خیز و کشتزار های عظیم (عمدتاً پنبه) داریم که شاید بیش از ۹۰ درصد تولید پنبه دنیا در امریکای جنوبی صورت می گیرد و جمعیت هم کم بود و حدود ۶ میلیون جمعیت داشت. برد ها به شکل مجانی به شکل گسترده برای زمین داران کار می کردند. به علت نیروی کار، زمین داران به این برده ها احتیاج داشتند. جنوبی ها هم دنبال این بودند که هر چه بیشتر زمین به دست بیاورند و کار کنند.

دسته دوم منطقه غرب امریکا (mid-west): منطقه ای است که عمده کوسهتانی و بیابانی است، این ها به خاطر شرایط جغرافیایی نمی توانند پنبه بکارند و لذا بیشتر تاجر مسلک شدند و یک طبقه بورژوازی مبتنی بر تجارت را شکل دادند و بعد از کشف رگه هایی از طلا، بخش عمده ای از ساکنین سرزمین های غربی به سمت کشف طلا رفتند. کشف طلا موجب جذب سیل مهاجرین از شمال و شرق شد. به لحاظ سیاسی هم به شمال نزدیک بودند و خصوصیات مشترک داشتند.

دسته سوم منطقه شمالی امریکا: یک ناحیه صنعتی است، توسعه یافتگی خوبی داشتند و سطح توسعه بالایی اتفاق افتاده بود. محصولات کشاورزی را فرآوری می کردند و از طریق صنعت به پول رسیده بودند و اساس صنعتی داشتند. طبقه کارگری رشد یافته ای داشت (برعکس جنوب). با غربی ها پیوند و سنخیت بیشتر داشتند و مازاد تولیدات صنعتی خود را به جنوب صادر می کردند. مشکلی که بود نبودن مصرف کننده زیادی در جنوب بود که علتش کمبود جمعیت بود و لذا است که امریکاییان به فکر صادرات به کشور های دورتر افتادند که نمودش بعد از جنگ های جهانی بود.

این دسته مخالف برده داری بودند و برده داری را مخالف ایده های آمریکایی می دانستند و این خود باعث می شد که بین شمال و جنوب سر موضوع برده داری اختلافی جدی شکل گرفت و اوجش در انتخابات ۱۸۶۰ آمریکا شکل گرفت. شمالی ها از ریاست جمهوری لینکلن حمایت می کردند و جنوبی ها هم مخالف او بودند و اینگونه شکاف سیاسی اتفاق افتاد.

(منطقه شرق دارای شهرهای بزرگی بود که با شمال متحد بودند، مانند نیویورک، ماساچوست و....)

نتیجه: جمعیت کم جنوب به برده داری احتیاج داشت تا بتوانند کشاورزی کنند. شمالی ها صنعتی و غیر وابسته به زمین بودند.

با انتخابات ۱۸۶۰ و مخالفت لینکلن با برده داری، رسماً سیاست خود را لغو برده داری می گذارد و این باعث مخالفت جنوبی ها می شود و این ها اعلام می کنند که از ایالات متحده آمریکا خارج خواهند شد. این ها وقتی دیدند سیاست شان با دولت فدرال آمریکا نمی خواند، اعلام جدایی کردند و مستقلانه خود را کنفدراسیون ایالات متحده نامیدند. این مسأله به شدت با واکنش شمال مواجه شد و لینکلن اعتراض کرد که شما حق ندارید قانون اساسی را بر هم بزنید و از اتحادیه خارج شوید. در همین اثنا بود که جنوبی ها به شمال حمله می کنند و جنگ های انفصال شکل می گیرد. شمال به لحاظ لجستیکی بر جنوبی ها برتری داشت، لذا این مسأله باعث شد که در نهایت جنگ به نفع شمال به پایان برسد. (جمعیت بیشتر شمال، برتری تکنولوژیک منطقه شمالی، سلاح قوی تر، موسسات صنعتی زیاد در شمال، راه آهن گسترده در شمال،....) همین برتری در نهایت باعث خاتمه جنگ به نفع شمالی ها بود، ام قساوت زیادی صورت گرفت. تعداد کشته های شمال و جنوب ۶۲۲ هزار نفر در چهار سال بود. ۱۵ میلیارد دلار (!!!!!) در آن مقطع، خسارت به جای گذاشت. اما از جهت سیاسی این جنگ باعث شد که آمریکایی ها در قسمت شمالی پیروز شوند و سیستم برده داری رسماً لغو شد ولی مخفیانه وجود داشت. وحدت آمریکا حفظ شد (ساختن فیلم های بسیار برای لینکلن به خاطر همین حفظ وحدت بود و اگر وحدت آمریکا حفظ نمی شد، آمریکا چند تکه می شد). بعد از سال های دهه هفتاد و هشتاد، آمریکا به سمت تقویت صنایع و اقتصاد خود پیش رفت و با قوت بیشتر محصولات تولیدی خود را صادر می کرد و رشد اقتصادی قابل ملاحظه ای پیدا کرده بود. آمریکا توانست همه مایحتاج خود را خودشان تأمین کرد و انزوای آمریکا باعث ضربه به آن ها نشد. پنبه، توتون، تنباکو و ..... محصولات بود که تجارت پر سودی برای آمریکایی ها در بر داشته باشد. لذا انباشت صنعتی ایجاد شد، در حالی که اروپاییان یا با خود درگیر بودند یا به دنبال استعمار بودند. این ضعف کشورهای اروپایی باعث قدرت آمریکا شد.

لذا آمریکا در روابط بین الملل ظهور کرد و در قرن بیستم، کم کم زمره های تغییر سیاست های بین المللی در آمریکا شنیده شد که بعداً در جنگ های جهانی دیده شد.

از قرن بیستم ما شاهد این هستیم که روابط بین الملل صرفاً اروپایی نیست و هر چه جلوتر می رویم این روند شدت می یابد و کشورهای بیشتری در شرق آسیا ظهور پیدا می کنند و دنیای صرفاً اروپایی تغییر می کند.



دو جریان کارگری قرن نوزدهم (انترناسیونالیسم اول و دوم):

ما در قرن نوزدهم بعد از این که مارکس آراء خود را مطرح می کند، منشأ یک سری تحولات دنیا می شود، نه عمیق، و یکسری کارگران را جذب می کنند و این ها سعی می کنند روندی تشکیل بدهند برای حفظ حقوق کارگران.

اتحادیه اول بین المللی کارگری در سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۶ شکل می گیرد و هدفش این بود که کشورها و حکومت های مبتنی بر نظام سرمایه داری سرنگون شود و حکومت کارگران از طریق فعالیت های سیاسی شکل بگیرد و کارگران حق دارند فعالیت سیاسی داشته باشند. بیست کشور به این اتحادیه پیوستند اما بعد ها با یک سری مشکلات و اختلافات سرنگون شد. (مانند این که چه کسانی عضو باشند، چه کسی رئیس باشد؟ چه کشورهایی عضو کنند؟ اقدام خشونت آمیز بکنیم یا نه؟ و...) لذا این اتحادیه در ۱۸۷۶ میلادی سقوط کرد. بعد از آن مدتی وقفه افتاد و در نهایت اتحادیه دوم در ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ میلادی شکل گرفت. اینجا اتحادیه ای بین احزاب سوسیالیست و جنبش های مبتنی بر سوسیال دموکراسی شکل گرفت، یعنی هسته الزاماً فقط کارگری نیست. این احزاب گرد هم می آیند و این بار آمار بیشتری عضو می شوند، حتی غیر از اروپا هم از امریکای لاتین و آرژانتین و حتی امریکای شمالی شرکت می کنند. رهبری این جنبش در انگلستان است و چون بر مبنای حزبی تشکیل گرفت (بین الملل اول شخصی بود، نه حزبی) لذا بهتر فعالیت کردند. اما این ها هم دچار استهاله شدند و با مرگ انگلس (دوست مارکس)، اصلاح طلبانی در ساختار کارگری نفوذ کردند و اهدافشان تغییر کرد و تفکرات بورژوازی مبتنی بر تفکرات سرمایه داری در آن ها رسوخ کرد و طرفدار حل مسالمت جویانه اختلافات و آشتی با جریانات لیبرال بودند، برخی از بازیگران دولتی هم اضافه شدند و در مجموع باعث ضعف این ساختار شدند و در نهایت در جنگ جهانی اول این رویکرد به فراموشی سپرده شد و نتوانست خیلی موفق باشد.

یکی از تحولات دیگر، کنفرانس های صلح لاهه است، این ها هم در سال های پایانی قرن نوزدهم و اول قرن بیستم اتفاق افتاد. (۱۸۹۹، اولین کنفرانس) مبدع این کنفرانس صلح، تزار روسیه است که پیش قدم می شود و ۲۶ کشور را در کنفرانس اول جمع می کند. در ۱۸۹۹، اولین کنفرانس با هدف تضمین صلح پایدار و حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی به علاوه پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی در بین کشورها و خلع سلاح شکل گرفت. ایده ها، ایده های خیلی متری بود و از یک تفکر قرن نوزدهمی بعید بود. استقبال ۲۶ کشور. پیش نویس هایی تهیه می شود برای هر کدام از این اهداف قرارداد بین المللی ایجاد کند و این ها امضا کنند. در این کنفرانس، پیش نویس دیوان دائمی داوری مطرح شد. این نکته اهمیت دارد که دو مرحله کنفرانس لاهه به تحرک عملی منجر نشد، ولی در بحث تئوری اثرات زیادی داشت.

اختلافاتی بین اعضا شکل گرفت که مفاد این پیش نویس ها چگونه باید تنظیم شود، این مسائل بعدها در سازمان ملل متحد مطرح شد. (مانند میانجی گری و حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی، مراجعه به داوری

برای حل اختلافات، پیشنهاد تشکیل کمیسیون تحقیق برای حل اختلافات بین دو کشور یا کمیسیون حقیقت یاب، حکمیت یا داوری اجباری که یعنی کشورها ملزم باشند در اختلافات بین المللی حتماً به داوری یا حکم مراجعه کنند و این باعث شد در کنفرانس لاهه شکست بخورد. و....) که در آن مقطع جدید و تازه بود. در ۱۹۰۸ میلادی کنفرانس دوم لاهه با پیش قدمی روسیه و حضور ۴۴ کشور تشکیل شد. سعی کردند مفاد کنفرانس قبلی را کامل بکنند، مقررات مربوط به داوری بین المللی، قاعده پذیرش حق یک رأی برای هر کشور در مجامع بین المللی، تلاش برای حرکت به سمت حل اختلافات و ... . در نهایت قرار شد کنفرانس سوم در ۱۹۱۵ تشکیل شود که به دلیل جنگ جهانی اول برگزار نشد. در کنفرانس دوم هم حکمیت بین المللی مطرح شد و برای بار دوم با رأی مخالف کشورها تصویب نشد، البته بحث حکمیت غیر اجباری وجود دارد و بسیاری از اختلافات ایران و امریکا نیز هنوز باقی مانده است!

رسیدیم به قرن بیستم!

تحولات بین المللی در قرن بیستم:

شرایط قبل از جنگ جهانی اول در این بخش ترسیم می شود.

در آغاز قرن بیستم روند کلی این بود که کشور ها به دنبال تقویت نیروی نظامی خود بودند و عمدتاً تمرکز شان بر روی نیروی دریایی بود که تحت اندیشه های اشخاصی مانند آلفرد ماهان که قدرت را در اختیار کشور های مسلط بر دریا می دانست، به سمت تقویت نیروی دریایی پیش رفتند.

تحول دیگر این بود که روس ها و فرانسوی ها به هم نزدیک شدند و انگلستان نگران این روابط شد و می ترسیدند که انگلستان در دریای مدیترانه نفوذ کنند و منافع انگلستان را به خطر بیندازند. فرانسه و ایتالیا هم به سمت تقویت نیروی دریایی پیش رفت. روحیه آلمانی ها به شدت تهاجمی شده بود و با ۶۳۰ هزار خدمه نیروی دریایی دومین نیروی دریایی قدرتمند دنیا شدند و طرح هایی برای حمله به کشور های دیگر از جمله فرانسه طراحی کردند. (این قدرت آلمانی ها را نشان می دهد که نقشه های سری خوئد را منتشر کرد) انگلستان د رابتدا تلاش کرد که به آلمانی ها نزدیک شود، البته این دو تضاد منافع مستقیم نداشتند و این نکته مثبت بود، اما آلمانی ها افتاده بودند روی ریل جاه طلبی و می خواستند قدرت برتر اروپا و دنیا بشوند، لذا با انگلستان مصالحه نکردند و بعد از ۴ سال مذاکره، معاهده و توافقی شکل نگرفت.

فرانسه

در این دوره فرانسه داشت احیا می شد. فرانسوی ها از فضایی که در اروپا ایجاد شده بود سعی کردند استفاده بکنند. اولاً تضاد منافع آلمان و انگلستان فرصتی برای فرانسه بود که بازی ای بین این ها انجام دهد و خود را بالا بکشد. فرانسه خواست از این قضیه سوء استفاده بکند. لذا وزیر خارجه فرانسه در آن مقطع، دلکسه، سیستمی طراحی کرد که سه هدف را دنبال می کرد:

۱. می خواست باعث اتحاد فرانسه و روسیه بشود.
۲. می خواست روابط ایتالیا و اتحاد مثلث را تضعیف کند و ایتالیا را به سمت خود جذب کند. (اتحاد مثلث شامل آلمان، اتریش و ایتالیا بود، اتفاق مثلث هم شامل روسیه، فرانسه و انگلستان بود)
۳. می خواست روابط خود را با انگلستان نزدیک کند.

در مجموع نزدیکی روسیه و انگلستان و ایتالیا به فرانسه هدف سیستم دلکسه بود. در گام اول، برای نزدیکی فرانسه به روسیه، (این دو اشتراک زیادی نداشتند و حوزه های نفوذ و استعماری شان با هم متفاوت بود، لذا باعث تقویت همکاری و یا اختلاف نمی شد) تنها چیزی که باعث نزدیک یاین دو می شد، روابط اقتصادی

بود، چرا که روسیه به سرمایه گذاری فرانسه در اقتصاد خود احتیاج داشت و در نهایت معاهده ای نظامی نیز امضا کردند که مفاد آن عبارت بود از:

۱. در صورت جنگ روسیه و انگلستان، فرانسه باید ۱۵۰ هزار نیرو در ساحل مانچ پیاده کند و در اختیار روس ها قرار دهد.

۲. اگر انگلیس و فرانسه درگیر جنگ شوند، روس ها به عثمانی حمله کنند تا انگلستان مشغول شود و فرانسه بتواند انگلستان را شکست دهد.

اما به دلیل این که این سیستم دلکسه در یک طرف به دنبال اتحاد با انگلستان بود، باعث شد که این معاهده نظامی خیلی مورد توجه قرار نگیرد، چون به نفع فرانسه نبود.

محور دوم سیستم دلکسه این بود که روابط ایتالیا را با اتحاد مثلث تضعیف بکند که در این بخش موفق تر بود. ایتالیا قدرت درجه دو اروپا بود و خیلی قدرتمند نبود و حضورش در این اتحاد ها تغییر خاصی در جهت آن ها ایجاد نمی کرد. لذا قدرت ها با ایتالیا بازی می کردند. ایتالیا به دنبال این بود که سرزمین های ایتالیا که در اختیار اتریش بود، به خود منضم بکند. لذا این اختلاف عاملی بود که فرانسه را امیدوار می کرد که بتواند این اتحاد را به هم بزند. لذا بعد اول اختلاف این دو کشور بود. بعد دیگر این بود که در ایتالیا حکامی سرکار آمدند که به فرانسه گرایش داشتند و این به فرانسه کمک کرد. مشکلی وجود داشت و آن رقابت های استعماری فرانسه و ایتالیا در آفریقا بود که باعث درگیری در مناطقی شده بود. مثلاً در سال ۱۹۰۰، دو طرف توافق کردند که فرانسه در لیبی ایتالیا مداخله نکند، در عوض ایتالیا هم در مراکش فرانسه مداخله نکنند که توافقی محرمانه بود. (اکثر معاهدات بین المللی در قرن های ۱۹ و ۲۰ مخفیانه بود، تا زمانی که نیلسون اعتراض کرد) نکته بعد این بود که فرانسه در نهایت قرارداد محرمانه ای با ایتالیا منعقد کرد که در راستا جذب ایتالیا بود که بر اساس آن، در صورت حمله آلمان به فرانسه، ایتالیا باید اعلام بی طرفی می کرد که این خیانت ایتالیا به اتحاد مثلث بود. لذا بازی ایتالیا، بازی دوگانه بود که می خواست از دو طرف امتیاز بگیرد و وزنه خاصی به حساب نمی آمد. (ویژگی عمومی ایتالیایی ها این است که نیرو های نظامی شان نظم و انضباط خاصی ندارد و با اروپا همخوانی ندارد)

در محور سوم، نزدیکی فرانسه به انگلستان بود، اختلاف منافع فرانسه و انگلستان و نیز شکست انگلستان در مستعمرات خود در آفریقای جنوبی، باعث شد که خود انگلیسی ها به فکر یافتن متحدی قدرتمند بیفتند. مسأله بعدی این بود که این دو کشور در سودان در مستعمرات خود، در جنگ بودند و افکار عمومی طرفین راضی به اتحاد نمی شدند. لذا سیستم حل اختلافی راه انداختند تا به هم نزدیک شوند. در نهایت مقامات و سران کشورها با هم ملاقات و مذاکره کردند و حوزه های نفوذ خود در سودان را تقسیم کردند و اختلاف برطرف شد. لذا در ۱۹۰۴ میلادی پیمان مودتی بین این دو کشور شکل گرفت که مفاد آن عبارت است از:

۱. فرانسه از ادعا های خود در مورد سودان چشم پوشی کرد.

۲. انگلستان در مراکش دست فرانسه را باز گذاشت.

۳. حدود مرزی و نفوذ همدیگر را در نیجریه و زامبیا تقسیم کردند.

۴. در آسیا، در اقیانوس آرام و کشور سیام، محدوده نفوذ خود را تقسیم کردند.

یعنی اختلافات خود در مستعمرات یکدیگر را حل کردند.

نتیجه این بود که زمینه نزدیکی دو کشور به هم فراهم شد و دلکسه و فرانسه به این موفقیت رسیدند که انگلستان را به خود جذب کنند.

در کمپ مقابل، آلمان ها ساکت نشستند لذا آمدند کاری کنند که سیستم دلکسه شکست بخورد. اولاً روسیه و انگلستان که اختلافاتی با هم داشتند و در حوزه آسیا و هند و ایران اختلافاتی داشتند، آلمان سعی کرد از این قضیه استفاده کند و به لحاظ اقتصادی، چون روس ها نیازمند بودند، آلمان خواست از نفوذ اقتصادی خود استفاده کند و روسیه را به خود جذب کند تا به روس ها بفهماند که فرانسه شریک خوبی نیست. اتفاقی که افتاد و باعث بدبینی روسها شد، این بود که در جنگ روسیه و ژاپن، فرانسوی ها که با روسیه معاهده داشتند، به روسیه کمکی نکردند و این باعث بدبینی روسیه شد. پیشنهاد های اقتصادی آلمانی ها هم باعث تمایل تزار روسیه به آلمان ها شد. لذا معاهده ای امضا شد که بر اساس آن، هر موقع که یکی از دو طرف، مورد حمله قرار گرفت، کشور متحد با تمام قوا از متحد خود حمایت کند. آلمانی ها سعی کردند روسیه را متقاعد کنند که فرانسه را به این پیمان متحد کنند. اتفاقی که افتاد علی رغم فعالیتی خوب آلمان، این بود که نخست زویر روسیه را امضای این موافقتنامه مخالف بود و احساس می کرد این توافقنامه، هر چند به لحاظ مالی ممکن است برای روسیه منافع داشته باشد، اما در نهایت جهت گیری های کشورهای اروپایی را خیلی رادیکال و شدید خواهد کرد، لذا موافقتنامه را روس ها ملغی کردند، ممکن است فرانسوی ها هم نقش داشتند. تزار می خواست، اما دولت مخالف بود. لذا عملاً آلمان نتوانست روسیه را به کمپ خودش بکشد.

در گام بعدی، آلمان برای تضعیف فرانسه، در آفریقا برنامه ریزی کرد که نفوذ کند و از طریق تضعیف فرانسه در مستعمراتش این کشور را تحت فشار قرار دهد. کشور هدف هم مراکش بود. تلقی آلمانی ها این بود که اگر با فرانسه در مورد مراکش درگیر شود و در آفریقا جنگ به راه بیندازد، کشورهای دیگر مانند روسیه و انگلستان خود را درگیر این دعوا و منازعه نمی کنند (چون در مستعمرات حساسیت بالایی مانند خود اروپا وجود نداشت) لذا آمدند و در مراکش ادعا کردند که فرانسوی ها بیش از حد به مردم ظلم می کنند و با در دست گرفتن مطلق گمرکات فرانسه، به دنبال تثبیت تسلط خود بر مراکش هستند و این را عادلانه نمی دانستند و لذا پیشنهاد کردند که اجلاسی شکل بگیرد و تکلیف این منازعه مشخص شود و منطقی هم نفوذ بیش از حد فرانسه در مراکش بود. (صلح طلبانه) جالب این جاست که آلمان منفعی هم نداشت، فقط ان قلتی وارد کرد. این پیشنهاد آلمانی ها و گارد نظامی اش، باعث اختلاف در بین فرانسوی ها شد، عده ای فکر می کردند که آلمان دارد بلوف می زند و می خواهد واکنش فرانسه را بسنجد و می خواهد بر طبق سیاست **air baloning**، از فرانسوی ها استمزاج کند. لذا نباید آلمان را در نظر گرفت. عده ای دیگر از مدرم و مقامات آلمان هم یم پنداشتند که این قضیه جدی است و عدم حل این مسأله، باعث جنگ خونین خواهد شد. لذا وزیر خارجه

فرانسه، دلکسه، استعفا کرد و دو کشور در ۱۹۰۶ در اجلاسی نشستند و اختلافات را حل کردند. در نتیجه نفوذ فرانسه تثبیت شد، اتفاق مثلث ادامه پیدا کرد و آلمان به اهداف خود نرسید و در اینجا تقریباً سیستم دلکسه از بین رفت.

در قرن بیستم شاهد هستیم که انگلستان به این نتیجه می‌رسد که باید نقش موازنه گر خود را به شکل جدی تر بازی کند، و گر نه ممکن است مناسبات اروپایی به هم بریزد و منافع اش تحت الشعاع رقرار بگیرد. تحولات منجر به این نتیجه:

۱. قدرتمند شدن آلمان و تهاجمی شدن رفتاراش.
۲. روسیه در اثر انقلاب داخلی و کشمکش های خارجی ضعیف شده بود و نمی توانست مانند کنگره وین، وزنه باشد.
۳. انگلستان تصور می کرد تنها کشوری که احتمالاً می تواند جلوی آلمان را بگیرد، فرانسه است. طبق نقشه ژئوپولتیک. لذا سعی کرد به فرانسه نزدیک شود، لذا در بحران مراکش، انگلیس از فرانسه حمایت کرد و اتحاد این دو تقویت شد.
۴. انگلستان نمی خواست یک جانبه به فرانسه نزدیک شود و دنبال این بود که روسیه را هم به کمپ خود جذب کند. اقداماتی که انگلستان انجام داد برای جذب روسیه این بود که دیگر مانند گ ذشته از عثمانی حمایت نمی کرد، چون عثمانی دیگر فروپاشیده نبود و این باعث می شد خیال روسیه راحت شود. نکته دیگر این بود که روس ها دچار ضعف جدی اقتصادی و نظامی شده بودند و امکان درگیری با انگلستان نبود. از طرف دیگر روس ها هم به دنبال متحدی قوی در اروپا بودند که می شد انگلستان. در مجموع انگلیس و فرانسه در ۱۹۰۷ توافق کردند و حوزه های نفوذ خود را در نقطه های مختلف دنیا، از جمله ایران، مشخص کردند. نتیجه این تحولات این بود که اتفاق مثلث به وجود آمد و انگلستان، فرانسه و روسیه به هم نزدیک شدند و در کمپ مقابل اتحاد مثلث (آلمان، اتریش، ایتالیا) قرار گرفت. آلمان هم تلاش کرد که جلوی این اتحاد را بگیرد، اما موفق نشد.

از سال های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴، که جنگ جهانی اول شکل می گیرد، شاهد نقش بازی کردن این دو اتحاد در اروپا هستیم که تنش ها و اختلافات بالا می گیرد. پس این بلوک بندی های قدرت در اروپا شکل گرفت و وضعیت دنیا را تحت تأثیر قرار داد و بحران های متعددی به وجود آورد، به نحوی که در همین هفت سال، بحران هایی در بالکان و مراکش و جنگ اتریش با صربستان، اختلافات آلمان و فرانسه، آلمان و انگلستان، درگیری های اتریش با روسیه و .... شکل گرفت و وضعیت دنیا هم که به حوزه های نفوذ تقسیم شده بود، به همین نحو دچار کشمکش و اختلاف و بحران بود. در این برهه، استعمار به حد بلوغ خود رسیده بود. وقتی هم که استعمار اشباع می شود، جنگ به وقوع می پیوندد و استعمار گران به کشور های دیگر حمله می کنند تا بیشتر استعمار کنند (تحلیل مارکسیستی) و امپراطوری هایی مانند عثمانی و چین هم در حال افول و تجزیه هستند. جنگ جهانی نیز باعث تجزیه کامل عثمانی شد.

بعد از شکل گیری دو اتحاد مثلث، اروپا دچار بحران می شود. یکی بحران بوسنی است که در ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ اتفاق می افتد. اتریش نگران بود که صرب های بوسنی ادعای استقلال بکنند، در حالی که اداره آن منطقه د ر دست اتریش بود. لذا اتریش سعی کرد بر صرب ها فشار بیاورد و بوسنی را به خاک خود منضم کند، به جای این که بوسنی تحت الحمایه اش باشد. اتریش این را اعلام کرد، روس ها مخالف بودند اما قدرت نداشتند که به حمایت از صرب ها وارد عمل بشوند و ممکن بود دوباره شکست بخورند. آلمانی ها موافق بودند چون با اتریش در یک کمپ بودند. ایتالیا هم موافق بود ولی سهم می خواست. بلغارستان هم موافق بود. لذا بوسنی یک جانبه به اتریش ملحق شد و تنها کسانی که اعتراض کردند صرب ها بودند، لذا به روس ها نزدیک شدند. بقیه کشور های موافق در اروپا قول داده بودند به روس ها سهم بدهند. روس ها هم به دنبال سهم در تنگه ها بودند. وقتی جنگ و انضمام کامل شد، اتفاقی که افتاد این بود که به روسیه سهم ندادند و دست باز را به او ندادند. روسیه هم در وضعی نبود که مقابله بکند ولی به شدت ناراحت شد و به دنبال فرصتی بود که بعداً تلافی بکند. لذا صربستان به روسیه نزدیک شد و روس ها هم تمکین کردند چون توانمندی نداشتند. اما این بحران چند مسأله را روشن کرد و نتایج زیر را در بر داشت:

۱. کانون های بحران در اروپا فعالند و صلح متزلزل است.
۲. به روس ها توهین شد.
۳. روسیه با بلغارستان و صربستان متحد شد که بعداً همین اتحاد باعث جنگ جهانی اول شد.
۴. اتحاد مثلث به نحوی تضعیف شد، چون روسیه هم به ایتالیا نزدیک می شود.
۵. روس ها برای این که احساس می کردند متضرر شده اند، به فرانسه بیشتر نزدیک می شوند، یعنی اتفاق مثلث تقویت می شود.

بحران معروف دوم در مراکش اتفاق افتاد که در جلسه بعد در مورد آن صحبت می کنیم.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

داشتیم در مورد تحولات قبل از جنگ جهانی اول صحبت می کردیم و به بحران ها اشاره کردیم، یکی بحران بوسنی بود، یکی بحران دوم مراکش بود (بحران اول در ۱۹۰۶) که در سال ۱۹۱۱ اتفاق افتاد که صحنه همان بود و اختلاف بین آلمان و فرانسه بود. فرانسوی ها در بحران اول که دست برتر پیدا کردند، مداخلات خود در مراکش را افزایش دادند. این کار باعث ناخشنودی های آلمانی ها شد، شورش هایی علیه فرانسوی ها در مراکش شکل گرفت که فرانسوی ها مستقیماً سرکوب کردند. آلمانی ها بهانه جدیدی به دست آوردند که با مردم بد رفتاری می کنند و هدفش هم گرفتن امتیاز بود. آلمان گفت به ازای دست باز در مراکش، فرانسوی ها باید در کونگو به آلمانی ها امتیاز بدهند. این برای فرانسه و حامیان انگلیسی فرانسه سنگین بود و موجب اعتراض آن ها شد، آلمانی ها در نتیجه این مسئله درخواست های خود را تعدیل کردند، در نهایت مصالحه شکل گرفت. آلمان آزادی عمل فرانسوی ها را پذیرفت ولی بخش هایی از کونگو را طلب کرد که فرانسه هم موافقت کرد.

بخش هایی از کونگو هم در اختیار بلژیک بود که قرار شد اگر بلژیک خواست سهم خود را واگذار کند، فرانسوی ها با آلمانی ها مشورت کنند و اگر آلمان مایل بود این منطقه را در اختیار بگیرد. نتیجه ای که حاصل شد این بود که پیوند متفقین علیه آلمان کم کم تقویت شد، یعنی هم فرانسه و هم انگلستان منطق دست اندازی آلمان برای آن ها سخت بود. آلمانی ها تلاش کردند که انگلستان را جذب کنند، اما به جایی نرسیدند، فقط یک پیمان و توافق ساده عدم تعرض به هم را امضا کردند که کاری به کار هم نداشتند، و گرنه توافق های محکم نظامی و ... بسته نشد. آلمانی ها هم احساس خطر می کردند که هر لحظه ممکن است انگلستان به آن ها حمله کند، لذا آلمان سرعت پیشرفت نظامی خود را در خشکی و دریا افزایش داد تا بتواند جلوی تعرض و حمله احتمالی انگلستان و فرانسه را بگیرد.

سومین مسئله در سال های منتهی به جنگ جهانی اول، بحران بالکان است که در سال ۱۹۱۲ و ۱۳ اتفاق افتاد. ماجرا این بود که روس ها که به شکست های متوالی خورده بودند و وجهه خود را از دست داده بودند، به دنبال فرصتی برای جبران بودند، تنها جایی که می توانستند عرض اندام کنند، عثمانی و بالکان بود و توان دست اندازی به جای دیگری نداشتند. همزمان بد رفتاری ها و شیوه بد عثمانی، باعث نارضایتی مردم و اعتراض مسیحیان به ترکان عثمانی شد و شورش هایی در قسمت های اروپایی (شمال و شمال غرب) عثمانی شکل گرفت. از این درگیری ها در قسمت اروپایی، کشور های اروپایی مانند ایتالیا از فرصت استفاده کردند و متصرفات خود را گسترش دادند. چون عثمانی ها در گیر جنگ بودند، ایتالیا در لیبی و شمال آفریقا به دست اندازی مشغول شد و لذا عثمانی که توان نداشت، به ضعف کشید. قسمت های اروپایی معترض با هم متحد



شدند و درگیری ایجاد کردند و اتفاقی که افتاد این بود که روس ها از همه درگیری ها و شورش ها حمایت کردند. نتیجه این بود که حاکمان محلی که معترض بودند، بر علیه حکومت مرکزی قیام کردند و مناطق خود را در دست گرفتند. در قسمت های اروپایی کار یک سره شد و عثمانی شکست خورد و در قسمت های شمالی آفریقا هم همین اتفاق افتاد، در نتیجه جنگ به نفع متجاوزین به عثمانی پیش می رفت.

بحران از اینجا شروع شد که امپراطوری عثمانی شکست خورد و کشور های متجاوز و مناطق جدا شده با هم اختلاف پیدا کردند که کجا باید منطقه نفوذ من باشد؟ از طرفی هم روس ها سهم می خواستند، اتریش و کشور های دیگر اروپایی نگران حوزه های نفوذ خود بودند. بخش هایی هم به دنبال استقلال و جدایی از همه قدرت ها را داشتند. انگلستان ابتدائاً از عثمانی حمایت می کرد ولی در این جا دیگر حمایت نکرد و عثمانی در جنگ جهانی تجزیه شد. بین نواحی مختلف عثمانی از جمله بلغارستان، صربستان، آلبانی و .... جنگ در گرفت ولی اجازه ندادند که دامنه جنگ گسترده شود. قدرت های بزرگ مانند انگلیس و ... این کشور ها را مجبور به متارکه جنگ کردند که معاهده ای به نام بخارست امضا شد که نتیجه اش این بود که :

۱. اتحاد مثلث در بالکان تضعیف شد، یعنی اتریشی ها حوزه نفوذ خود را از دست دادند.

۲. منطقه ای به نام آلبانی ایجاد شد که باعث مخالفت ایتالیا شد.

۳. اعتبار آلمانی ها در این جنگ زیر سوال رفت، چرا که ارتش امپراطور عثمانی را آلمانی ها تجهیز کرده بودند و به آن ها سلاح داده بودند و این باعث تحقیر آن ها شد. علت هم ضعف تکنولوژی نبود، بلکه عصبیت و تعصب برای جنگ و فداکاری وجود نداشت.

این بحران ها مقدمه ای شد برای این که کم کم وارد فضای جنگ جهانی اول در اروپا بشویم. اگر بخواهیم فضای کلی قبل از جنگ جهانی اول را از لحاظ سیاسی ترسیم بکنیم، چند روند کلی را می توانیم ترسیم بکنیم:

۱. اولین مسأله تقویت اتحاد ها و قطبی شدن فضای بین قدرت های اروپایی بود، یار کشی ها و جبهه بندی

ها به شدت پر رنگ شده بود، که عمدتاً هم حول همان اتفاق و اتحاد مثلث شکل گرفته بود. روابط روسیه و فرانسه به حوزه نظامی گسترش پیدا کرده بود. در کمپ اتحاد مثلث، فرانسوی ها برای تأسیس راه آهن و مخابرات به روسیه و همپیمانان شان در اروپا وام داده بودند که در جنگ جهانی هم به درد خورد، این ها زیر ساخت هایی برای جابجایی نیرو و تجهیزات بود. از طرف دیگر فرانسه و انگلستان هم به صورت نامحسوس و مخفیانه نزدیک شدند. در اتحاد مثلث روابط خیلی قوی نبود، مخصوصاً دعوای ایتالیا با اتریش باعث اختلاف شده بود ولی آلمان به دنبال حفظ متحدین خود بود. عمدتاً روابط اتریش و آلمان خوب بود، روابط ایتالیا و اتریش خیلی خوب نبود ولی باعث قطع ارتباط نشد و اختلافات در حد مسائل ارضی بود. روابط آلمان و ایتالیا خوب بود و آلمان به ایتالیایی ها برای تقویت نیروی دریایی و نظامی کمک کرد.

۲. روند بعدی، مسابقه تسلیحاتی بود، دو روند کلی هم داشت: یکی افزایش سرباز گیری (یکی از کار های دیگر هم افزایش طول مدت سربازی بود چرا که احساس می کردند جنگ نزدیک است. مثلاً فرانسوی

ها ۷۵۰ هزار نفر را جذب کردند و مدت سربازی را به ۴ سال افزایش دادند.) روند دوم تقویت ناوگان و استفاده از تکنولوژی و تسلیحات نظامی بود. روس ها هم ارتش خود را به یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر رساندند.

۳. روند سوم که عامل مهمی در ایجاد جنگ جهانی بود، ترور ولیعهد اتریش بود. اتریش در صربستان و بوسنی به صورت سنتی نفوذ داشت و اینها ارتباط داشتند که خود صرب ها و بوسنیایی ها رضایت نداشتند. در سفری که ولیعهد اتریش به صربستان و بوسنی دارد، ترور می شود و این بهانه ای می شود برای اولتیماتوم اتریش به صربستان و بوسنی و اولین درخواست شان هم این بود که عامل قتل را مشترکاً پیدا کنند و به دنبال جنگ نبودند. این حادثه بهانه ای برای جنگ جهانی اول بود برای اینکه اتریشی ها تسویه حساب کنند. آلمانی ها هم دنبال حمایت از اتریش بودند و نقشی جدی داشتند و اگر خود اتریش بود، به یک اولتیماتوم کفایت می کرد. خواسته های اتریش بعد از ترور ولیعهد: ۱. عدم اقدام خصمانه مجدد صربستان علیه اتریش، ۲. افراد ضد اتریشی از صربستان و کابینه دولت خارج شوند ۳. گروه های ناسیونالیست صرب که به دنبال استقلال صربستان بودند، منحل شوند ۴. در راه پیگیری ترور ولیعهد ما هم با شما مشارکت می کنیم. صرب ها سه گزینه اول را پذیرفتند، ولی چهارمی را نپذیرفتند، لذا اتریش اولتیماتوم داد، آلمان هم حمایت کرد، روسیه هم اولتیماتوم داد که اگر جنگ در بگیرد من هم شرکت می کنیم. انگلستان پیشنهاد تشکیل کنفرانس داد، اما آلمان نپذیرفت و هشدار داد که اگر صربستان رفتار خود را ادامه دهد، ما جنگ را آغاز خواهیم کرد. روس ها و فرانسوی ها اعلام جذب عمومی نیرو کردند، آلمان به این ها اولتیماتوم داد که چه خبر است؟ دخالت نکنید، بعد از فرانسه استعلام کرد که اگر ما با روس ها درگیر شویم موضع شما چیست؟ فرانسه سکوت کرد و جواب نداد، این سکوت علامتی بود که آلمان خوشش نیامد و به فرانسه اعلام جنگ داد و جنگ در گرفت و طرف مقابل هم وارد عمل شد و جرقه جنگ جهانی اول شکل گرفت و اینچنین متحدین و متفقین در مقابل هم قرار گرفتند.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

در آن مقطع، اروپا حدود ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت داشت. قدرت های بزرگ هم در آن مقطع بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان، اتریش-مجارستان و روسیه که علاوه بر قدرت نظامی، قدرت اقتصادی هم دارند. نکته دیگر اینکه استعمار به حد بلوغ خود رسیده بود و جای قابل استعماری نبود که تحت سلطه قرار نگرفته بود، در آن زمان ۵۰۰ میلیون نفر از مردم جهان تحت سلطه و استعمار کشور های اروپایی بودند. جنگ ها و نزاع های بعد از این دوره برای گرفتن مستعمرات یکدیگر بود.

نکته بعدی اینکه امپراطوری های بزرگ دنیا در اروپا در آن مقطع و حالا در آسیا، در حال فروپاشی و رو به افول بود، مانند امپراطوری اتریش مجارستان، روسیه تزاری و چین و عثمانی. در ابتدای قرن بیستم انگلستان کانون ثروت و مرکز سرمایه داری دنیا بود و به خاطر انقلاب صنعتی از همه جلوتر بود، به لحاظ صنعتی امریکایی ها در این دوره رشد چشم گیری کردند و ثروت بسیاری انباشت شد. ژاپن هم همینگونه. این فضای کلی ای بود که وجود داشت که علل جنگ جهانی اول از دل اینها قابل استخراج است.

علل وقوع جنگ جهانی اول:

۱. شکل گیری آلمان متحد و قدرتمند از ۱۸۷۱ در قلب اروپا و بر هم خوردن توازن قوا در قاره اروپا. آثار ظهور آلمان:
۱. برای اولین بار در تاریخ یک قدرت واحد و یک پارچه قلب اروپا را در دست گرفت.
۲. تمام عناصر قدرت در آلمان جمع بود، جمعیت ۶۸ میلیونی، رشد صنعتی فوق العاده بالا، تولیدات آهن و فولاد بیشتر از کشور های دیگر (شاخص های سنتی قدرت ملت ها)
۳. محصولات کشاورزی ۲ برابر و محصولات صنعتی ۴ برابر و تجارت خارجی آلمان ۳ برابر شد. با این مختصات به راحتی می توانست توسعه طلبی کند.
- فرهنگ و انضباط و نظم آلمانی ها عامل توسعه و پیشرفتش بود. آلمان در هر دو جنگ جهانی شکست خورد و با خاک یکسان شد، ولی خود را بازسازی کرد و الان هم قدرت بزرگی است.
۲. رقابت استعماری با قدرت های بزرگ در مستعمرات که خود این عامل باعث درگیری می شد، بحران هایی که در این مقطع وجود داشت هم درگیری بین قدرت های بزرگ بود که تشنج از آفریقا به اروپا کشیده می شد.
۳. امپراطوری های بزرگ در آستانه فروپاشی بودند و این فروپاشی در خطوط هویتی که باعث می شد که مردمی از درون امپراطوری ادعای استقلال می کردند، مانند صربستان، مجارستان و.... این مسائل به

مسائل استراتژیک سرایت می کرد که زمینه را برای جانشینی و تسلط و رقابت بین مردم سرزمین های مختلف در آستانه جنگ جهانی اول تقویت می کرد.

۴. نکته دیگر ملی گرایی یا ناسیونالیسم است که در کشور های اروپای شرقی و مرکزی و امپراطوری عثمانی در حال گسترش بود و باعث نزاع و درگیری می شد.
۵. تنش های اقتصادی و امپریالیستی هم وجود داشت. تقریری که مارکسیست ها از بعد اقتصادی درباره جنگ جهانی اول مطرح می کنند این است که می گویند چرا جنگ اتفاق افتاد؟ می گویند دنیای سرمایه داری به دنبال انحصار است و می خواهد قدرت را از رقبا بگیرد و قدرتمند شود و برای رسیدن به انحصار اقتصادی، باید انحصار شکنی کند. مثلاً وقتی اقتصاد به حدی پیشرفت می کند که محصولات تولیدی یک کشور نیاز خود را برطرف می کند و به صادرات می پردازد، این صادرات تا زمانی ممکن است بدون واکنش باقی بماند، اما وقتی اقتصاد کشور هدف صادرات، تحت الشعاع قرار گرفت، جلوی این صادرات گرفته می شود که کشور های سرمایه داری مجبور می شوند برای باز کردن در های اقتصاد، جنگی را آغاز کنند تا بتوانند اقتصاد خود را بیشتر گسترش بدهند. یعنی باز کردن در های کشور های دیگر، رقابت بین کشور های سرمایه داری و صادرات و گسترش اقتصاد باعث ایجاد جنگ شد. این تقریر جالب ولی غیر واقعی است. (جنگ باعث می شود که چرخ های اقتصادی به چرخش بیفتند).
۶. مشکلات داخلی کشور ها. کشور های اروپایی مثل روسیه دچار بحران داخلی بودند، اختلافات داخلی وجود داشت، در جنگ ها شکست خورده بودند، (شکست از ژاپن و اتریش در مسأله عثمانی)، اتریش - مجارستان هم دچار بحران قومی بود. کشور ها در این مواقع می خواهند فراقکنی بکنند و مشکلات داخلی را کنار بگذارند که راه حل آن جنگ است، چون باعث اتحاد می شود و همه در مقابل دشمن بزرگتر متحد می شوند و بر مشکلات داخلی سرپوش گذاشته می شود، لذا برخی کشور ها بدشان نمی آمد، اما آن ها ابعاد این جنگ ها را نمی دانستند.
۷. رقابت های خارجی کشور ها با هم، مانند درگیری آلمان با فرانسه، آلمان با انگلستان، اتریش با صربستان، روسیه با اتریش و... ، این رقابت ها هم فعال بود، مانند آتشفشانی که هر لحظه می توانست فعالیت کند.
۸. مجموعه این عوامل به علاوه رقابت یا مسابقه تسلیحاتی باعث شد که زمینه های جنگ جهانی اول ایجاد شود.

نوعی معمای امنیت به وجود آمد، مثلاً انگلستان می دید که آلمان مرتب تسلیحات جدید می سازد و انگلستان هم این کار را می کرد، این سوء تفاهم ها، عدم مفاهمه و رقابت تسلیحاتی باعث شد که اروپا در آستانه جنگ قرار بگیرد و مقدمه جنگ جهانی اول به وجود بیاید.

آمار های مؤثر:

جمعیت کشورها در ۱۹۱۳					
کشور	۱۸۸۰	۱۸۹۰	۱۹۰۰	۱۹۱۰	۱۹۱۳
آلمان	۶۷,۰۰۰,۰۰۰	۷۷,۰۰۰,۰۰۰	۸۸,۰۰۰,۰۰۰	۹۸,۰۰۰,۰۰۰	۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰
بریتانیا	۴۵,۰۰۰,۰۰۰	۴۷,۰۰۰,۰۰۰	۴۹,۰۰۰,۰۰۰	۵۱,۰۰۰,۰۰۰	۵۲,۰۰۰,۰۰۰
فرانسه	۳۹,۰۰۰,۰۰۰	۴۰,۰۰۰,۰۰۰	۴۱,۰۰۰,۰۰۰	۴۲,۰۰۰,۰۰۰	۴۳,۰۰۰,۰۰۰
ایالات متحده	۷۶,۰۰۰,۰۰۰	۷۷,۰۰۰,۰۰۰	۷۸,۰۰۰,۰۰۰	۷۹,۰۰۰,۰۰۰	۸۰,۰۰۰,۰۰۰
روسیه	۱۲۸,۰۰۰,۰۰۰	۱۳۸,۰۰۰,۰۰۰	۱۴۸,۰۰۰,۰۰۰	۱۵۸,۰۰۰,۰۰۰	۱۶۸,۰۰۰,۰۰۰
ژاپن	۷۶,۰۰۰,۰۰۰	۷۷,۰۰۰,۰۰۰	۷۸,۰۰۰,۰۰۰	۷۹,۰۰۰,۰۰۰	۸۰,۰۰۰,۰۰۰
ایران	۱۲,۰۰۰,۰۰۰	۱۳,۰۰۰,۰۰۰	۱۴,۰۰۰,۰۰۰	۱۵,۰۰۰,۰۰۰	۱۶,۰۰۰,۰۰۰
ترکی	۱۲,۰۰۰,۰۰۰	۱۳,۰۰۰,۰۰۰	۱۴,۰۰۰,۰۰۰	۱۵,۰۰۰,۰۰۰	۱۶,۰۰۰,۰۰۰
ایتالیا	۳۴,۰۰۰,۰۰۰	۳۵,۰۰۰,۰۰۰	۳۶,۰۰۰,۰۰۰	۳۷,۰۰۰,۰۰۰	۳۸,۰۰۰,۰۰۰
اسپانیا	۲۰,۰۰۰,۰۰۰	۲۱,۰۰۰,۰۰۰	۲۲,۰۰۰,۰۰۰	۲۳,۰۰۰,۰۰۰	۲۴,۰۰۰,۰۰۰
پرتغال	۱۲,۰۰۰,۰۰۰	۱۳,۰۰۰,۰۰۰	۱۴,۰۰۰,۰۰۰	۱۵,۰۰۰,۰۰۰	۱۶,۰۰۰,۰۰۰
بلژیک	۷,۰۰۰,۰۰۰	۷,۰۰۰,۰۰۰	۷,۰۰۰,۰۰۰	۷,۰۰۰,۰۰۰	۷,۰۰۰,۰۰۰
دانمارک	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰
سوئد	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰	۴,۰۰۰,۰۰۰
نروژ	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰
سوئیس	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰
آسترلیا	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰	۲,۰۰۰,۰۰۰
نیوزیلند	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰
آمریکا	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰
کانادا	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰
آفریقا	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰
آسیا	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰	۱,۰۰۰,۰۰۰

جمعیت کشورها هم در ۱۹۱۳، جالب است:

انگلستان ۴۵۶۰۰۰۰۰ نفر

روسیه: ۱۷۵ میلیون نفر

آلمان: ۶۷ میلیون

فرانسه: ۴۱/۵ میلیون

آمریکا: ۹۹ میلیون

اتریش - مجارستان: ۵۲/۵

ایتالیا: ۳۵

ژاپن: ۵۳

در جنگ جهانی اول، دو کشور جلوی هم قرار گرفتند، ۱۴ کشور اروپایی و ۳۵ کشور غیر اروپایی درگیر شدند، که البته کشور های غیر اروپایی مستقیم درگیر نشدند، پول دادند یا متحد شدند.

کشورهایی که در کمپ متفقین و متحدین (دول محور) درگیر شدند:

متحدین: آلمان - اتریش مجارستان - امپراطوری عثمانی - بلغارستان (به ترتیب ورود به جنگ)

متفقین: صربستان - روسیه - فرانسه - بلژیک - بریتانیا - مونتنگرو - ژاپن - ایتالیا - جزایر سنمارینو - پرتغال - رومانی - امریکا - کوبا - پاناما - یونان - سیام (تایلند فعلی) - لیبریا - چین - برزیل - گوآتمالا - نیکاراگوآ - کاستاریکا - هائیتی و هندوراس (به ترتیب ورود به جنگ)

وسعت بسیج نیرو ها علاوه بر نیرو های نظامی زیاد است:

در فرانسه ۸/۵ میلیون نفر علاوه بر نیرو های نظامی بسیج شدند، که تدبیرات فرهنگی هم داشت و زنان برای اولین بار وارد عرصه های اجتماعی شدند.

آلمان ۱۴ میلیون نفر

متفقین نسبت به متحدین برتری جمعیتی و عددی داشتند، متحدین ۱۲۰ میلیون نفر و متفقین ۲۴۰ میلیون نفر. تعداد نیروی نظامی در عدد بیشتر هست. اما متفقین نیرو های کیفی داشتند. جنگ جهانی اول پیروز روی زمین نداشت، بلکه آلمانی ها متارکه کردند، اما در جنگ دوم شکست خوردند. آلمانی ها

اینکه دو کمپ متفقین و متحدین شکل می گیرد به معنای توافق در همه حوزه ها نیست، بلکه اختلافات درون کمپی داشتند و جبهه متفقین و متحدین کاملاً متحد نبودند. آلمان و اتریش با هم اتفاق نظر داشتند و فقط در پایان جنگ اختلاف داشتند، اتریش در ۱۹۱۷ می گفت بس است، اما آلمان می گفت بجنگ!!!!

در جبهه متفقین هم اختلافات جدی وجود داشت، مثلاً انگلستان با روسیه و فرانسه در یک کمپ بودند ولی منافع شان یکی نبود و انگلستان هم تعهدی به این کشور ها نداده بود، انگلستان با فرانسه و روس ها مشکل داشت، ولی دشمن مشترک این ها را در کنار هم قرار داد. روسیه تقویت مواضع خود در عثمانی، تسلط بر تنگه ها، تصرف استانبول را می خواست، ولی انگلیس موافق نبود، لذا مسکوت گذاشت، ولی از آن طرف در حوزه خاور میانه ای عثمانی امتیاز گرفت (روی کاغذ) و تنگه ها را به روسیه سپرد. در مورد فرانسه هم به دنبال این بود که موزانه قوا علیه آلمان در مرکز اروپا شکل بگیرد، چون می دانستند که زورشان نمی رسد، می خواستند به حمایت روسیه، جلوی آلمان را بگیرند، فرانسوی ها دو ایالت از آلمان که فرانسوی زبان بودند را می خواست، انگلستان دنبال حفظ امنیت بلژیک و مرز های دریایی خود نیز بود. اختلافاتی که از قبل این منافع متضاد ایجاد میشد، باعث اختلاف در داخل کمپ بود. مانند اختلافات روسیه و انگلستان در مورد تنگه که مسکوت ماند و علنی نشد، فرانسوی ها هم در خاور میانه سهم می خواستند.

تحولات جنگ در یک نگاه کلی:

بعد از اینکه جنگ درگرفت، کشور های اصلی درگیر جنگ، یعنی آلمان از یک طرف و روسیه و آلمان و فرانسه ، به دنبال این بودند که کشور های بی طرف را یا وارد کمپ خود بکنند یا بی طرف نگه دارند، یک روندی کم کم شکل گرفت که با بالا گرفتن آتش جنگ، کشور های بی طرف نمی توانستند بی طرفی خود را

حفظ کنند، لذا متمایل به ورود به جنگ شدند، اما دعوا سر این بود که به کدام طرف بپیوندند. جریانی برای جذب کشورها شکل گرفت.

چند جریان شکل گرفت: اول اینکه هلند و حوزه اسکاندیناوی اصرار بر بی طرفی داشتند، لذا در ابتدای جنگ، جنگ مربوط به اروپای غیر از اسکاندیناوی بود. عثمانی ها اولین کشوری بودند که نقض بی طرفی کردند و با آلمان و روسیه به صورت مخفی همپیمان شدند، تا ببینند کدام کشور برتری دارد. لذا با پیشروی روسیه، عثمانی معاهده خود با روسیه را نقض کرد و با آلمان اعلام هم پیمانی کرد. روسیه بدش نمی آمد، چون اگر دشمن باشد، روسیه به راحتی می تواند حمله کند. از طرف دیگر عثمانی وقتی به متحدین پیوست، اهمیت استراتژیک بهتری ایجاد کرد، عثمانی دروازه ارتباط متحدین به خاور میانه بود، یعنی رابط اروپا و خاور میانه. مهم تر از آن اینکه وقتی عثمانی با متحدین بود، کنترل بر تنگه ها بر عهده و در اختیار متحدین قرار می گرفت و متفقین برای عبور از تنگه و دسترسی به آب های آزاد به مشکل می خوردند.

کشور بعدی که وارد جنگ شد، ایتالیا بود، ایتالیا به خاطر اتحاد مثلثی که داشت و ضعیف شده بود، با آلمانی ها متحد بود. بعد از آغاز جنگ آلمان گفت موضع خود را مشخص کند، ایتالیا شرط گذاشت که بخش هایی از اتریش که ایتالیایی زبان هست در ازای همکاری و همراهی به او بدهند. همزمان متفقین پیشنهاد همه سرزمین های ایتالیایی زبان را دادند، لذا ایتالیا به متفقین پیوست، البته وزنه ای نبود و تأثیر چندانی نداشت. کشور های دیگر، رومانی، بلغارستان یونان و پرتغال هستند که به متفقین پیوستند.

اما در آسیای جنوب شرقی، اتفاق دیگری افتاد، ژاپنی ها به استناد پیمانی که با انگلستان داشتند، علیه آلمان اعلام جنگ کرد. علت هم داشت و آن این بود که آلمانی ها پایگاه هایی را در چین در اختیار داشتند و ژاپن می دانست که می توانست با شکست آلمان، این پایگاه ها را اشغال کند و انگلستان ادعایی نخواهد کرد، لذا ژاپنی ها برای تصرف مناطق تحت نفوذ آلمان، علیه او اعلام جنگ دادند. چینی ها هم به علت ضعف و ترس از همه، و ترس از شکست آلمان و غارت توسط ژاپن، چین هم به متفقین پیوست و در کمپ ژاپن به آلمان اعلام جنگ داد.

جنگ آغاز شد و متحدین در ابتدا به سرعت پیشروی کردند، اما پیروزی آن ها، قطعی نبود. با مرور زمان، جنگ فرسایشی شد، مناطق دست به دست می شد و هیچ کشوری نمی توانست مطلقاً قدرت خود را تثبیت کند. آلمانی ها در شرق پیشروی خوبی داشتند، یعنی روسیه، چون روس ها ضعیف بودند و نمی توانستند جلوی آلمانیها بایستند، مردم زیادی در روسیه کشته شدند، مردم و سرباز ها فرار می کردند، در داخل روسیه شورش های کارگری علیه جنگ اتفاق افتاد. یعنی این که مردم خواهان اتمام جنگ توسط دولت روسیه بودند، چون می دیدند که فقط کشته می شوند و کسی نمی تواند جلوی آلمان را بگیرد. بقیه کشور های اروپایی هم احساس کردند جنگ فایده ای ندارد، لذا طرح های صلح از ۱۹۱۶ مطرح شد، حتی امریکایی ها هم طرح هایی می دادند تا میانجی گری کنند. اما توافقی نمی کردند، ویلسون، رئیس جمهور امریکا در ۱۹۱۶ پیشنهاد صلحی داد رسماً، جریان فشار مردمی هم زیاد بود، مجلس آلمان پایان جنگ را تصویب کرد، روسیه هم درگیر شورش های

داخلی بود، اما تحولی در اروپا اتفاق افتاد که باعث شد جریان صلح طلبی در آن مقطع به نتیجه نرسد، و آن به قدرت رسیدن دولت های جنگ طلب در کشور های اروپایی بود، مانند انگلستان، فرانسه، آلمان این سه کشور اصلی با تغییر دولت ها، به جای این که طرح صلح را بررسی کنند، دوباره خون جدیدی را به جبهه های جنگ تزریق کردند، تنها جایی که وضعیتش سابق بود، روسیه بود. روسیه با جمعیت بالا و سرزمین زیاد، توان ادامه جنگ نداشت، بیکاری، شورش، کمبود ارزاق و .... باعث می شد که بخواهند از جنگ خارج شوند. متفقین پیشنهاد دادند که بایستند و در نهایت لهستان به روسیه داده شود، تزار پذیرفت، ولی عمرش باقی نبود و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه اتفاق افتاد، بین دیگران هم اختلاف شکل گرفت که آیا ادامه بدهیم یا نه؟ از این تاریخ، بلشویک های شوروی جنگ را جنگی امپریالیستی نامیدند و اعلام متارکه کردند و در سال ۱۹۱۷ با آلمان صلح کردند و متارکه کردند. در جبهه شرق آلمانی ها خیالشان راحت شد که روس ها متوقف شدند، لذا متوجه غرب شدند، البته همزمان با روسیه مذاکره می کردند. مثلاً با روسیه توافق کردند که در بعضی سرزمین ها همه پرسی برگزار کنند که آن مناطق به کدام کشور ملحق شود، روس ها شرط کردند که آلمان از آن مناطق بیرون روند، آلمان قبول نکرد و با این وضعیت شروع کردند به جنگ مجدد. حملات شدیدی انجام دادند و روسیه از سر ضعف پذیرفت که همه پرسی با حضور آلمانی ها در مناطق انجام گیرد. روس های انقلابی به این نتیجه رسیدند که اگر با آلمان ها لجبازی کنند، اصل انقلاب شان زیر سوال میرود، لذا زمین و سرزمین دادند و انقلاب خود را تثبیت کردند. پیشنهاد صلح به روس ها ارائه شد و شرایط حقارت باری بر او تحمیل شد و کشور های زیادی ا روسیه جدا شد و به متحدین واگذار شد و مناطق شرقی خود را به آلمان واگذار کردند. متفقین با مشاهده این مسأله، از روس ها قطع امید کردند. با مصالحه آلمان و روسیه، آلمان نیرو های خود را به غرب برد. آلمان در آستانه پیروزی قرار داشت که امریکا وارد جنگ شد و تنها عاملی بود که باعث شکست آلمان شد، آمریکایی ها موازنه قدرت ایجاد کردند و جنگ دوباره فرسایشی شد و در نهایت مجبور شدند متارکه کنند. امریکایی ها تا ۱۹۱۶ وقتی نگاه می کردند به جنگ، سیاست شان این بود که جنگ برنده نداشته باشد تا قدرت عظیم اروپایی شکل نگیرد، مهم ترین دغدغه آن ها هم تجارت بود. جنگ باعث شده بود که کشور ها پول برای خرید نداشته باشند و تحریم های اقتصادی در دریا هم مانع ارسال کشتی های امریکایی برای فروش محصولات شد. جنگ دریایی شکل گرفت، آلمانی ها به کشتی ها حمله می کردند، به این بهانه که این کشتی ها به متفقین اسلحه و مایحتاج شان را می رساند. لذا آمریکا به آلمان در سه مرحله اولتیماتوم داد. در مرحله اول، اولتیماتوم آمریکایی، قطع روابط با آلمان بود که انجام داد. مرحله دوم این بود که کشتی های آمریکایی به توپ مجهز شد. در مرحله سوم آلمانی ها به کشتی حامل اتباع آمریکایی حمله کرد و بیش از صد نفر از امریکاییان را غرق کرد. انتشار نامه ای برای اتحاد مکزیک و آلمان و حمله مکزیک به آمریکا در صورت ورود آمریکا به جنگ، افکار عمومی آمریکا را برای ورود به جنگ آماده کرد. لذا آمریکا وارد جنگ شد و موازنه قوا را تغییر داد. با فرسایشی شدن جنگ، دوباره معاهدات و پیشنهاد های صلح ارائه شد.

پایان جلسه





## جلسه چهاردهم، سه شنبه ۲۶ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۰۶ آوریل ۲۰۱۵ ۱۰:۰۸ ق.ظ

این جلسه استاد تشریف نیاوردند.

در جلسات گذشته راجع به جنگ جهانی صحبت کردیم و گفتیم که آمریکا وارد جنگ شد. در این جلسه به اتمام جنگ می پردازیم. اما جنگ به چه ترتیبی به اتمام رسید؟

وقتی که روسیه از جنگ خارج شدند، آلمانی ها در جبهه شرقی دست بازی پیدا کردند و خیال آلمان از جبهه شرقی راحت شد و متوجه غرب شد و پیروزی و دست برتری به دست آوردند. متفقین به آلمانی ها پیشنهاد صلح دادند در ابتدای سال ۱۹۱۸، اما وقتی آلمانی ها دیدند اوضاع بر وفق مراد است، توجهی نکردند و می خواستند با پیروزی قاطع جنگ را به پایان برسانند. متفقین در نهایت یک استراتژی تدارک دیدند که جواب داد، این استراتژی این بود که چون ما زور مان به آلمان نمی رسد، متحدین آلمان را به ترتیب از صحنه خارج می کنیم تا تنها شود، لذا بر روی اتریش-مجارستان و بلغارستان تمرکز کردند تا آن ها را شکست دهند و مناطق تحت تصرف آن ها را به دست آورند.

قبل از این که جنگ فیزیکی صورت بگیرد، جنگ نرمی صورت دادند و این فکر را به مردم منتقل کردند که شما نباید هزینه بدهید و .... و پشت جبهه را خالی کردند. اتریش که تمایلی به جنگ نداشت، پیشنهاد های متفقین را قبول کردند، اتریشی ها یک سری شرایط را پذیرفت نه همه را، اما متفقین می خواستند اتریش را در موضع شکست و ضعف و تحقیر قرار دهند، نه این که اتریش از جنگ خارج شود.

از طرف دیگر سعی کردند که بلغارستان را هم که در طرف دیگر بود، تحت فشار قرار دهند، در ۱۹۱۸ قرارداد متارکه جنگ را امضا کرد و خیانت کرد و اجازه داد که متفقین از خاک بلغارستان برای حمله به اتریش استفاده کنند، این باعث شد که اتریش هم از جنگ خارج شود و تحت فشار ها راضی به متارکه جنگ شود. در نتیجه آلمان تنها شد و امپراطوری عثمانی هم ضعیف بود و توان تغییر روند جنگ را نداشت.

آلمانی ها که این وضعیت را دیدند، درخواست متارکه جنگ کردند. (تفاوت جنگ اول و دوم جهانی این بود که متارکه صورت گرفت و جنگ پیروز و مغلوب نداشت.) آلمانی ها برای متارکه جنگ می خواستند که یک موافقت نامه هایی که بعد از جنگ امضا می شود، عزتمندانه باشد، لذا آمدند به سمت ویلسون امریکایی که صحبت هایش صحبت های خوبی بود (حق تعیین سرنوشت ملت ها و...) آلمانی ها فکر می کردند که اگر متوسل به ویلسون و بیانیه معروف او شوند و این مبنای توافقات بعد از جنگ باشد، ضرر کمتری خواهند کرد؛ به هر حال آلمان به لحاظ معنوی و نه فیزیکی در موضع شکست جنگ را ترک کردند، هر چند ممکن بود که بعد از دو سال شکست بدتری بخورند. لذا آلمان هم پیشنهاد ترک مخاصمه را مطرح کرد و ایتالیایی ها هم اتریش مجارستان را گرفت و فراتر از آن هم رفت. از طرف دیگر در کمپ دول محور، عثمانی هم پیشنهاد ترک جنگ و مخاصمه و صلح را ارائه کرد که پیشنهاد خفت باری تحمیل شد. عثمانی ها سلاح های خود را زمین

گذاشتند، تنگه ها اشغال شد و بخش های زیادی از کشور شان هم اشغال شده بود و وضعیت مناسبی نبود. مجموعه این وقایع باعث شد که پیشنهاد ترک جنگ را بپذیرند و متفقین، آلمان و متحدانش را به عنوان مغلوب شناخت و بر آن ها مواردی را اجبار کرد. این جنگ بزرگترین تخریب در طول تاریخ را در بر داشت. هزینه جنگی که متفقین متحمل شدند: ۵۷/۷ میلیارد دلار متحدین: ۲۴/۵ میلیارد دلار

روس ها: ۱۲ میلیون نفر را بسیج کردند و زیر پرچم آوردند (فقط نظامی ها که غیر نظامی ها آمار بسیار بیشتری داشتند) که از این تعداد ۷۶ درصد از بین رفتند. در فرانسه ۸/۵ میلیون نفر بسیج شدند.

در انگلستان ۹ میلیون نفر بسیج شدند، ۳۶ درصد کشته شدند. آمریکایی ها ۴ میلیون نفر را بسیج کردند، ۸ درصد کشته شدند. آلمانی ها ۱۱ میلیون نفر را بسیج کردند، ۶۵ درصد کشته شدند. اتریش - مجارستان حدود ۸ میلیون نفر را بسیج کردند و بیش از ۹۰ درصد کشته شدند. این جنگ ۵۰ میلیون نفر کشته داد و همه زیر ساخت های اروپا از بین رفت.

نکته مهمی که باید صحبت بکنیم، اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسون است که مبنایی برای حل و فصل اختلافات بعد از جنگ بود که مذاکرات صلح بر اساس آن صورت گرفت. او جزء دموکرات هاست و بیانیه ۱۴ ماده ای او هم از جهت پایان جنگ اعلام شد و هم اختلافات بعد از جنگ را می خواست جلوگیری کند. آلمانی ها هم وقتی نگاه می کردند به این مواد، همه آرمانی و مطلوب بود و قبول کردند که مبنای این باشد، اما در عمل این مسئله اتفاق نیفتاد. تا آن مقطع آمریکایی ها خیلی وارد مسائل بین الملل نبودند و او را به عنوان یک کشور تأثیر گذار حساب نمی کردند و حتی ویلسون را در خود امریکا تحویل نگرفتند. پیشنهادات ویلسون سه محور کلی داشت:

محور اول جلوگیری از جنگ های آینده بود، پیشنهاداتی مانند کاهش محدودیت های تجاری، به رسمیت شناختن آزادی کشتی رانی، دیپلماسی و تنش های پشت پرده نداشته باشند، رقابت تسلیحاتی نداشته باشند و .....

محور دوم پیشنهاداتی در مورد نقشه سیاسی اروپا بعد از جنگ بود. طبیعتاً این جنگ نقشه اروپا را تغییر داده بود و باید مرز ها تعیین می شد و او پیشنهاداتی در این زمینه ارائه داد.

محور سوم تشکیل جامعه ملل بود، یعنی مجمعی متشکل از همه کشور ها که بتوانند تصمیم های بین المللی بگیرند، همان که امروزه سازمان ملل نام دارد. محور های اصول ۱۴ گانه ویلسون:

۱. دیپلماسی باز و گفتگوی بین ملت ها. (دیپلماسی باز به این دلیل که جلوی جنگ های آینده را بگیرد، چرا که جنگ های آن مقطع، بیشتر به دلیل دیپلماسی پشت پرده رخ می داد و کشور ها از ترس وضع و

امضای قرارداد های سری و به ضرر منافع آن ها، اقدام به حمله و تجاوز می کردند. همیشه سایه تردید در ذهن کشور ها بود که واقعیت داشت. ویلسون گفت که دیپلماسی باید آشکار بشود، نه به معنای افشا کردن جزئیات، بلکه پلان کلی مذاکرات مشخص باشد، که امروزه هم همین امر تا حدی پیگیری و اجرا می شود. مانند: برنامه ریزی قبلی ملاقات های وزیر امور خارجه یک کشور، یا کنفرانس های مطبوعاتی بعد از مذاکرات و.....).

۲. آزادی کشتیرانی در دریاها. (بخشی از جنگ های آن موقع به این دلیل بود که کشورها اجازه عبور کشتی های تجاری و حتی نظامی را نمی دادند. در آن مقطع حقوق بین الملل خیلی گسترده نیست، اما این ایده که ما باید در دریاها آزاد باشیم و دریاها را آزاد ایده جدیدی تلقی می شد).

۳. برابری در شرایط تجاری و لغو تحریم های اقتصادی. (به این معنی که کشور ها یک امتیاز را به یک کشور خاص اختصاص نداده و برای همه کشور ها قائل باشند تا باعث ایجاد جنگ نشود. )

۴. تأکید بر خلع سلاح (البته با این شرط که کشورها حداقل های تأمین امنیت خود را داشته باشند، اما بیشتر از آن و انبار سلاح و رقابت تسلیحاتی وجود نداشته باشد.

۵. برابری منافع مردم مستعمرات با دولت های استعمارگر یا دولت هایی که مسئولیت کنترل و قیمومیت این کشورها را بر عهده داشتند. (به تعبیر دیگر مقابله با استعمار بود که افتخاری برای ویلسون و آمریکا به حساب می آمد)

۶. کمک به روس ها و تخلیه سرزمین های روسی از اشغالگران؛ یعنی آلمانی ها.

۷. تأکید بر استقلال بلژیک.

۸. ایالت های آلاسکا و لورن باید به فرانسه داده شود.

۹. تأکید بر این که ایتالیا باید مرز های ملی خود را برگرداند یا مناطقی که همیشه مورد ادعای ایتالیا بود، به او داده شود.

۱۰. تأکید بر استقلال و جدایی اتریش-مجارستان. (امپراطوری اتریش - مجارستان به دو کشور جدا و مجزا تقسیم شوند).

۱۱. استقلال کشور هایی مثل رومانی، صربستان، مونتنگو که از عثمانی جدا شده بودند.

۱۲. استقلال ترکیه، یعنی از دل امپراطوری عثمانی ترکیه خارج شود و تنگه ها به گذرگاه بین المللی تبدیل شود و کشتیرانی در این تنگه ها آزاد شود.

۱۳. استقلال لهستان.

۱۴. ایجاد یک سازمان بین المللی تحت عنوان جامعه ملل.

اتفاقی که افتاد این بود که پیشنهادات ویلسون مورد استقبال کشور های اروپایی قرار گرفت، اما کنگره امریکا آن را دستور نداد، چون معاهده بین المللی بود و کنگره باید تصویب می کرد، لذا امریکا عضو جامعه ملل نشد و این ساختار بعدها فرو پاشید.

معاهدات صلح:

وقتی جنگ به پایان رسید و آتش بس اعلام شد، معاهدات صلح با شرکت ۲۷ کشور آغاز شد، از ۱۲ ژانویه ۱۹۱۹ تا ۲۸ ژوئن همان سال ادامه داشت (حدود ۵، ۶ ماه) دعوی اصلی بین فاتحان و مغلوبان و نیز بین فاتحان بود. فاتحان می خواستند از شرکاء خود سهم بیشتری بگیرند و نیز فاتحان می خواستند از مغلوبان خسارت بیشتری بگیرند.

موارد مورد بررسی بسیار گسترده بود و لذا ۵۲ کمیسیون شکل گرفت که بررسی این موارد را به عهده بگیرند، اما در عمل ۴ کشور تصمیم گیرندگان اصلی معاهدات بودند: کلمانسو، نخست وزیر فرانسه، نخست وزیر انگلستان، رئیس جمهور امریکا و نخست وزیر ایتالیا، از طرف دیگر ژاپن را هم در تصمیمات مربوط به شرق آسیا شریک می کردند. البته ایتالیا نقشی فرعی داشت، اما بر این موج سوار شده بود.

این چهار کشور (چهار نفر) حدود ۴۵ نشست برگزار کردند و سرنوشت جنگ را مشخص کردند. نکته مهمی که در این مذاکرات مطرح بود، انتظارات متفاوت هر کدام از کشور های فاتح بود، هر کدام امتیازات خاصی می خواستند که بعضاً در تعارض بود و نزدیکی این ها به هم سخت بود.

امریکا تنها کشوری بود که ادعای سرزمینی نداشت و این امر طبیعی بود چون آن طرف اقیانوس بود و خود هم با استعمار مخالف بود و ادعاهای آرمان گرایانه ویلسون مانع سرزمین خواهی می شد، خود ویلسون مخالف سرزمین گرفتن فاتحان بود، این ها همه اثر داشت، اما نه اثری که باید، چرا که امریکا نقش چشم گیری نداشت، تمام هم و غم او این بود که جامعه ملل شکل بگیرد.

انگلستان اولاً می خواست که نیروی دریایی آلمان کلاً از بین برود، چون رقیب جدی انگلیس بود و می خواست آلمان نیروی دریایی نداشته باشد و به این هدف هم رسید. دوماً تسلط بر بازار های آلمان بود، به لحاظ اقتصادی باید درهای آلمان به روی انگلستان باز می شد. سومین هدف این بود که فرانسوی ها دست برتر را در اروپا پیدا نکنند. (مهار فرانسه و تضعیف آلمان، چون اگر آلمان از بین می رفت، فرانسه قدرت می گرفت) از طرفی کینه روس ها را به دل داشتند به دلیل متارکه جنگ، لذا روس ها در تعیین نتایج جنگ وجود نداشتند و تصمیم گیرندگان هم روسیه را شرکت نمی دادند!

فرانسوی ها مدعی بودند که بزرگترین ضرر را دیده اند و به دنبال تضمین امنیت خود بودند، یعنی امتیازاتی از آلمانی ها بگیرند که دوباره آلمان نخواهد حمله و تجاوز کند، غرامت سنگینی تحمیل کردند و می خواستند همه هزینه های بازسازی خود را از آلمان بگیرند، که اگر جنگ جهانی دوم صورت نمی گرفت، آلمان باید تا ۱۹۹۱ غرامت می داد، که یکی از علل شکل گیری جنگ جهانی دوم، همین تحقیر ها و غرامت های سنگینی بود که بر آلمان تحمیل شد و در صحنه متارکه جنگ شکست خورد (و نه در صحنه جنگ)

ایتالیا نقشی جدی در پیروزی متفقین نداشت و خیلی نمی توانست سهم خواهی کند، تنها می خواست که سرزمین های جدا شده ایتالیایی به او داده شود که در نهایت هم موافقت شد.

در نهایت با همه این اختلافات، در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ در تالار آینه کاخ ورسای پاریس، در ۴۴۰ ماده معاهده صلح تنظیم شد، از آلمان نظرخواهی شد، آلمان هم نظراتی داد و مورد توجه قرار نگرفت.

مفاد معاهده ورسای:

در مورد آلمان:

ایالت های آلساس و لورن به فرانسه واگذار شد (این ها ایالت های فرانسوی زبان بود). یکسری از شهر های مختلف آلمان هم جدا شد و به کشور های همسایه مانند بلژیک، لهستان و... واگذار شد. نکته سوم این بود که کلیه مستعمرات آلمان از او گرفته شد و بین کشور های پیروز تقسیم شد. چهارم این بود که تمام امتیازات تجاری که آلمان از کشور های دیگر گرفته بودند، از او سلب شد، مثلاً امتیاز صادرات کالا بدون تعرفه و مالیات.

۵. نیروی دریایی آلمان به شدت محدود شد و حق داشتن زیر دریایی را از او سلب کردند.

۶. آلمان حق داشتن استحکامات نظامی در غرب رودخانه راین کلاً از دست داد، اعم از پادگان، برج و بارو و.....

۷. مهم تر از آن، ساخت هر گونه سلاح سنگین مانند توپ، تانک، هواپیما و... از آلمان سلب شد و ارتش

آلمان هم نمی توانست این ها را داشته باشد، در یک جمله ارتش آلمان به یک پلیس تبدیل شد!!!!

۸. تمام خسارت های جنگ را آلمان باید پرداخت می کرد که به لحاظ اقتصادی فشار بسیار زیادی به آلمان

می آورد. در همین راستا، باید تمام کشتی های تجاری خود را بابت غرامت به کشورهای پیروز تسلیم

می کرد. کلاً مبلغ ۲۷ میلیارد دلار باید خسارت پرداخت می کرد که بیشتر از کل هزینه دول محور بود.

جمع بندی قسمت آلمان: یک هشتم سرزمین و یک دهم جمعیت را از دست دادند، دو سوم معادن سرب و

تمام معادن پتاس را از دست دادند، تمام سرمایه گذاری خارجی آلمان را از او گرفتند، یک ششم محصولات

کشاورزی آلمان و یک دهم صنایع آلمان نابود شد، ارتش آلمان به صد هزار نفر تقلیل پیدا کرد آن هم با اسلحه

انفرادی.

علاوه بر معاهده ورسای که شرایط را به آلمانی ها تحمیل کرد، متفقین معاهده های دیگری نیز علیه متحدین

آلمان تحمیل کردند غیر از ورسای. با اتریشی های در سپتامبر ۱۹۱۹ پیمان سن ژرمن را امضا کردند که مهم

ترین مفاد آن این بود که: ۱. اتریشی ها حق اتحاد با آلمان را ندارند چرا که همه چیز را از چشم اتریشی ها می

دانستند. ۲. سه چهارم خاک و چهار پنجم جمعیت اتریش از آن جدا شد ۳. ارتش اتریش فقط ۳۰ هزار نفر شد

۴. نیروی دریایی اتریش فقط در حد پلیس رودخانه شد و بسیار محدود شد ۵. اتریش استقلال مجارستان را

پذیرفت ۶. استقلال چکسلواکی، لهستان و یوگسلاوی را هم پذیرفت.

معاهده بعدی با بلغارستان در نوامبر ۱۹۱۹ تحت عنوان «نویی» بود که مفاد زیر را داشت: ۱. ارتش بلغارستان فقط ۲۰ هزار نفر شد ۲. شرایط سختی به لحاظ اقتصادی به او تحمیل شد ۳. بخش هایی از مقدونیه و دریای اژه از بلغارستان جدا شد.

پیمان بعدی با مجارستان تحت عنوان «تریانون» بود که مجارستان با این معاهده به یک کشور بی اهمیت و فاقد قدرت نظامی لازم شد که بخش های جدی و بزرگی هم جدا شد، کرواسی و اسلونی به یوگسلاوی داده شد، بخش های از اسلواکی هم که در اختیار مجارستان بود هم به چکسلواکی داده شد.

معاهده بعدی، معاهده «سور» در آگوست ۱۹۲۰ با امپراطوری عثمانی بسته شد و تحولات آینده خاور میانه تحت تأثیر این معاهده بود که با این معاهده، سرزمین های حجاز تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت. فلسطین، عراق و اردن هم تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت. منطقه شامات هم به فرانسه داده شد. تنگه «داردائل» بین المللی شد، یعنی عبور کشور ها از آن آزاد شد. یک سری از سرزمین های عثمانی هم به یونان، ایتالیا و فرانسه واگذار شد. سلطان عثمانی معاهده را امضا کرد، مجلس ترکیه باید تصویب می کرد که در آن مقطع آتاتورک که رئیسش بود امضا نکرد و شروع کرد به تحریک مردم که این قرارداد، قرارداد خصمانه ای است و مردم را آتاتورک به خود جذب کرد و مردم دست به سلاح بردند، البته در مورد خود ترکیه اروپایی، نه بخش های آسیایی. ترک های ترکیه قیام کردند علیه اشغالگران و اتفاقاً پیروز شدند و شرایط را تغییر دادند. ایتالیا و فرانسه را از بخش هایی از آناتولی خارج کردند، یونان را از ۱۹۲۰ و ۲۱ شکست دادند. معاهده سرو را ملغی کردند و درخواست نوشتن معاهده جدیدی داشتند. اینجا معاهده لوزان نوشته و نهایی می شود. البته ترک ها از معاهده لوزان توفیقاتی هم به دست آوردند، یعنی بخش هایی از قسطنطنیه، ارمنستان و.... به ترکیه برگشت. نکته بعد این که ترک ها دیگر مجبور به کاهش تعداد نفرات ارتش خود نشدند، مجبور به پرداخت غرامت هم نشدند. در نتیجه این معاهده، ترکیه مستقل شد ولی امپراطوری عثمانی فرو پاشید، تنگه ها استقلال بین المللی پیدا کرد، بخش های حجاز، فلسطین و.... از عثمانی جدا شد.

معاهدات ورسای (معاهده صلح پاریس) و معاهدات متعاقب آن بین کارشناسان به دو نوع تفسیر می شود: ۱. سخت گیرانه، این قدر که مردم کشور های مغلوب احساس حقارت و تحقیر می کردند و به دنبال فضایی برای تخلیه این احساس حقارت بودند و با ظهور فردی مثل هیتلر، مردم همراهی کردند و جنگ جهانی دوم رخ داد. (که تفسیر درست دانسته می شود) ۲. سخت گیرانه نبود که چون این معاهدات سخت گیرانه نبود، آلمان دوباره قدرت گرفت و شروع به لشکر کشی و جنگ جهانی دوم کرد.

آثار سیاسی اجتماعی جنگ جهانی اول:

۱. میلیون ها کشته، زخمی، مجروح، معلول و بیکار به جا گذاشت که آثار اجتماعی زیادی بر جای می



گذارد.

۱. نقشه سیاسی اروپا تغییر کرد، چرا که ۴ امپراطوری عثمانی، اتریش - مجارستان، روسیه و آلمان از نقشه محو می شوند و طبیعتاً از تجزیه این امپراطوری ها در اروپا کشور های کوچکی مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، عراق، عربستان و..... شکل می گیرد.
۲. تغییر رژیم های سیاسی: این بود که عمدتاً کشور های پادشاهی، یا نظام های بسته آریستوکراسی در اثر جنگ از بین رفتند و موجی از جمهوری خواهی و دموکراسی خواهی در اکثر کشور ها مستقر شد و دنیا به سمت نوعی دموکراسی خواهی پیش رفت و اصلاحاتی در کشور ها شکل گرفت.
۳. مشکلات سیاسی - اجتماعی، فشار های اقتصادی باعث شد که شکاف های اجتماعی بین فقرا و اغنیا، توده کشاورز و ضعیف جامعه ایجاد شود. نیروی کار از بین رفته بود و در اینجا آغاز ورود زنان به صحنه های اجتماعی صورت می گیرد. از این جا به بعد در غرب تحولات فمینیستی و آثار اجتماعی حضور زنان در اجتماع مانند برهنگی، سینما و.... را شاهد هستیم. این حضور گاهی اجباری بود! بخشی از مردم هم سرخورده شده بودند و به دنبال نوعی تسکین دهنده و تفریحات جدید بودند، مانند موسیقی که مردم را از آن رنج ها برهاند.
- جریانات سیاسی هم چپ و راست در اروپا شکل می گیرد که مخالف جنگ بودند. چپ های روسی که شاهد کنار کشیدن روسیه از جنگ بودند، تسری و گسترش یافت، چون مردم دنبال جایگزین بودند. از طرفی جریانات چپ افراطی هم شکل گرفت، لذا تفکرات فاشیستی و نازیستی شکل می گیرد. شورش های دهقانی و کارگری در کشور های مختلف، اعم از فاتح و مغلوب شکل گرفت، چون زیر ساخت ها از بین رفته بود، مسئولین هم که می دیدند امکان انقلاب کارگری و کمونیستی وجود دارد، این شورش ها را به شدت سرکوب می کردند. بسیاری از رزمندگان با دیدن بی نتیجه بودن جنگ، خود جذب جریان های افراطی می شدند.
- فضای عمومی اروپا هم به فضایی آسیب دیده و ویران تبدیل شد، اما آمریکا که دور از جنگ بود، صدماتی ندید و به همین دلیل به کشور های اروپایی وام هایی برای بازسازی خود داد، لذا بسیاری از کشورهای اروپایی بدهکار امریکایی ها بودند که این بدهی حتی تا کنون پرداخت نشده است! چون کشور ها به شدت ویران شده بودند.
- سهم نسبی کشور ها از ثروت جهانی:

کشور	درصد
انگلستان	۱۶ درصد
امریکا	۶۲ درصد
آلمان	۱۴ درصد
فرانسه	۵ درصد
روسیه	۱ درصد
ایتالیا	۱ درصد

ژاپن: ۲ درصد

لذا این جنگ باعث شد که آمریکا به شدت قدرتمند و ثروتمند شود.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

در جلسه گذشته راجع به آثار جنگ صحبت کردیم و گفتیم که وقتی معاهده ورسای امض می شود، بین فاتحان اختلاف نظر شکل گرفت، مانند آرمان گرایی آمریکا برای عدم اشغال و استعمار و.... (که ایده های جذابی بود و قدرت نرم آمریکا را اضافه می کرد، ضمن این که امریکای صد سال پیش قدرت فعلی را نداشت و قدرتش محدود به قاره آمریکا بود و کسی از ظلم های آن مطلع نبود، چرا که خیلی متعرض اروپا و آسیا نشده بود و به عنوان یک کشور مصلح شناخته می شد، چرا که حرف های ویلسون جذابیت داشت و قدرت نرم آمریکا را افزایش میداد) اما چون قدرت های اروپایی محور بودند، توجهی نمی کردند و به فکر سهم و غنای بیشتری بودند که از قبل کشور های مغلوب به دست بیاورند. فرانسه می خواست آلمان حتی الامکان تحقیر شود و از او خسارت بگیرد، انگلستان می خواست آلمان دوباره ظهور پیدا نکند و فرانسه نیز به ابر قدرت اروپا تبدیل نشود، ایتالیایی ها هم به دنبال دست یافتن به سرزمین های خود بود.

در کنگره وین در ۱۸۱۵، کشور ها دنبال این بودند که یک نظام موازنه قوا حاکم بکنند (بعد از جنگ های ناپلئون) اما در این مقطع و بعد از جنگ جهانی اول، کشور ها به دنبال امنیت دسته جمعی بودند، یعنی اینکه کشور ها خودشان متعهد به حفظ امنیت به شکل جمعی باشند و هر کسی سهم خود را از امنیت بر عهده بگیرد که ایده جامعه ملل هم همین بود تا همه کشور ها بر علیه متجاوز قیام کنند که البته فعلاً اجرا نمی شود و حتی خلاف آن عمل میشود. به هر حال این منطق جدید روابط بین الملل بود، اما اختلاف کشور ها مانع استقرار کامل این سیستم شد، ضمن این که آمریکا هم در سیستم نظام بین الملل بعد از جنگ جهانی دوم، حضور نداشت و در واقع کشور های اروپایی بر اساس سنت های قدیمی خود عمل می کردند و لذا نظم جدید به مدت حدود ۲۰ سال ادامه داشت و در زمان جنگ دوم جهانی شکست خورد.

بعد از جنگ، اروپا به دو قسمت تقسیم شده بود، کمپ فاتحان و مغلوبان که خود این تقسیم بندی آتش زیر خاکستر بود که می توانست آتش جنگ را دوباره شعله ور کند، آلمان به دنبال متحد بود که از این وضعیت فرار کند، تنها کسی که می توانست به آلمان نزدیک شود، روس ها بودند، چرا که بعد از انقلاب کمونیستی روسیه، در انزوا بودند. کشور های اروپایی هم نگران اتحاد این اتحاد بودند و لذا سعی می کردند که آلمان را مدیریت بکنند تا به روسیه نزدیک نشود، به لحاظ اقتصادی هم زیر ساخت های اقتصادی اروپا کاملاً نابود شده بود، ضرورت مداخلات اقتصادی دولت ها دیده میشد در اقتصاد، یعنی دولت ها باید امور اقتصادی را پیگیری می کردند که این بر خلاف اصول سنتی نظام سرمایه داری و لیبرالیستی بود که به علت نابودی اقتصاد، مجبور بودند تفکرات کینزی را گسترش دهند و دولت خود وارد عمل شود. از طرف دیگر تضعیف و تخریب آلمان، باعث صدمات زیادی بر اقتصاد اروپا شد، چرا که اقتصاد آلمان اقتصاد شکوفایی بود و چرخیدن چرخ اقتصاد

آلمان، باعث شکوفایی اقتصاد اروپا میشد و کینز هم به این فشارها و تحقیرها انتقاد و اعتراض داشت. اما یکی دیگر از آثار جنگ جهانی اول که در نامه ویلسون هم آمده بود، تشکیل جامعه ملل بود. جامعه ملل پیشنهاد ویلسون در نامه ۱۴ ماده ای مشهور بود، که عبارت است از: انجمن عمومی از ملت ها که هدفش تدمین استقلال سیاسی و تضمین تمامیت ارضی همه کشورها اعم از کوچک و بزرگ، در قبال یکدیگر باشد باید بر اساس پیمان های رسمی به وجود بیاید. این ایده با استقبال شدیدی در اروپا مواجه شد و بسیاری آن را پذیرفتند، هم مردم و هم نخبگان اروپایی و ملاک و مبنایی برای حل اختلافات ناشی از جنگ و نیز برای ایجاد ساختار و سازمان های بین المللی قرار گرفت و پیشنهاد متعالی و خوبی تلقی میشد. این پیشنهاد در معاهدات صلح ورسای مطرح شد و به تصویب رسید و مفاد و سند تأسیس این جامعه ملل، جزء ۴۴۰ ماده معاهده صلح ورسای درج شد. یکی از نقاط ضعفش هم همین بود که زمانی که داشتند به یک سری از کشورها غرامت تحمیل می کردند و سرزمین و جمعیت شان را تقسیم می کردند، ذیل آن همچنین پیشنهادی را گنجانده و تصور کشور های مغلوب این بود که این سازمان هیچ عملی انجام نخواهد داد و تنها پیگیری عمل به مفاد صلح ورسای را انجام می دهد.

اعضای مؤسس آن ۳۲ کشور بودند و بعد ها کشور های دیگری هم به آن پیوستند و مقر آن در ژنو قرار گرفت. این جامعه ملل سه رکن اصلی داشت: مجمع (که همه کشورها در آن عضو بودند، ولی مجمع عمومی نام نداشت)، یک شورا (معادل شورای امنیت فعلی که اعضای آن پنج کشور فاتح جنگ به علاوه ۴ کشور که توسط مجمع انتخاب میشد که حق وتو نداشتند) و یک دبیرخانه که کارهای اصلی آن را انجام میداد. سازمان ملل فعلی ۶ رکن دارد.

برای اینکه قیومیت کشور هایی که در حال استقلال بودند، شورایی به نام شورای قیومیت در کنار جامعه ملل تأسیس شد که کشور هایی عضو بودند. دیوان بین المللی کار هم در کنار این دو تشکیل شد. دیوان بین المللی دادگستری هم با فاصله دو سه ساله ای تأسیس شد و یکی از اشکالات دیگر جامعه ملل این بود که این دیوان مستقل از جامعه ملل تأسیس شد، یعنی کشوری می توانست عوض جامعه ملل باشد، ولی عضو دیوان نباشد و کشوری می توانست عضو دیوان نباشد و عضو جامعه ملل باشد و این اجازه شکایت از آن کشور را نمی داد که این اشکال در سازمان ملل رفع شد.

اهداف جامعه ملل: به اساسنامه جامعه ملل، میثاق (COVERANT) می گفتند:

افزایش همکاری های بین المللی

تقویت صلح و امنیت بین المللی

برقراری روابط آشکار، عادلانه و شرافتمندانه بین کشورها و دولت ها

استقرار حقوق بین الملل به عنوان یک عامل اصلی در روابط بین کشورها

رعایت عدالت در انجام تعهدات بین المللی

برقراری نظم و امنیت بین المللی بر اساس امنیت دسته جمعی (COLLECTIVE SECURITY)

مقابله مشترک کشور ها در برابر متجاوز

عدم توسل به جنگ (که البته الزام حقوقی نداشت اما هدف این بود که این سازمان مانع جنگ بین دو کشور شود)

این سازمان، یک سری اهداف آرمانی داشت و نکته مهمش این بود که آمریکایی ها عضو این نشدند که پیشنهاد ویلسون بود و مجلس در اختیار جمهوری خواهان بود و علی رغم کشمکش های بسیار برای تصویب و عضویت در جامعه ملل، این هدف محقق نشد و ویلسون خود کنار کشید. یکی از دلایل ضعف جامعه بین الملل، عدم ورود آمریکا بود، اگر آمریکا عضو میشد، ساختار ها بهتر عمل می کرد و انسجام و قدرت بیشتری می یافت.

یکی از ضعف های دیگر، درج متن معاهده (میثاق) جامعه ملل در معاهده ورسای بود. روش رأی گیری نقطه ضعف دیگری بود که باید اجماع عمومی شکل می گرفت و حتی یک مخالف باعث عدم تصمیم گیری میشد و همه در حقیقت حق وتو داشت و این باعث کندی در تصمیم گیری و حضور در روابط بین الملل میشد.

ضعف دیگر صلاحیت و اختیارات مشترک مجمع و شورا بود، این ها از هم تفکیک نمی شدند، مثلاً امروز مجمع در مورد جنگی جلسه می گذاشت و تصمیم بازداري می گرفت، اما شورای امنیت تصمیمی بر خلاف آن می گرفت که یکدیگر را نقض می کرد که این اشکال در سازمان ملل برطرفی شد. در گذشته هم بر خلاف امروزه، علاقه ای برای پیوستن به جامعه ملل وجود نداشت.

نقطه ضعف دیگر این بود که ورود و خروج کشور ها به راحتی به جامعه وارد و از آن خارج می شدند. ضعف دیگر، ضعف ضمانت اجرا بود، که تصمیمات آن ضمانت اجرایی نداشت، اما سازمان ملل امروزی ضمانت اجرا دارد و وقتی تصمیم گرفته میشد مستظهر به شورای احتمالی شورای امنیت است که در جامعه ملل همچنین اختیاری وجود نداشت.

و در نهایت باعث شد که این جامعه در ۱۹۳۹ جلوی جنگ را نتواند بگیرد و این سازمان از هم پاشید. بعد از جنگ دوباره سازمانی تحت عنوان سازمان ملل تشکیل شد که نقاط ضعف جامعه ملل در آن وجود نداشت.

شکل گیری چنین سازمان بین المللی در آن برحه از زمان، ایده ای متعالی بود و در آن مقطع تحول بسیار بزرگی بود که کشور های دنیا در جایی جمع شوند و با هم گفتگو کنند. ایران در ۱۹۲۸ عضو غیر دائم شورای امنیت شد و در ۱۳۰۰ شمسی عضو جامعه ملل شد.

ما در یک مقطعی تحولات بین دو جنگ را داریم. بعد از جنگ ها تحولات نسبتاً زیادی داریم. مهم ترین این تحولات، تحولات مربوط به امریکا بود که در این زمان به عنوان یک ابر قدرت حاضر شد، اما به دلیل رد شدن ایده های ویلسون در امریکا، این کشور از صحنه بین المللی به انزوا کشیده شد.

پایان جلسه  
ارزیابی: عالی

بسم الله الرحمن الرحيم

از جمله مباحثی که در دهه ۱۹۲۰ میلادی وجود دارد، این بود که پیشنهاد آمریکایی ها مبنی بر تأسیس جامعه ملل، که از سوی دموکرات ها (ویلسون) ارائه شده بود، توسط کنگره آمریکا تصویب نشد و لذا در این مقطع، رئیس جمهور و حزب حاکم تغییر کرد. کنگره آمریکا این حق را داشت که معاهده بین المللی و مهم ورسای را تصویب نکند یا نکند!

نتیجه این عدم تصویب این بود که جامعه ملل تأسیس شد ولی آمریکا تا مدت ها در آن عضویت پیدا نکرد و مایه تعجب جهان بود که کشوری که خود پیشنهاد تأسیس جامعه ملل را داد، به عضویت آن در نیامد! در دهه ۱۹۲۰ جمهوری خواه ها حکومت را در آمریکا به دست گرفتند. مردم هم به دلایلی نظیر ورود آمریکا به جنگ، خروج مواد اساسی و پول از کشور و فشار و سختی برای مردم و مخالفت با مداخله دولت در اقتصاد، بالا رفتن تورم در اثر جنگ و نارضایتی کارگر ها و شکل گیری اعتصاب ها و ناآرامی ها که برخی به بهانه سرکوب جنبش های کمونیستی سرکوب شد، اقلیت های قومی مذهبی در آمریکا در اثر این تحولات سرکوب شدند، حدود ۲ میلیون کارگر بیکار شدند (که یکی از دلایل این امر، ماشینی شدن صنایع بود و تنها به جنگ وابسته نبود، اقتصاد آمریکا در آن مقطع هم مطلوب بود ولی در مقایسه با قبل سقوط کرده بودند)، وام های ۱۰ میلیون دلاری به کشور های اروپایی که بازگشت هم نداشت و نیز سرمایه گذاری خارجی ۷ میلیونی نیز باعث شد تا مردم از دموکرات ها رضایت نداشته باشند.

در نتیجه کنگره به طرح جامعه ملل رأی ندادند. بعد از آن، دوباره در انزوای سیاسی و عدم دخالت در کشور های دیگر فرو رفت، لذا نیروی های خود را در ۱۹۲۱ از آلمان خارج کردند و صراحتاً اعلام کردند که در امور کشور های دیگر دخالت نمی کنند و مناسبات اروپایی ها در قبال خود، به خودشان مربوط است و آمریکا بیشتر به حوزه تجارت بین الملل خواهد پرداخت، البته آمریکا در حوزه نیروی دریایی، چه تجاری و چه نظامی، به دنبال گسترش و تقویت آن بود و البته حوزه ناوگان تجاری برای او اهمیت بیشتری داشت چون شغل آمریکا تجارت دریایی بود. لذا برای اینکه در دریا دست برتر را داشته باشد، تلاش کرد که در عرصه دریا و در میان قدرت های دریایی آن زمان معاهده ای را امضا کند، این کشور ها عبارت بودند از: فرانسه، انگلستان، ژاپن، ایتالیا، آمریکا (۱۹۲۲). این توافق امضا شد و محدودیت هایی برای ناوگان های نظامی خود تعیین کردند، یعنی به نوعی کنترل سلاح که کشور ها حق نداشته باشند بیش از مقدار خاصی ناوگان دریایی نداشته باشند، مثلاً آمریکا و انگلستان باید ۵۷۵ تن داشته باشند و....، که معاهده خوبی بود و تا زمانی که آلمان اقدام به تأسیس

ناوگان نکرد، این معاهده پا بر جای بود.

در ۱۹۲۲ آمریکا و چین علیه ژاپن یک قرارداد همکاری امضا کردند و آمریکایی ها حق حاکمیت چین را به رسمیت شناختند و استقلال او را تضمین و حمله احتمالی ژاپن را محکوم کردند. (ژاپن به طور سستی به چین حمله می کرد)

معاهده دیگری نیز بین قدرت های آمریکا، ژاپن انگلیس و فرانسه امضا شد که توافق کردند به متصرفات یکدیگر احترام بگذارند و به آن ها حمله نکنند.

در مجموع آمریکا در حوزه سیاسی به انزوا گرایی رو آوردند، یعنی نوعی بازگشت دکترین مونرو، و در حوزه تلاش کرد در حوزه اقتصاد بین المللی حضور مؤثر داشته باشد.

مسئله بعدی، اختلاف انگلیس و فرانسه در مورد آلمان است. در مورد برخورد با آلمان دو دیدگاه حداقل در داخل فرانسه وجود داشت (چون فرانسه مهم ترین قربانی جنگ بود): ۱. شدت عمل به خرج داد و دقیقاً معاهده ورسای را اجرا کرد ۲. ما می توانیم از طریق نزدیکی به آلمان آن را کنترل کنیم و با او معاهده و قرارداد ببندیم..... انگلستان هم نظرش اینب ود که آلمان نباید توسط فرانسه تحقیر شود، آلمان باید حداقلی از امکانات را داشته باشد که عزتش حفظ شود و مانع از نزدیکی آلمان به روسیه گردد، چرا که این نزدیکی خطرناک خواهد بود و موازنه را به هم خواهد زد.

آلمانی ها در ۱۹۲۲ اعلام کردند که برای پرداخت غرامت های خود مهلت و فرصت می خواهند. از این زمان تا دو سه سال کشمکش و اختلافات در این زمینه شکل می گیرد. فرانسه این درخواست را رد کرد، اما انگلیسی ها به فرانسه فشار آوردند که قبول کند، در ازای امضای معاهده ای امنیتی برای عدم تجاوز آلمان به فرانسه، که در ازای این قرارداد، پرداخت غرامت تا ۵ سال به تأخیر بیفتد. این بار هم فرانسه نپذیرفت، چرا که عده ای سر کار بودند که مخالفت می کردند. فرانسوی ها به دنبال توافق و معاهده امنیتی جامع بودند.

لذا انگلیسی ها کنفرانسی باری بازسازی اروپا تشکیل داد و از آلمان، روسیه و فرانسه هم دعوت کرد و هدف او این بود که در حاشیه این کنفرانس، فرانسه و آلمان را به هم نزدیک کند، فرانسه مخالف بود و می دانست که باید امتیاز بدهد و لذا نپذیرفت و آمریکایی ها هم دخالت نمی کردند، لذا کنفرانس شکست خورد.

در ۱۹۲۲ آلمان و شوروی معاهده ای را در راپالو با هم امضا کردند که مفادش عبارت است از:

۱. ادعاهای سرزمینی نسبت به هم را پایان دادند و آلمان پذیرفت در مورد سرزمین هایی که از شوروی گرفته بود، ادعایی نداشته باشد.

۲. معاهده کامله الوداد بین دو کشور امضا کردند. کامله الوداد قراردادی است که اگر بین دو کشور الف و ب امضا شد و کشور الف، امتیازی را به کشور ج بدهد، همان امتیاز را باید به کشور ب هم بدهد، یعنی



به نوعی موازنه مثبت. هدف آلمان از این معاهده این بود که به بازار های روسیه دسترسی پیدا کند، از خاک روسیه برای بعضی از آزمایش های نظامی خودش که از آن منع شده بود استفاده کند (پنهانی یا توافقی)، همچنین آلمان می خواست از انزوا خارج شود و روس ها و انگلیسی ها را تحت فشار قرار دهد. هدف شوروی هم این بود که می خواستند از انزوا خارج شوند، از تکنولوژی و تخصص آلمانی ها برای بازسازی خود استفاده کنند. مهم ترین دلیل دو طرف هم این بود که از معاهده ورسای ناراضی بودند. این باعث شد که دو تا کشور این معاهده را امضا کنند.

۳.

بعد از مدتی وقتی فرانسوی ها در زمینه پرداخت دیون آلمانی ها کوتاه نیامدند، آلمانی ها رسماً اعلام کردند که توان پرداخت خسارت ها را ندارند. لذا در این شرایط، فرانسه به آلمان اعلام کرد که اگر آلمان معاهده روهر (۹) را به فرانسه بدهد، تا فرانسه هم دریافت غرامت ها را به تأخیر بیندازد. در اثر این درخواست، انگلستان، آلمان و آمریکا هم اعتراض کردند و از فرانسه خواستند که بدون این معاهده، دریافت خسارت را به تأخیر بیندازد. اما در این جا فرانسه نپذیرفت و برای اینکه ضرب شستی به انگلیس نشان دهد، نیروهای خود را که در ترکیه در کنار انگلیسی ها در حال جنگ بودند، از آن منطقه خارج کردند تا انگلیسی ها دیگر به فرانسه فشار نیاورند. (تا این قسمت عقب افتاد)

اتفاقی که افتاد و وقتی انگلیسی ها نتوانستند به شکل دیپلماتیک مشکل را برطرف کنند، فرانسوی ها روهر را تصرف کنند. این اتفاق منجر به تشکیل کنفرانس دیگری شد که در اثر فشار کشورهای غربی به خصوص انگلستان و آمریکا، به آلمان ۵ سال فرصت داده شد. با تغییر دولت و روی کار آمدن احزاب دست چپی در فرانسه، سیاست مماشات در قبال آلمان اتخاذ شد تا بتواند امتیازی بیشتری بگیرند که این هم به آلمان کمک کرد.

پس بحث غرامت های آلمان به این شکل حل شد.

شناسایی شوروی به عنوان کشور:

با پیروزی انقلاب اکتبر شوروی دو تغییر ایدئولوژیک (مارکسیست فمینیستی که خیلی جذاب بود) و استراتژیک شکل گرفت. مارکسیسم همه شوروی را فرا گرفت و به علت جذابیت همه از آن استقبال می کردند. در اثر بحران اقتصادی اروپا در نتیجه جنگ اول جهانی، ایدئولوژی مارکسیستی خیلی جذاب به نظر می رسید و کشورهای سرمایه داری در انفعال قرار گرفت و این خطری جدی برای کشورهای سرمایه داری بود. در حوزه استراتژیک ه مطبعتاً کشوری که انقلاب کرده و دارای ایدئولوژی هست و کشوری پهناور با جمعیت بسیار و ادعای سرزمینی در جاهای مختلف، تهدیدی استراتژیک محسوب می شد.

لذا وقتی معاهدات امضا شد و تا حدی آرامش برقرار شد، در دهه ۱۹۲۰ اروپا متوجه این قدرت و غول اروپایی شد. لذا کشور های غربی سعی کردند از داخل روس ها را استحاله بکنند، آمدند به ضد انقلاب های روسی کمک کردند، اما روس ها با روی کار آمدن استالین، مخالفین را به شدت سرکوب کردند و لذا هدف اروپاییان حاصل نشد. لذا اروپایی ها آمدند با بهانه های مختلف با او قرارداد و معاهده بستند و لذا او را به رسمیت شناختند و او را قدرتی در عرصه بین المللی به حساب آوردند.

این تحولات برای ۵ سال اول دهه ۱۹۲۰ بود.

از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ شاهد آرامشی در اروپا هستیم و مجموعه ای از معاهدات امضا می شود که شرایط اروپا را تثبیت می کند. یکی از مهم ترین معاهدات، معاهده لوکارنو (روستایی در سوئیس) امضا شد که مجموعه ای کشور ها از جمله فرانسه و آلمان، بلژیک و آلمان، ایتالیا و انگلستان، و...، حاکمیت یکدیگر را پذیرفتند که نشان دهنده رشد بلوغ حقوق بین الملل است. هدف این معاهده این بود :

۱. تلاش شد تنش بین فرانسه و آلمان کاهش پیدا کند.
۲. بعد از این معاهدات در ۱۹۲۶، آلمان رسماً وارد جامعه ملل شد و پذیرفتند که به عنوان قدرتی تأثیر گذار در جامعه ملل وارد شود.
۳. جامعه ملل در نتیجه این معاهدات تقویت شد.
۴. بحث خلع سلاح مطرح شد.
۵. قدرت ها تلاش کردند اختلافات خود را به صورت مسالمت آمیز حل کنند.

اقدام دیگری که اتفاق افتاد، معاهده «برایان-کلاگ» است. اهمیت این معاهده در این هست که به درخواست وزیر خارجه فرانسه در ۱۹۲۷ که نامه ای به وزیر خارجه امریکا می نویسد، درخواست می کند که توسل به جنگ به عنوان یک هدف سیاسی و ابزار تحقق اهداف سیاسی برای کشور ها ممنوع شود. این بند از آن بندهایی هست که در معاهده ورسای جا مانده است. اولین سند بین المللی در دنیای مدرن که جنگ را به عنوان یک ابزار محدود می کند، همین معاهده «برایان-کلاگ» است، که بعد از امضای فرانسه و آمریکا، کشور های دیگر هم آن را امضا می کنند و بعد ها در هنگام تأسیس سازمان ملل متحد مطرح و تصویب شد. این معاهده به لحاظ حقوق اهمیت زیادی داشت و باعث شد که کشور های دیگر هم به این سند بپیوندند. این معاهده در ۱۹۲۸ امضا شد. این پیمان نشاندهنده حرکت اروپاییان به سمت صلح طلبی بود. یکی دیگر از آثار مثبت این معاهده، معاهده صلح پاریس، متعاقب آن اجلاسی برگزار شد در مورد غرامت های آلمان. در این اجلاس به آلمانی ها تا سال ۱۹۸۸ مهلت می دهند تا فشار زیادی به آلمانی ها وارد نشود. (امضای این معاهده به علت ایجاد فضای صلح طلبانه در اروپا بود) اتفاق مهم دیگر این بود که بحث غرامت های آلمان به فرانسه، از یک مسأله سیاسی به یک مسأله اقتصادی تبدیل شد. بخش هایی از آلمان که توسط فرانسه اشغال شده بود (روهر و...) آزاد و تخلیه شد که نشان دهنده حسن نیت آن ها بود. بحث های خلع سلاح هم در آن مقطع مطرح شد

حادثه مهم دیگر در اواخر این دهه، بحث رکود بزرگ اقتصادی در اروپا بود که در سال های ۱۹۲۸-۲۹ اتفاق افتاد و تا سال های ۳۲ و ۳۳ ادامه یافت. رکود بزرگ اقتصادی با سقوط یا ورشکستگی وال استریت آمریکا رخ داد. تا ۱۹۲۸ اقتصاد کشور ها رشد کرده بود و محصولات فراوانی تولید و عرضه می شد. در ۱۹۲۸ در اثر رفاه و فراوانی محصولات، قیمت ها تنزل پیدا کرد و کشاورزان آمریکایی قدرت خرید شان کاهش پیدا کرد، چرا که محصولات کشاورزی با قیمتی ارزان تر فروخته میشد. وقتی قدرت خرید کم شد، از صنعت خرید کمتری صورت گرفت و این باعث شد که بحران از بخش کشاورزی به بخش های دیگر اقتصادی از جمله صنعت گسترش پیدا کند و چون اقتصاد امریکا به کشور های دیگر هم متصل بود، این بحران به کشور های دیگر هم تسری پیدا کرد و ۸۰ میلیون دلار اوراق قرضه بی اعتبار شد. در نتیجه ۱۸ میلیارد دلار خسارت وارد شد و اعتبار بانک های آمریکایی زیر سوال رفت، در نتیجه ۶۰۰۰ شعبه بانک امریکا تعطیل شد و آمار بیکار ها در کشور های بزرگ و معظم جهان، ۳۰ میلیون نفر رسید که بیست درصد جمعیت فعال آن ها بود. تولیدات صنعتی کشور ها ۳۸ درصد کاهش پیدا کرد. (یکی از دلایل شکل گیری رکود بزرگ، کاهش تقاضای کل است، کاهش تقاضای کل = کاهش تقاضای مصرفی به علت کمبود پول در دست مردم + کاهش تقاضای سرمایه گذاری، وقتی سرمایه گذاری در صورت عدم وجود پول اتفاق نیفتد، شغل ایجاد نمی شود + کاهش تقاضای دولت، بزرگترین مصرف کننده در کشور ها، دولت ها هستند. وقتی دولت که بزرگترین مصرف کننده است پول نداشته باشد، کمتر خرج می کند و پول کمتری وارد چرخه اقتصاد می شود و این به رکود دامن می زند + کاهش تقاضای خارجی برای کالاهای مصرفی، وقتی قیمت ها بالا می رود و کشور های خارجی هم پول و سرمایه نداشته باشند، رکود ایجاد میشود)

آثار بحران اقتصادی در داخل کشور ها و سیاست داخلی آن ها:

۱. مداخله دولت در امور اقتصادی و اجتماعی، وقتی کشور دچار بحران می شود دولت برای کنترل بیشتر وارد اقتصاد می شود و مداخله می کند که با فرمول های اقتصادی از جمله سرمایه داری همخوانی ندارد. دولت قیمت ها را کنترل کرد، صنایع را ملی کرد، ایجاد کار و اشتغال زایی، سیاست های ارشادی در عرصه اقتصادی.

۲. دموکراسی هایی که تازه پا گرفته اند، بی اعتبار می شوند، چون نمی توانند تقاضای مردم در عرصه اقتصادی را پاسخ بدهند، لذا گرایشی به سمت حکومت های توتالیتر ایجاد می شود و مردم به سمت حکومت های پادشاهی گرایش پیدا می کنند. این رویکرد از دل فاشیسم خارج شد و در نتیجه احزاب افراطی شکل گرفتند و روی کار آمدند.

در آمریکا بحران اقتصادی باعث شد که قدرت، دولت و سیاست داخلی و خارجی دست به دست بشود. در نتیجه روزولتی سر کار آمد که اولین رئیس جمهوری بود که ۴ دوره سر کار بود. او ارزش دلار را کاهش داد، نظارت دولت بر بخش های صنعتی و کشاورزی افزایش داد، ایجاد اشتغال نمود و از این طریق جلوی احزاب کمونیست را گرفت و جواب گرفت و به عنوان یک رئیس جمهور موفق شناخته میشود.

در انگلستان ساختار های فرسوده وجود داشت و دخالت دولت افزایش پیدا کرد. لذا برای مدیریت اقتصاد، ارتباط خود را با کشور های مشترک المنافع گسترش داد.

در فرانسه به دلیل ارتباط اقتصادی کمتر با آمریکا، آسیب دیدگی کمتر بود و دولت های فرانسوی تلاش کردند به سمت نوعی افزایش مداخلات بین المللی بروند.

۳. شیوع توتالیتاریسم یا تمامیت خواهی در کشور ها. احزاب افراطی دست راستی که مخالف دموکراسی بودند، رشد کردند و با شعار دولت قوی و بسته در انتخابات شرکت می کردند. در انگلیس احزاب فاشیست و جدید کار گرفتند. در نروژ حزب فاشیست روی کار آمد. در فرانسه احزاب سلطنت طلب روی کار آمدند. در شوروی با روی کار آمدن استالین، یک حکومت بسته تشکیل شد. در ایتالیا فاشیست ها، موسولینی و همفکران او روی کار آمدند.

در مجموع احزاب افراطی شکل گرفتند و مردم به دنبال افراد منجی و قهرمان بودند و افرادی مانند هیتلر و موسولینی بر همین موج سوار شدند و به قدرت رسیدند. این ها آثار داخلی بود که مقدمات شکل گیری جنگ جهانی دوم نیز بود.

آثار بین المللی فردا مطرح میشود.

پایان جلسه  
ارزیابی: خوب

## آثار بین المللی بحران اقتصادی اروپا :

۱. کاهش مبادلات بین المللی: طبیعتاً وقتی اقتصاد دنیا وارد رکود می شود، مشکلاتی به وجود می آید، کشورها به نوعی درونگرایی روی می آورند و کاهش مبادلات بین المللی رخ می دهد و خود اتکائی شکل می گیرد، در نتیجه بر اساس آمار ۶۹ درصد تجارت جهانی کاهش پیدا کرد که در تاریخ بی سابقه است.
۲. کاهش همکاری کشورها: کشورها در یک وضعیت طبیعی قرار گرفتند برای اینکه مایحتاج خود را تأمین کنند، در نتیجه نمی توانستند به دیگران متکی باشند، چون باید به خود متکی می شدند تا منابع خود را حفظ کنند و در اختیار کشور های دیگر قرار ندهند. در نتیجه اولویت بندی در همکاری ها رخ داد تا با کشور هایی ارتباط برقرار شود تا منابع تأمین گردد، دیکتاتور ها هم از این وضعیت سوء استفاده می کردند و به دنبال منابع و منافع خود از طریق نوعی توسعه طلبی و نظامی گری بودند.
۳. افزایش شکاف بین فقیر و غنی: در روابط بین الملل، کشور های فقیر، فقیرتر شدند و کشور های ثروتمندی که توانستند خود را کنترل کنند، ثروتمند باقی ماندند و در نتیجه شکاف بین این دو دسته کشورها بیشتر شد. متأسفانه این تقسیم به غنی و فقیر منطبق بر معاهده ورسای هم بود، یعنی پیروز شدگان در جنگ که زیر ساخت های قوی تری داشتند، خسارت کمتری پرداختند نسبت به کشور های مغلوب که زیر ساخت های ضعیفی داشتند. مثلاً در آلمان فشار گسترده ای به مردم وارد شد و فشار زیادی به مردم وارد شد. نتیجه ای که در آلمان داشت این بود که مردم بیشتر احساس تحقیر کردند و زمینه گسترش روحیات ناسیونالیستی در مردم آلمان ایجاد شد، در نتیجه به سمت وحدت ملی و همکاری با هم جهت تغییر شرایط ملی گرایش پیدا کردند که در نتیجه آن، حزب ناسیونالیسم سوسیال ایجاد شد که همان حزب نازی است و حزبی دست راستی و افراطی بود که با سوار شدن بر موج مردم به قدرت رسیدند. زمینه ظهور هیتلر همین شرایط اجتماعی بود و اگر این حجم از فشار و تحقیر تحمیل نمی شد، هیتلر به قدرت نمی رسید. در نتیجه آلمانی ها شروع کردند یکی یکی تعهدات خود در ورسای را نقش کردند، مثلاً در ۱۹۳۳ از جامعه ملل خارج شدند و اعلام کردند که معاهدات مربوط به خلع سلاح و کنترل تسلیحات را رعایت نخواهد کرد و معتقد بودند که آلمان هم مانند سایر کشور های اروپایی باید حق استفاده بدون محدودیت از تسلیحات نظامی داشته باشند. نکته جالب دیگر این که وقتی رفراندومی برای خروج از جامعه ملل رأی گیری شد، اکثریت رأی به خروج دادند.

وقتی این شرایط پیش آمد، کشور های ایتالیا، فرانسه، انگلیس و آلمان به رهبری و پیشنهاد ایتالیا پیشنهاد تشکیل معاهده ای چهارجانبه برای ایجاد نظامی جدید در اروپا را ارائه کردند که در این نظم جدید، آلمان باید کنترل می شد، البته این نظم جدید نباید از طریق تحقیر و تحمیل به آلمان ایجاد میشد، بلکه باید با حقوق برابر، به حقوق او احترام گذاشته می شد. هدف دیگر این پیمان چهارجانبه، این بود که سیستمی برای جانشینی جامعه ملل که ناکارآمدی اش مشخص شده بود، طراحی کنند، البته نه به این معنا که جامعه ملل را منحل کنند. هدف دیگر ایتالیایی ها تقویت محور آلمان-ایتالیا بود تا در برابر محور لندن - پاریس قرار بگیرد. (موسولینی ابتدا مخالف هیتلر بود، به علت وجود رقابت استراتژیک) هدف بعدی این بود که معاهدات و رسای اصلاح شوند به نحوی که آلمان از زیر بار تحقیر خارج شود و مانند کشوری عادی به حیات خود ادامه دهد.

نتیجه این پیمان ۴ جانبه این بود که در قسمت اروپای غربی با هیتلر پیمان ها و معاهدات سفت و سختی بسته شد و تعهد گرفتند که هیتلر در حوزه نظامی گری خود، در این حوزه وارد نشود و حاکمیت سرزمینی کشور ها را رعایت بکند. اما نقطه ضعف این معاهده چهارجانبه، قسمت اروپای شرقی بود که از آن غافل شدند و باعث اعتراض شدید کشور های اروپایی شرقی شد، مانند بلغارستان، چکسلواکی و ....، به این دلیل که این کشور ها وجه المصلحه این معاهده شده اند.

یکی از ویژگی ها و آثار این معاهده این بود که شکاف های معاهده و رسای مشخص شد، مهم ترین مسأله این بود که فرانسه در موضع ضعف قرار گرفت یا قرار داشت که این معاهده را پذیرفت، چرا که تا قبل از آن از معاهده و رسای کوتاه نمی آمد. در نتیجه یکی از آثار، آشکار شدن ضعف و تغییر موضع فرانسه بود که وضعیت و پرستیژ این کشور را در میان کشور های اروپایی تضعیف می کرد و در نظر مردم نگاه سابق نسبت به فرانسه وجود نداشت و از اقتدار فرانسه کاسته شد.

فرانسه برای این که شرایط را مدیریت را یک جانبه مدیریت کرده باشد و تنش زدایی مطلق ایجاد نشده باشد، شروطی برای آلمان تعیین کرد:

۱. کشور ها از خاک کشور های دیگر بدون اجازه و اطلاع استفاده نکنند، چرا که فرانسه هراس داشت که آلمان از خاک کشور هایی مانند بلژیک برای حمله به فرانسه استفاده کند.
  ۲. تصمیماتی که در معاهده چهارجانبه گرفته می شود، در جامعه ملل به رأی گذاشته شود، چرا که می خواست پوسته و اصل معاهده و رسای را حفظ کند.
- لذا برخی موارد را برای رضایت فرانسه در نظر گرفتند، اما این مسأله باعث ضعف معاهده و پیمان ۴ جانبه شد، لذا به دلایلی این پیمان رو به ضعف نهاد:
۱. آلمانی ها اساساً از جامعه ملل خارج شده بودند که با توجه به این امر، شرط دوم فرانسه، سالبه به انتفاع موضوع بود و در نتیجه چنین تصمیماتی مشروعیت نداشت.
  ۲. کشور های اروپایی به سمت به رسمیت شناختن و پذیرفتن ضمنی پیشرفت های تسلیحاتی آلمان گرایش

پیدا می کردند که این امر هم پیمان را تضعیف می کرد.

۳. بین ایتالیا و فرانسه هم اختلاف بود. ایتالیا معتقد بود که باید به آلمان امتیاز داد، اما فرانسه معتقد بود که امتیازاتی بیش از اندازه به آلمان داده شده است و باعث قرار گرفتن کشورها در موضع ضعف می شود.
۴. اتفاق دیگر این بود که نخست وزیر اتریش توسط هواداران هیتلر ترور شد. طرفداران هیتلر خواهان وحدت آلمان بودند و می خواستند اتریش را به خود منضم کنند ولی نخست وزیر اتریش مانع بود، لذا او را کشتند که این مسأله باعث اعتراض کشور های دیگر به آلمان شد.

در این زمان، هیتلر داشت به سمت اهداف خود حرکت می کرد: به سمت ساخت ارتش پیش رفت، سربازی را اجباری کرد، و به سمت توسعه طلبی پیش رفت. کشور های اروپایی برای جلوگیری از اقدامات هیتلر، تدبیری اندیشیدند و این بار هم موسولینی پیش قدم شد و جبهه ای را به وجود آوردند تحت عنوان استرزا. که از فرانسه و انگلیس در اجلاسی دعوت شد که علیه هیتلر نقشه ای طراحی شود و جلوی او گرفته شود. اولین کاری که کردند این بود که بر معاهده لوکارنو تأکید کردند. نکته بعدی گفتند که ما با نقض یک جانبه معاهدات بین المللی مخالفت کردند و پیمان بستند که یک جانبه معاهدات را نقش نکنند. نکته سوم این بود که بر استقلال اتریش تأکید کردند و روس ها هم آمدند و این سه بند را پذیرفتند و بر آن پا فشاری کردند و گفتند که این مواد می تواند جلوی هیتلر را بگیرد.

مهم ترین اقداماتی که منجر به تضعیف پیمان استرزا شد:

۱. پیمان نظامی انگلستان با آلمان: که با هدف مهار فرانسه رخ داد، چرا که انگلستان از فرانسه هراس بیشتری داشت. چون احساس می کردند که آلمان بیش از حد تضعیف شده است و می پنداشتند که ممکن است فرانسه راه آلمان را پیش بگیرد و می خواستند که نوعی بالانس و تعادل به وجود آورند. نکته دیگر هم این بود که می خواستند به هیتلر امتیاز بدهند تا دیگر تجاوز نکند. مفاد: در حوزه نیروی دریایی گفتند که آلمان ۳۵ درصد انگلستان نیروی دریایی داشته باشند. .... (ماده دوم)

نتیجه فاجعه بار این پیمان این بود که توسعه طلبی نظامی آلمان توسط یکی از فاتحان جنگ اول پذیرفته و به رسمیت شناخته شد که به معنای لغو ورسای بود. نکته دیگر این بود که بین متفقین اختلاف انداخت. نکته سوم این بود که بقیه کشور های متفق را هم به این فکر انداخت که دلیلی برای پایبندی به معاهدات وجود ندارد و می توانند بر اساس منافع ملی خود عمل کنند. در نتیجه سیاست مماشات نسبت به آلمان پی گرفته شد، در نتیجه ایتالیا هم از فرصت استفاده کرد و به اتیوپی (حبشه) حمله کردند. موسولینی به بهانه قتل ۶۰ ایتالیایی در اتیوپی در ۱۹۳۴ به آن جا حمله کرد

که این اولین حمله و تجاوز سرزمینی و نقض آشکار میثاق بین الملل بود. در نتیجه این حمله، فرانسه سکوت کرد، اما انگلستان تهدید به بستن تنگه سوئز کردند و علیه ایتالیا در جامعه ملل تحریم های اقتصادی وضع کردند. کاری که ایتالیا انجام داد، خروج از جامعه ملل بود که با این کار آن را تحقیر کرد. فرانسه و انگلستان تصرف ایتالیا را به رسمیت نشناختند و ایتالیا از کمپ انگلستان و فرانسه خارج شد و به آلمان پیوست که از اینجا جرقه تشکیل جنگ جهانی دوم زده شود. در نتیجه این اقدامات، هیتلر هم به شروع به پیگیری اهداف خود کرد، اولین کار این بود که به خاطر عقد معاهده بین فرانسه و روس و به بهانه آن، هیتلر اعلام کرد که معاهده لوکارنو را رعایت نمی کند. در نتیجه اقدام به ساخت برج و بارو در ساحل رود راین کرد. فرانسوی ها تعلل کردند. هیتلر دستور داده بود که اگر فرانسوی ها حمله کردند، نیرو های آلمانی عقب نشینی کنند، یعنی اگر فرانسوی ها گارد جنگی می گرفتند جلوی هیتلر گرفته میشد. در نتیجه هیتلر از سیاست مماشات فرانسه و انگلستان سوء استفاده کرد که نتیجه این مماشات مایوس شدن متحدان فرانسه و انگلستان بود. در نتیجه محور ایتالیا - آلمان تقویت شد، اروپا رسماً به دو کمپ شرق و غرب تقسیم شد و یک جبهه فاشیستی در اروپا شکل گرفت. برخی این مماشات را عامل اصلی شکل گیری جنگ جهانی دوم ذکر کرده اند.

نکته دیگر، جنگ داخلی اسپانیا است. در سال ۱۹۳۱ در اسپانیا دیکتاتور سرنگون شد و جمهوری خواه ها سر کار آمدند، در ۱۹۳۶ از دل این دموکراسی، جریان های چپ گرا سر کار آمدند، دست راستی ها و نظامی ها ناراضی بودند و لذا تلاش به کودتا کردند، در نتیجه نظامی ها به رهبری ژنرال فرانکو دست به کودتا کردند، در نتیجه این جنگ داخلی در گرفت و دامنه آن تشدید شد، در نتیجه کشور های آلمان و ایتالیا به فرانکو کمک کردند و نیروی نظامی اعزام کردند. در جبهه مماشات کنندگان باز عکس العملی انجام نشد و بدترین حالت رخ داد و ادعای بی طرفی کردند. آمریکایی ها هم ادعای بی طرفی کردند و فقط گفتند آلمانی ها حق ندارند نیرو و تسلیحات ارسال کنند. در نتیجه ژنرال فرانکو به پیروزی رسید و آلمان و ایتالیا اولین کشور هایی بودند که این کودتا را به رسمیت شناختند و اتفاقی افتاد که پازل دول محور شکل گرفت و اسپانیا به کمپ آلمان و ایتالیا پیوست و فرانسه در محاصره فاشیست ها قرار گرفت. دموکراسی های غربی در برابر فاشیست ها و حکومت های توتالتر ضعف نشان دادند و همین هم مبنایی برای شکل گیری جنگ جهانی دوم شد.



بسم الله الرحمن الرحيم

رسیدیم به جنگ جهانی دوم، تحولات مربوط به این جنگ و مباحث کلیات جنگ و ریشه یابی آن. در یک رویکرد کلی، جنگ با توسعه طلبی هیتلر و آلمان آغاز شد. اما هیتلر برای اینکه جنگ را راه بیندازد، گام های وی را بررسی می کنیم. گام اول هیتلر تحقق طرح یا ایده ای بود به نام آنشلوس (به معنای اتحاد و همبستگی یا وحدت اتریش و آلمان). به این ترتیب که آلمان بعد از ۱۹۳۵ توسعه طلبی اش گسترش پیدا کرد، هیتلر از ۱۹۳۳ با انتخاب مردم به قدرت رسید. آلمانی ها با ایتالیایی ها متحد شدند، کشور های اروپایی درگیر مشکلات داخلی خود بودند، مثل فرانسه و انگلستان، و خیلی درگیر مسائل بین المللی نمی شدند، امریکایی ها از مسائل اروپا فاصله گرفته بودند، آلمانی ها از این فضا استفاده کردند و برای اهداف خود برنامه ریزی کردند. هیتلر صدر اعظم اتریش را احضار کرد و به او دستور داد که همه زندانیان نازی در اتریش را آزاد کند و وزارت کشور اتریش را به یک نازی بسپارد. اتریش کاملاً بی دفاع بود در برابر این تهدید آلمان و اقتداری نداشت، فرانسه و انگلستان هم چون درگیر مسائل داخلی خود بودند، پاسخ منفی دادند. صدر اعظم اتریش این کار را نکرد و استعفا داد. اتفاقی که افتاد این بود که فردی از حزب نازی به نام اینکوآرت صدر اعظم اتریش شد. بعد از این، رئیس جمهور اتریش هم استعفا داد و کشور دو دستی به آلمان تقدیم شد و اینکوآرت رئیس جمهور شد و بلافاصله از آلمان دعوت کرد که برای ایجاد نظم در اتریش وارد اتریش شود. در نتیجه در ۱۹۳۸ قانون اتحاد دو کشور توسط هیتلر و اینکوآرت امضا شد و به همه پرسى گذاشته شد و ۹۷ درصد رأی مثبت دادند. اتفاقی که افتاد این بود که اروپا و کشور های اروپایی کاملاً مماشات و سکوت کردند و عملاً گام اول با موفقیت برداشته شد و ایتالیا هم که متحد آلمان بود از این کار حمایت کرد.

گام دوم هیتلر تجزیه چکسلواکی بود. چکسلواکی بعد از معاهدات ورسای به عنوان کشوری جدید و پیشرفته نسبت به بقیه کشور های اروپایی محسوب می شد و سه میلیون آلمانی در ناحیه سودت زندگی می کردند. هیتلر می خواست این ناحیه را به خود منضم کند. هیتلر تقاضای اتصال منطقه سودت را مطرح کرد و اتفاقی که افتاد این بود که باز انگلستان و فرانسه مماشات و سکوت کردند و دلیل سکوت شان هم این بود که نگران ایجاد و برپایی جنگ جدید بودند و می خواستند به نوعی به او باج بدهند. چکسلواکی در برابر درخواست آلمان مقاومت کرد. موسولینی در ایتالیا میانجی گری کرد و پیشنهاد داد کنفرانسی در مونیخ تشکیل شود و در مورد این قضیه تصمیم گیری شود. در کنفرانس مونیخ چهار کشور انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا حضور داشتند. ایتالیا بیشتر می خواست به عنوان میانجی روسیه را به انزوا بکشانند و لذا از او دعوت نکردند و چکسلواکی هم به دلیل اینکه از عواقب کنفرانس آگاه بود به کنفرانس ملحق نشد و پس از کنفرانس، سودت به

آلمان بخشیده شد. اما هیتلر به دنبال این بود که همه چکسلواکی را به خود منضم کند و لذا کشور های اطراف چکسلواکی را تحریم کرد تا نسبت به آن ادعای ارضی داشته باشند. در نتیجه این ادعاهای ارضی، اسلواک ها جدا شدند، لذا بهانه ای شد برای هیتلر که به عنوان منجی مداخله و از تمامیت ارضی چکسلواکی حمایت کند که در اینجا باز هم فرانسه و انگلستان سکوت کردند. موسولینی هم که دید آلمان در حال گسترش سرزمینی است، آلبانی را اشغال کرد.

گام سوم حمله به لهستان بود که منجر به آغاز جنگ شد. بهانه هیتلر برای حمله، تصرف منطقه دانزینگ بود که منطقه استراتژیکی در اختیار لهستان بود و هیتلر می خواست این منطقه را در دست بگیرد که کاملاً ادعایی توسعه طلبانه بود. لهستان مخالفت کرد و اینجا دیگر فرانسه و انگلستان پشت لهستان ایستادند و درخواست هیتلر را نامشروع دانستند. شوروی وارد شد و پیشنهاد پیمان نظامی میان فرانسه و انگلستان و خود را پیشنهاد دادند تا جلوی جنگ طلبی هیتلر را بگیرند، اما این دو کشور آن را رد کردند. وقتی انگلستان و فرانسه تصمیم هیتلر برای تصرف قطعی دیدند، به پیمان با شوروی فکر کردند ولی اتفاقی که افتاد این بود که آلمان با شوروی پیمانی مخفی برقرار کرد، چون می دید که این پیمان احتمالی با فرانسه و انگلستان، موازنه قدرت را به علیه آلمان تغییر می دهد لذا معاهده عدم تعرض برقرار کردند. لذا آلمان و شوروی با هم قرار گذاشتند که در صورت وقوع جنگ، منطقه بالکان و اسکاندیناوی را بین خود تقسیم کنند.

در نتیجه آلمان سه روزه لهستان را اشغال کرد و جنگ جهانی آغاز شد. در حقیقت هیتلر با تصرف لهستان و بی طرف کردن شوروی ها، لهستان را اشغال کند و بعد انگلستان و فرانسه اعلان جنگ دادند و جنگ درگرفت.

در شرق آسیا، ژاپن به عنوان کشوری تأثیر گذار مطرح بود که رشد صنعتی بالایی داشت و مدرنیزاسیون را در دستور کار قرار داده بود و تحولات اجتماعی گسترده ای را در دست اجرا داشت، به دنبال بازار و مواد خام بود و سعی می کرد که از طریق تعدی به همسایگان به خصوص چین انجام بدهد و به دنبال تسلط بر منطقه منچوری در شمال چین بود. در ۱۹۳۰-۱۹۳۳ منچوری را متصرف شد و جامعه ملل بر علیه او موضع گیری کرد. ناوگانی در شرق ایجاد کرد. در ۱۹۳۷ به چین حمله و آن را اشغال کرد. منطقه هندوچین را هم متصرف شد.

### علل جنگ:

در مورد علل جنگ نظرات مختلفی وجود دارد و چندین دلیل بر شمرده شده است که شدت و ضعف دارند.

۱. عده ای بر هم خوردن موازنه قوا در اروپا و گسترش بی ثباتی بعد از جنگ جهانی اول را عامل جنگ می دانند.

۲. عده ای دیگر از مورخین، عامل انسانی را عامل جنگ می دانند، یعنی شخصیت هیتلر.

از سطح تحلیل فردی یا شخصیت هیتلر اگر شروع کنیم، می توان گفت که هیتلر فردی سخنران و خطیب است که با سخنرانی های آتشین خودش مردم را جذب کرد و احساسات آن ها را تحریک کرد و در واقع مردم را برای رسیدن به هدف مد نظر خود برای ایجاد امپراطوری بزرگ بسیج کرد. این امپراطوری بزرگ از طریق نابودی نظم موجود باید محقق میشد، از طریق توسعه مرز های آلمان و از طریق نقض حقوق و قراردادهای بین المللی باید محقق شود. یک شخصیت اقتدار طلب و جاه طلب است که اشتها ی او سیری ندارد. عده از روانشناسان هم می گویند که شخصیت متزلزل بی ثبات داشت و بر این هدف خود مصمم هست. چندین هزار نفر آلمانی به سخنرانی های او گوش می دهند. (قرائت بخشی از کتاب نبرد من، نوشته هیتلر)

۳. عده ای روی ایدئولوژی تأکید دارند، ایدئولوژی افراطی نازیست، ملی گرایی افراطی.
۴. عده ای دیگر سازش کاری و مماشات و مسامحه توسط کشور هایی مثل بریتانیا و فرانسه را عامل می دانند که باعث شد هیتلر گام به گام جلو بیاید و به سمت توسعه نظامی و ارضی برود و لهستان و چکسلواکی را تصرف کند. (مشکلات داخلی فرانسه و انگلیس موجب تفرقه و عدم پیگیری این مسائل بود.)
۵. قرارداد ورسای و تحقیر آلمان، که در این قرارداد آلمان مسئول پرداخت همه خسارات جنگ بود که باعث شد محدودیت های سرزمینی بسیاری برای آلمان ایجاد شود. (انحلال ارتش آلمان، تبدیل آلمان به حکومت پلیسی، گرفتن مستعمرات و...) خیلی از متفکرین همان موقع علیه این اقدام موضع گرفتند، مانند ماکس وبر، چون می گفتند که اینها ملتی نیستند که صبر کنند و قیام خواهند کرد، زیرا یک ملت شکست را می پذیرد اما تحقیر را نه.
۶. اندیشه و ایده فضای حیاتی که توسط هیتلر مطرح می شود، که البته قبلاً هم به آن پرداخته شده بود که منظور از آن فضای لازم برای تداوم حیات یک کشور است که در حقیقت یک کشور را یک موجود زنده فرض می کند. هیتلر معتقد بود که فضای حیاتی آلمان باید بزرگتر از اینی که هست باشد و لذا باید دست به توسعه طلبی بزند. در حقیقت هیتلر ایدئولوژی سازی می کند تا مردم را توجیه کند که وارد یک جنگ بزرگ بشوند.
۷. رشد اقتصادی و صنعتی آلمان به حدی که آلمانی ها به خود کفایی اقتصادی می رسند و بازار های داخلی شان اشباع می شود و نیاز به مواد اولیه و بازارهای خارجی پیدا می کنند تا رشد اقتصادی خود را گسترش بدهند. اقتصاد جهانی باید درهائش به روی آلمان باز می شد و هیتلر معتقد که راهش جنگ است.

۸. ایدئولوژی افراطی فاشیستی و نازیستی. فاشیسم با لیبرال دموکراسی و سوسیالیسم مخالف است، حکومتی بسته و توتالیتار و تمامیت خواه است که قهرمان پروری و تک حزبی بر آن حاکم است و نژاد پرستی افراطی دارند. متفکرینی مثل نیچه و هگل در پیشبرد این ایدئولوژی در آلمان نقش داشتند و بر اصل تداوم بقاء تأکید می کردند، به این معنی که برای زنده ماندن باید دیگران را قربانی کرد، یعنی نوعی داروینیسیم اجتماعی. جنگ در این مکتب توجیه عقلانی پیدا می کند که برای تداوم حیات و افزایش

فضای حیاتی منطق محکمی پیدا می کند. اینها ترکیب می شود با عوامل دیگر که باعث جنگ شد.

۹. شکست سیاست های جامعه ملل و سیاست های مماشات کشور ها. جامعه ملل ضعف های حقوقی و ساختاری داشت که در خیلی از حوزه ها نمی توانست حرف آخر را بزند و سیاست های سازش کارانه اعضای شورای جامعه ملل هم به شکل گیری جنگ دوم کمک کرد. با شکست جامعه ملل، شاهد شکست سیستم امنیت دسته جمعی جهانی بودیم. عامل بعدی در این حوزه، انزوا طلبی آمریکا بود، چرا که وارد جامعه ملل نشدند و اگر تمایل داشت به حضور در جامعه ملل شاید مماشات نسبت به هیتلر را نمی پسندید. اختلافات فرانسه و انگلیس هم مهم بود، چرا که به اجماع نمی رسیدند، کشور هایی مثل ژاپن، ایتالیا، خود آلمان ا زوضعیت ورسای ناراضی بودند. ژاپنی ها در شرق آسیا و ایتالیایی ها در آفریقا و بالکان دست به حمله می زدند.

عوامل زمینه ساز دیگری مانند بحران های اقتصادی هم وجود داشت، چرا که کشور هایی مانند فرانسه و انگلستان به دنبال مهار بحران و رفع مشکلات داخلی بودند تا در گام بعدی به تحولات بین المللی بپردازند که این قضیه در مماشات آن ها تأثیر داشت.

۱۰. تزلزل دولت ها. در فرانسه در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۰، حدود ۳۵ کابینه عوض شد که این نشان از عدم ثبات داخلی در فرانسه بود که اگر درگیری شکل می گرفت، به راحتی خود را کنار می کشید، انگلستان هم به همین نحو. شوروی ها هم با آلمان معاهده بستند و هم به دنبال صدور معنوی انقلاب خود بودند و به صورت عملیاتی حضور پیدا نمی کردند.

پس مجموعه این شرایط باعث شد که جنگ جهانی دوم شکل بگیرد.

اگر بخواهیم جمع بندی کنیم از شخصیت خود هیتلر تا معاهده ورسای و بر هم خوردن موازنه قوا و ثبات در کشور های اروپایی، مسائل داخلی کشور های اروپایی، مسائل اقتصادی و رشد صنعتی و اشباع داخلی آلمان، مماشات کشور ها، ضعف جامعه ملل، انزوا ی آمریکا و .... عوامل بود که باعث تشکیل جنگ جهانی دوم شد.

آمار نیرو های نظامی در دو مقطع تاریخی در قدرت های بزرگ  
در ۱۹۳۳، ۶ سال قبل از جنگ: انگلستان:

۱۹۵ هزار نفر

فرانسوی ها ۵۵۸ هزار نفر

آلمان: ۱۰۲ هزار نفر

ایتالیا: ۲۸۵ هزار

شوروی: ۵۳۴ هزار

۵ سال بعد، در سال ۱۹۳۸:

انگلستان: ۲۱۲ هزار نفر (چون بیشتر در جنگ های دریایی وارد می شدند و جنگ زمینی نداشتند).

فرانسوی ها: ۶۹۸ هزار نفر

آلمان: ۷۲۰ هزار نفر

ایتالیا: ۳۷۳ هزار نفر

شوروی: یک میلیون و ۵۰۰ هزار نفر.

اما نیرو هایی که بسیج می کنند در کل جنگ جهانی:

انگلستان: ۵ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر

فرانسوی ها: تعداد معلوم نیست، چرا که به بسیج نمی کشد و به سرعت اشغال می شود!!!!

آلمان: ۱۷ میلیون نفر

ایتالیا: ۹ میلیون نفر

شوروی: ۲۲ میلیون نفر

اما متفقین و متحدین:

متحدین: آلمان، ژاپن، اتریش، فنلاند، مجارستان، رومانی، ایتالیا.

متفقین: شامل بقیه دول معظم: استرالیا، بلژیک، برزیل، کانادا، چین، چکسلواکی، دانمارک، استونی، فرانسه، یونان، هند، لتونی، هلند، نیوزیلند، نروژ، لهستان، آفریقای جنوبی، انگلستان، شوروی، آمریکا، یوگسلاوی.

تحولات جنگ:

جنگ جهانی دوم با حمله هیتلر به لهستان آغاز شد و با اشغال لهستان، کشور های دیگر اعلان جنگ دادند. لهستان در کمتر از یک هفته تسلیم شد، شوروی هم که دید لهستان تصرف شده، یک سری معاهده های عدم تجاوز را نادیده گرفت و شروع کرد به تجاوز. آلمانی ها هم که با آن ها قرار داد عدم تعرض بسته بودند، خیالشان راحت بود و شوروی ها برای دستیابی به آن چه که با آلمانی ها توافق کرده بودند، شروع به تجاوز کردند، و در لهستان یک حکومت دست نشانده حاکم شد.

در جبهه انگلیس و فرانسه، به رغم اینکه اعلان جنگ دادند، باز هم انفعال دیده می شود، در واقع بیشتر اقدامات شان تدافعی است. جنگ تقریباً هشت ماه به همین حالت یا حالت ساکن و استندبای بود و هیتلر هم در این هشت ماه کار ویژه ای انجام نمی دهد و فرانسه و انگلیس هم دست به تقویت بنیه دفاعی خود می پردازند. البته درگیری های کوچکی صورت می گیرد و حتی هیتلر پیشنهاداتی برای متارکه جنگ می دهد اما پذیرفته نمی شود. هیتلر در ابتدا به فرانسه و انگلستان حمله نکرد که برخی علت آن را اختلاف در درون

حاکمیت آلمان نازی و برخی بدی آب و هوا را مطرح می کنند. شوروی ها از این فرصت استفاده کردند و به توسعه طلبی خود ادامه دادند، در فنلاند نفوذ و آن را اشغال کردند و بخش هایی از آن را در اختیار خود گرفتند، به فرانسه و انگلستان هم بی اعتنا بودند. در نهایت متفقین تصمیم گرفتند خط راه آهن سوئد آلمان را تصرف کنند. این کار باعث شد که هیتلر واکنش نشان دهد و به ..... حمله کند. تصرف نروژ توسط آلمان باعث شد که انگلیسی ها از نظر جغرافیایی احساس خطر کنند، چرا که ممکن بود آلمان از طریق آلمان به انگلستان حمله کنند. این وقایع همراه بود با به قدرت رسیدن چرچیل در انگلیس. در نتیجه آلمانی ها به سمت غرب حمله کرده و هلند و بلژیک را تصرف کردند و ظرف یک ماه فرانسه را در اختیار گرفتند. در نتیجه هیتلر در فرانسه یک حکومت دست نشانده گذاشت و پیمانی هم با آن بست. در مخالفین آلمانی فرانسوی، در انگلستان دولت در تبعید تشکیل دادند، یعنی نه سرزمینی داشت و نه مردم، ژنرال دوگول کابینه تشکیل داد و شروع کرد به تهییج متفقین برای جنگ با آلمانی ها. انگلستان در برابر آلمان تنها ماند، چرا که فرانسه اشغال شده بود، آلمانی ها حملات هوایی شدیدی علیه انگلستان انجام دادند، سپس جنگ های دریایی و زیر دریایی شکل گرفت. در کمپ ایتالیا، موسولینی هم شروع به کشور گشایی کرد و به یونان حمله کرد اما نتوانست آن را اشغال کند، لذا از هیتلر کمک خواست. لذا هیتلر بخشی از نیروهای خود را به یونان فرستاد و لذا جبهه غرب تضعیف شد و انگلستان از این فرصت استفاده کرد و این حرکت موسولینی ضربه ای به جبهه متحدین وارد کرد. هیتلر در شرق از یوگسلاوی و بلغارستان عبور کرد و توانست یونان را اشغال کند و بخش عمده ای از اروپا در اختیار آلمان قرار گرفت.

جبهه بعدی شمال آفریقا بود که ایتالیایی ها که به طور سنتی همسایه بودند شروع کردند به لشکر کشی و آلمانی ها کمتر خود را درگیر شمال آفریقا کردند. البته کشور های آفریقایی هم تجهیزات چندانی نداشتند. اتفاقی که افتاد حمله آلمان به شوروی و اشتباه استراتژیک هیتلر بود. هیتلر قصد سازش با شوروی را نداشت و بیشتر یک کار تاکتیکی کرد و سعی می کرد که جبهه جدیدی باز نکند. رقابت آلمان و شوروی بعد از اشغال لهستان بیشتر شد، اتحاد آلمان ایتالیا و ژاپن که تثبیت شده بود و بی اعتنایی هایی که هیتلر به شوروی داشت، (چرا که با هم هماهنگ نبودند و هیتلر کار خود را انجام می داد) باعث بدگمانی شوروی ها شده بود و حتی مواضعی را هیتلر علیه بولشویک ها اتخاذ کرد و بعضاً آن ها را نژاد پست تر و هم دست یهودیان دانست. در نهایت آلمان معاهده عدم تجاوز به شوروی را در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ شکست و ۴ میلیون آلمانی را روانه خاک شوروی کرد. بخش های اروپای شرقی و شوروی اشغال شد و هیتلر به سمت موسکو حرکت کرد، مردم مقاومت کردند و سرزمین گسترده و زمستان های سرد روسیه باعث فرسایشی شدن جنگ در این جبهه شد. مشکلی که هیتلر داشت سوخت بود که باید به آن سوخت می رسید و هر چه قدر از مرکز اروپا دور می شد تأمین سوخت مشکل تر می شد و باید از منابع همان سرزمین ها استفاده می کرد. در نتیجه آلمانی ها زمین گیر شدند.

در ژاپن هم که متحد آلمان بودند، پیروزی های بزرگی به دست آوردند، در ۱۹۴۱ به بندر پرهابر حمله کردند

که عامل ورود امریکا به جنگ شد. در شمال چین ورود پیدا کردند و کاملاً آن را در اختیار خود گرفتند. در نهایت با ورود امریکا به جنگ، نقشه جنگ کامل شد.

(آلمان در غرب با انگلستان درگیر است، فرانسه را گرفته، بخش هایی از اسکاندیناوی را اشغال کرده، بخش های اروپایی شرقی را در سلطه خود شدارد، شوروی ها در منطقه اسکاندیناوی و فنلاند بود. حمله آلمانی ها به شوروی با پیشروی های زیادی همراه است ولی مقاومت هایی صورت می گیرد. در ژاپن هم پیشروی های خوبی صورت می گیرد.)

پایان جلسه

ارزیابی: عالی!

با تشکر از آقای امیر حسین رشیدی «لاطران»

جلسه قبل راجع به جنگ دوم جهانی صحبت کردیم.

از این صحبت کردیم که جنگ با توسعه طلبی آلمان شروع شد و مداخلات کشور های اروپایی دامن زد و با حمله ژاپنی ها به ..... امریکایی ها هم وارد جنگ شدند، اما ورود امریکایی ها به جنگ و تشکیل جبهه واحد ضد هیتلر به این راحتی نبود، اگر چه حمله ژاپنی ها باعث شد بتوانند افکار عمومی خود را توجیه کنند، اما احتیاط می کردند.

اما فرمولی که دنبال می کردند، فرمول مالی بود، یعنی به انگلستان که با آلمان می جنگید، کمک اقتصادی می کرد، و چون شوروی با آلمان معاهده بسته بود، به او کمک نمی کردند. امریکایی ها تا پایان جنگ حدود ۳۶ میلیارد دلار به اروپایی ها پول دادند و در جنگ جهانی دوم هم این کار را کردند به عنوان قرض و وام، ولی اروپایی ها توان بازپرداخت نداشتند و نتوانستند پس بدهند. امریکایی ها فرمول های خود را تصحیح کردند و تجهیزات نظامی خود را اجاره می دادند و نمی فروختند تا بتوانند حق الاجاره یا حتی لاشه تجهیزات خود را پس بگیرند. چون در جنگ اول دچار بحران شدند. امریکایی ها تا انتهای جنگ دوم هم سعی می کردند مستقیم وارد جنگ نشوند.

امریکایی ها تلاش کردند پس از ورود به جنگ، ارزش ها و شعار های خود را به اروپاییان تحمیل کنند یا در حد شعار حداقل نگه دارند. اولین دیداری که طرفین در سران کشور ها داشتند، چرچیل و روزولت بودند که در اقیانوس اطلس و بر روی زیردریایی معاهده ای امضا کردند که منشور آتلانتیک نامیده شد، که تشکیل سازمان ملل هم در آن ذکر شد، بر حق حاکمیت کشور ها تأکید شد، عدم توسعه طلبی، عدم الحاق سرزمین بدون رضایت کشور ها و اصولی دیگر مطرح کردند.

بعد از حمله آلمان به شوروی و ورود شوروی در کمپ متفقین، چرچیل بلافاصله پیام همکاری و کمک به شوروی را اعلام کرد که ما هم در جبهه شما هستیم و دشمن مشترک داریم و بلافاصله معاهده ای بین انگلیسی ها و شوروی ها امضا شد برای مقابله با آلمانی ها، هدفش هم جنگ مشترک با آلمان و کمک رسانی به شوروی ها بود، چرا که شوروی ها توان مقابله یا جنگ با آلمان ها را به تنهایی نداشتند و شکست می خوردند و لذا است که ایران را اشغال کردند تا بتوانند از کانال ایران به شوروی کمک کنند، چرا که کانال های دیگر این امکان را نداشت، یا به علت دوری یا بسته بودن کانال ها. لذا ایران بهترین کانال از میان ۴ کانال دیگر بود تا بتوانند سوخت و مواد غذایی و تجهیزات نظامی را به شوروی برسانند. بعد از اشغال ایران، قرارداد همکاری ایران و شوروی در ۱۹۴۲ امضا شد. با ورود امریکا به جنگ، جبهه متفقین وزن بیشتری پیدا کرد و امریکایی ها همواره بر منشور آتلانتیک تأکید می کردند و بعد هم ۲۶ کشور دیگر به متفقین و منشور آتلانتیک ملحق شدند،



چون اصول خوبی اعم از حق تعیین سرنوشت کشور ها و عدم تعارض و... داشت. متفقین همه متعهد شدند که علیه آلمان هیتلری اقدام کنند و به تنهایی با آلمان معاهده امضا نکنند و جنگ با آلمان را متارکه نکنند (متفقین به تدریج هر چه از جنگ می گذشت، قدرتمند تر می شدند، حتی قبل از ورود امریکا به جنگ دوم، چرا که امریکا از منطقه جنگی فاصله زیادی داشت) و مبارزه کنند. از طرف دیگر شوروی ها و انگلسی ها سعی کردند به هم نزدیک شوند، چرا که تنها کشور معظمی که علیه آلمان وجود داشت، انگلستان بود و می خواست رابطه اش را حفظ کند. شوروی ها اصرار داشت که باید جبهه ای جدید علیه هیتلر ایجاد شود که توجه هیتلر از سمت شرق معطوف به جبهه جدید شود، چرا که داشت مرتباً پیشرفت می کرد و توان مقابله نداشتند. لذا استالین معتقد بود که غربی ها باید به سرعت جبهه جدید ایجاد کنند و غربی ها تآلل می کردند و این خودش باعث می شد استالین به غربی ها بدبین شود، چرا که او را درک نمی کردند و او تحت فشار بود.

اما از سال ۱۹۴۳ به بعد، جبهه متفقین وزن پیدا کرد. تا آن مقطع آلمانی ها ۸ میلیون تن از کشتی های متفقین را غرق رکنده بودند، اما از این مقطع به بعد با ورود امریکا به جنگ و تکنولوژی مین ها دریایی و رادار و ناو های جنگی، وزنه جنگ به سمت متفقین تقویت شد و آلمان تلفات بیشتری متحمل شد و نمی توانست زیردریایی های جدید جایگزین کند چرا که توان تولید مجدد نداشت و تجهیزات امریکایی از این جهت به متفقین کمک کرد.

در شرق ژاپنی ها ضعیف شده بودند و در آسیای شرقی را از دست دادند.

در شمال آفریقا هم ایتالیا به دلیل ورود آمریکا با مشکل مواجه شد و حتی قسمتی از متصرفات ایتالیا از دست رفت و کم کم جبهه متحدین تضعیف شد و به انزوا رفت. (شوروی یازده ساعت رسمی دارد!!! به علت گستردگی بیش از حد) (ارتش آلمان در استالین گراد زمین گیر شد، هیتلر در ۱۹۴۳ تصمیم گرفت به عمق شوروی نفوذ کند و می خواست به قفقاز برسد تا به نیرو و انرژی و نفت آن دست پیدا کند و جنگ استالین گراد و مشکلات و زمستان سخت باعث زمینگیری او شد، چون استالین گراد پل ارتباطی و مرکز صنعتی بود، شکست آلمانی ها و زمین گیر شدنشان باعث تضعیف روحیه سربازان شد و متحدان هیتلر را پراکنده کرد و به سمت ترک جنگ رفتند. مهم ترین ضربه ای که هیتلر از متحدانش خورد، شکست موسولینی از آفریقا بود و عملاً ایتالیا و کمپ نازیست ها و فاشیست ها کمپ آفریقا را از دست دادند. لذا متفقین خیالشان از یک جبهه راحت شد و همه نظرشان معطوف به بازپس گیری فرانسه شد، از جمله انگلستان و فرانسه و متحدین هم عقب نشینی کردند. متفقین هم از شمال فرانسه وارد شدند و کمک به بازپس گیری فرانسه کردند. در نتیجه در ۱۹۴۵ پاریس به عنوان مرکز فرانسه آزاد شد که همان سال، جنگ پایان یافت و هیتلر هم خودکشی می کند. عملاً با از بین رفتن پیشوا و هیتلر، جنگ تمام می شود.

اما در کمپ شرق اسیا هم ژاپنی ها بخش عمده ای از نفوذ خودشان را در شرق از دست دادند و امریکایی ها توانستند سرزمین های زیادی را تصرف بکنند. ژاپنی ها شروع کردند به عملیات های نامتقارن، به طور مشخص حملات انتحاری می کردند، مخصوصاً بر علیه کشتی های امریکایی ها، و در نتیجه جنگ ایدایی جایگزین جنگ کلاسیک شد و این باعث تلفات سنگین به امریکایی ها شد. روزولت پس از چهارمین بار ریاست

جمهوری، دچار بیماری شد و مرد. در نتیجه ترومن که معاون او بود، طبق قانون رئیس جمهور شد. روزولت شخص مقتدری بود (رئیس جمهور های امریکا شخصیت های مختلفی در مورد اختیار دادن به اطرافیان خود دارند. روزولت از آن دسته است که بسته عمل می کرد و معاونش اختیار زیادی از خودش نداشت و می گویند ترومن مخصوصاً انتخاب شده بود، چرا که شخص مقتدری نبود)، اما ترومن که رئیس جمهور شد، اقتدار زیادی نداشت. لذا وقتی تحرکات و جبهه ها را می بیند، تصمیم به استفاده از بمب اتم می گیرد، اگر چه اطلاعی از پروژه منهن برای ساخت بمب اتم نداشت. وقتی که حملات ایدایی ژاپنی ها را دید، تصمیم به استفاده از این بمب در ناکازاکی و هیروشیما گرفت. البته امریکایی ها در بعضی مناطق از جمله منچوری شکست خورده بود، و می خواست جنگ را ترک کند و علاوه بر این بود که دستور به استفاده از بمب اتم داد. استفاده امریکا از بمب اتم باعث پایان جنگ شد، چرا که اگر از این بمب ها استفاده نمی کرد، جنگ ادامه پیدا می کرد و تلفات بیشتری در اثر فرسایشی شدن جنگ وارد می شد. ژاپنی ها حتی بعد از این قضیه هم جنگیدند. امریکایی ها سعی کردن ژاپنی ها را تحقیر کنند و بعد امپراطور ژاپن دستور متارکه جنگ را می دهد و برای اولین بار صدای امپراطور در رادیو پخش شد (امپراطور ژاپن شخصیتی قدیس و مقدس داشت و خیلی ها به دلیل شنیدن صدا و دیدن عکس او خودکشی کردند!!!)

به هر حال ترومن با استفاده از این بمب ها، پیروزی خود را در جبهه شرق تضمین کرد. پس از سال ۱۹۴۳ به بعد، پیروزی های جبهه متفقین افزایش پیدا کرد. اگر برگردیم به برخی از مهم ترین تحولات جنگ از زاویه متفقین به لحاظ ملاقات هایی که با هم داشتند، زیادند، شاید بیش از ۱۰ کنفرانس بین المللی توسط متفقین علیه هیتلر در طول جنگ برگزار شد. مهم ترین هدف رایزنی در مورد شیوه جنگ با هیتلر و دنیای بعد از جنگ بود، چون تقریباً مطمئن بودند پیروز می شوند، این در حالی بود که جنگ در اوج خود قرار داشت. در کنفرانس تردنت، روزولت و چرچیل توافق می کنند که از شمال به فرانسه نیرو وارد کنند. در ۱۹۴۳ تصمیم گرفتند بخش هایی از شرق را به شوروی بدهند. بخش های عمده ای از لهستان به شوروی داده شد. استالین تقاضای کمک می کرد و چون نمی توانستند به او کمک کنند، برای آرام کردن او به او سرزمین می دادند و باز مماشات کردند. لذا شرق اروپا تماماً به استالین و شوروی واگذار شد.

در نتیجه کنفرانس های متعددی برگزار شد برای تعیین رژیم دنیا بعد از جنگ.

کنفرانس تهران، در نوامبر ۱۹۴۳، ۶ تا ۹ آذر ۱۳۲۲ برگزار شد. روزولت، چرچیل و استالین آمدند و راجع به وضعیت عملیاتی و دنیای بعد از جنگ صحبت کردند، به طور مشخص تأکید کردند بر اینکه باید از شمال و جنوب فرانسه نیرو وارد کنند. دوم اینکه در مورد تأسیس سازمان ملل و ساختارش صحبت کردند و این کنفرانس از این جهت اهمیت دارد. در مورد آینده آلمان و تقسیمش هم صحبت کردند که آلمان به چه نحو بین کشور های پیروز تقسیم شود. آمریکا و انگلیس با هم اختلاف داشتند، امریکایی ها به شرق آسیا بیشتر توجه داشتند، در حالی که انگلیسی ها به جبهه غرب و درگیری سمتیسم با هیتلر متوجه بودند از طرفی نگران شوروی هم بودند، چرا که هیتلر در موضع ضعف بود و نگران بودند که شوروی بعد از جنگ با قسمت عمده اروپای شرقی چه خواهد کرد؟ اگر چه امریکا خیلی به این مسأله توجه نداشت و حتی زمانی که هیتلر وجود داشت،

شوروی به دروازه برلین رسید. انگلیسی ها در مورد بالکان با استالین وارد مذاکره شدند و بخری مناطقش را بین خود تقسیم کردند. تصمیم گرفتند که دخالت روسیه در رومانی ۹۰ درصد و انگلیس ۱۰ درصد باشد و در یونان برعکس، انگلیس ۹۰ درصد و روسیه ۱۰ درصد. در یوگسلاوی هم دخالت و نفوذ این دو پنجاه پنجاه تعیین شد.

کنفرانس بعد، کنفرانسی است تحت عنوان «برتون وودز» و «رامبارتن اوکس» بود. در برتون وودز در ۱۹۴۴ با شرکت ۴۰ کشور تشکیل شد که مهم ترین اتفاقی که افتاد، تصمیم برای تأسیس بانک جهانی بود، برای نظام اقتصادی جهانی بعد از جنگ تصمیم گرفتند و بعد بحث بازسازی و پرداخت وام به کشورهای درگیر در جنگ و تعیین دلار به عنوان مبنای پول بین امللی صحبت کردند. یک ماه بعد، کنفرانس رامبارتن اوکس بین سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی تشکیل شد در این کنفرانس بیشتر در مورد مقدمات تأسیس سازمان ملل صحبت کردند.

کنفرانس دیگر، کنفرانس یالتا بود که در اوکراین فعلی تشکیل شد و در این کنفرانس بود که دنیا تقسیم شد و کل اروپای شرقی و غربی در یالتا تثبیت شد و استالین بیشترین امتیازهای خود را گرفت. یکی از دلایل این مباحثات و واگذاری امتیاز، بیماری روزولت بود که حال و توان مذاکره و دقت در موارد معاهده را نداشت.

پایان جلسه

ارزیابی : عالی

بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به جنگ جهانی دوم صحبت کردیم. (تحولات بعد از جنگ سرد، تحولات معاصر است) در جلسه قبل رسیدیم به کنفرانس های بین الملل حین و بعد از جنگ جهانی دوم که متفقین جمع می شدند و در مورد تحولات بعد از جنگ تصمیماتی صحبت می کردند.

یکی دیگر از این کنفرانس ها، کنفرانس پستدام است که در ژوئیه ۱۹۴۵ برگزار شد که سال تأسیس سازمان ملل است. در این کنفرانس مقدمات تأسیس سازمان ملل مطرح شد. انگلیس و آمریکا هسته اصلی بودند و دو دوره هم مذاکره کردند. در پستدام دوباره سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی جمع شدند و در مورد محاکمه سران نازی تصمیم گرفتند، در مورد غرامت گرفتن از آلمان تصمیم گرفتند، در مورد بازگشت آلمانی هایی که ساکن اروپای شرقی بودند به آلمان تصمیم گرفتند که اینها را برگردانند، بحث بعدی الحاق برخی از نواحی اروپای شرقی به شوروی بود. شوروی ها شروع کردند به سهم خواهی و گسترش سلطه خود و این باعث شد که تسلط شوروی بر اروپای شرقی قانونی شود و آمریکا و انگلیس هم امضا می کردند و همان مماشات نسبت به هیتلر را نسبت به استالین در پیش گرفتند. چرا که استالین مدام پیش روی می کرد و امتیاز می خواست که همین باعث اختلاف می شد.

کنفرانس دیگر، کنفرانس یالتا است که در فوریه سال ۱۹۴۵ برگزار شد. این کنفرانس در زمانی برگزار شد که نیروی های جبهه غربی موفقیت چندانی نداشتند و آلمانی ها مقاومت می کردند و ضد حمله می کردند، اما در شرق استالین به هفتاد کیلومتری برلین رسیده بود و در واقع برتری کامل داشت. بخش های عمده ای از اروپای شرقی در اختیار شوروی بود. مواردی که در یالتا مطرح شد:

۱. تصمیم گرفتند آلمان را بین کشور های پیروز تقسیم کنند که همین آلمان شرقی و غربی در این کنفرانس کلید خورد.

۲. تصمیم گرفتند از آلمان غرامت بگیرند (که البته بعداً غرامتی گرفته نشد، چون تقسیم شد و چیزی نداشت که غرامت دهد)

۳. تشکیل سازمان ملل بر اساس منشور آتلانتیک. در حقیقت یالتا گام نهایی برای تأسیس سازمان ملل است.

۴. تعیین مستعمرات کشور ها. قرار شد که این مستعمرات آزاد شوند، ولی طی یک نظام قیمومیت در سازمان ملل.

۵. حل مسأله اشغال ایران بود. ایران از شمال و جنوب اشغال شده بود. ایران هم به خاطر اتمام جنگ، ادعا کرد که باید اشغال تمام شود، ولی شوروی ها آذربایجان را اشغال کردند و فرقه دموکرات را به راه انداختند، اما وقتی امریکایی ها تهدید به اشغال ایران گرفتند، عقب نشینی کردند.
۶. استالین به امریکا قول داد که در ازای دریافت منطقه منچوری در جنگ با ژاپن به امریکا کمک کند.

نتیجه کنفرانس یالتای در یک جمله، تقسیم جهان بود، یعنی قدرت های بزرگ دنیا را بین خود تقسیم کردند و عملاً جنگ سرد را کلید زدند و علی رغم اینکه جنگ هنوز ادامه داشت، عملاً می شد دو قطب شرق و غرب را تشخیص داد.

کنفرانس های بعدی مانند کنفرانس صلح پاریس که شکل گرفت، تصمیماتی گرفتند که :

۱. آلمان نازی زدایی شود.
۲. سیستم دموکراتیک در آلمان حاکم شود، که شوروی ها هم پذیرفتند.
۳. گرفتن خسارت از متحدین

کنفرانس بعدی، کنفرانس صلح پاریس است که در سال ۱۹۴۶ تشکیل شد. ۲۱ کشوری که علیه آلمان اعلان جنگ داده بودند، جمع شدند تا در مورد آن تصمیم بگیرند، که این کنفرانس تا ۱۹۴۷ ادامه داشت و معاهده صلح در نهایت در ۱۹۴۷ نوشته شد. اما اختلافاتی هم بین متفقین برقرار بود، طبیعتاً ۲۱ کشور با ۲۱ منفعت مختلف وجود داشتند. مثلاً شوروی ها در مورد تقسیم اروپای شرقی و نوع حکومت های کشور ها اختلاف نظر داشتند، اگرچه لهستان و بلغارستان و... به شوروی داده شد، قرار بود این کشور ها در نهایت مستقل شوند. غربی ها داشتند شرق اروپا را به شوروی می دادند و ناراحت بودند و چاره ای هم نداشتند. در مورد نقش فرانسه هم تردید جدی وجود داشت، چرا که به سرعت اشغال شد و هیچ کاری نکرد و نقشی در جنگ نداشت، و اگر کشور های متفق کمک نمی کردند، فرانسه آزاد نمی شد. لذا می گفتند که چرا کشور ضعیفی را که در هر دو جنگ اشغال شده، در جمع کشور های معظم قرار بدهیم. انگلیس و امریکا و کمپ غرب، به خاطر تقویت خود، می خواستند فرانسه را تقویت کنند و به عضویت سازمان ملل در آورند و به او حق و تو بدهند. روس ها مخالفت داشتند، ولی مصالحه کردند که نقش فرانسه هم پر رنگ تر شود. در مورد تقسیم بالکان بین انگلیس و شوروی اختلاف نظر وجود داشت، انگلیسی ها نفوذ در این منطقه را در برنامه خود داشتند و شوروی ها هم می خواستند.

اتفاقی که افتاد، متعاقب پایان جنگ، مجازات سران آلمانی بود، هیتلر خود کشی کرده بود، یک سری از فرماندهان هیتلر هم دستگیر شده بودند و قرار بود که طبق توافقات قبلی، محاکمه شوند. ۵ میلیون دادخواست صادر شد و به شکل های غیر حقوقی و به صورت دسته جمعی، اکثراً به اعدام محکوم شدند و خیلی از آن ها

هم خودکشی کردند. نظامیان و غیر نظامیان به یک شیوه اعدام می شدند و رویه بدی در حال شکل گیری بود.

### معاهدات صلح

گفتیم که بعد از شکست کامل آلمان و متارکه جنگ و تسلیم متحدین آلمان و آتش بس در کمپ متحدین آلمان و خودکشی هیتلر، یک میلیون آلمانی در ایتالیا مشغول جنگ بودند، سلاح های خود بر زمین گذاشتند. در ایتالیا موسولینی توسط چریک های ایتالیایی دستگیر و به طرز فجیعی کشته شد. متحد اصلی آلمان به این شکل تکلیفش مشخص شد.

برلین هم توسط روسیه به شکل کامل فتح شد و سقوط کرد. شکست های آلمانی ها به شدت افزایش پیدا کرد و شرایط صلح با آلمانی ها بدون قید و شرط فراهم شد، بر خلاف جنگ اول که آلمان دست برتر داشت، د راینجا شکست را پذیرفتند و در اروپا کار یکسره شد. در جبهه شرق، ژاپن مشغول جنگ بود و پیشروی می کرد، به ژاپن در کنفرانس پتسدام هشدار داده بودند که باید دست از جنگ بکشند. ولی ژاپنی ها بعد از این هشدار هم تسلیم نشدند و در ۶ اوت ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی دنیا در هیروشیما استفاده شد و در ۸ اوت، روسیه به ژاپن اعلام جنگ می دهد و یک میلیون روسی از مرز منچوری وارد ژاپن می شوند. و در ۹ اوت هم بمب دوم بر سر ناکازاکی انداخته می شود که این اتفاقات، منجر به تسلیم شدن ژاپن می شود و عملاً جنگ تمام می شود و ژاپن صلح و آتش بس را می پذیرد.

در معاهده صلح پاریس، نهایتاً بعد از چندین دور مذاکره، در ۱۹۴۷ صلح می شود، اگر چه جنگ در ۱۹۴۵ تمام شده بود.

### مهم ترین مفاد صلح نامه:

۱. برخی از جزایر ایتالیا به یوگسلاوی، فرانسه و یونان داده می شود.
۲. برخی از مناطق ایتالیا منطقه بین المللی می شود.
۳. مقرر می شود که تمام مستعمرات ایتالیا ظرف یک سال آزاد سازی و از آن جدا شوند.
۴. قرار می گذارند که ایتالیایی ها ۳۶۰ میلیون دلار به یونان، روسیه، یوگسلاوی و آلبانی غرامت بدهد.
۵. بلغارستان متعهد می شود ۷۰ میلیون دلار به یونان و یوگسلاوی غرامت بدهد.
۶. و قرار شد بلغارستان به مرز های ۱۹۴۱ برگردد.
۷. قرار شد فنلاند ۳۰۰ میلیون دلار به روسیه غرامت بدهد.
۸. قرار شد فنلاند یک بندر و ایالت خود را به روسیه بدهد.
۹. کشور بعدی مجارستان است که باید ۲۰۰ میلیون دلار به روسیه پرداخت می کرد.
۱۰. مجارستان باید ۵۰ میلیون دلار به چکسلواکی و یوگسلاوی غرامت بدهد.
۱۱. رومانی باید ۳۰۰ میلیون دلار به روسیه غرامت می داد و بخش هایی از رومانی هم باید به روسیه واگذار

می شد.

۱۲. آلمان به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد که شرق در اختیار روسیه قرار گرفت و بخش غربی سه تکه شد که بعدها متحد شدند. این سه تکه، بخش های امریکایی، فرانسوی و انگلیسی را شامل می شد که بعدها حکومت یکپارچه تشکیل شد. منطقه شرقی جمهوری دموکراتیک آلمان و منطقه غربی، جمهوری فدرال آلمان نامیده شد، تا سال های ۱۹۹۱ که بعد از فروپاشی شوروی، آلمان متحد و فدرال شد. قسمت شرقی بیشتر منطقه کشاورزی بود و قسمت غربی نیز بخش صنعتی بود و نوعی اختلاف طبقاتی شدید شکل گرفت که تا امروز هم ادامه یافته است.

خسارات جنگ (بیشتر بدانید):

۵۰ میلیون کشته و ۳۰ میلیون آواره

انگلیسی ها ۳ هزار کشتی، ژاپنی ها ۲۳۰۰ کشتی، امریکایی ها ۸۰۰ کشتی تجاری شان از بین رفت.

در ۶ اوت اولین بمب اتمی دنیا منفجر شد که در آن واحد، ۸۰ هزار نفر را کشت که تا پایان سال ۱۹۴۵، ۱۴۰ هزار نفر به خاطر اثرات این بمب کشته شدند و تا سال ۱۹۵۰، ۲۰۰ هزار نفر از ساکنین هیروشیما بر اثر ضایعات جنگ کشته شدند، جمعیت هیروشیما ۲۵۰ هزار نفر بود.

در ناکازاکی، در لحظه انفجار بمب، ۳۰ هزار نفر، و تا سال ۱۹۵۰، ۱۴۰ هزار نفر کشته شدند.

بمبی که در هیروشیما منفجر شد، ۱۲۵۰۰ تن، تی ان تی قدرت داشت.

توجیه امریکایی ها این بود که اگر این کار را نمی کردیم، همین تعداد در جنگ های دیگر کشته می شدند و با این کار ما جنگ را در جا متوقف کردیم.

برخی هم می گویند که امریکا می خواست قدرت خود را به رخ شوروی و آلمان بکشد. به لحاظ شخصیتی شخصیت ترومن و تجربه ناکافی او و ندانستن ابعاد استفاده از این بمب، شاید اگر کس دیگری بود این تصمیم را نمی گرفت و شاید ژاپنی ها بدون این بمب ها تسلیم نمی شدند، اگرچه روسیه وارد ژاپن شده بود.

تحولات بعد از جنگ و آثار جنگ جهانی دوم بر نظام بین الملل:

در نتیجه این جنگ، اتحادیه اروپا که داعیه قدرت جهانی داشت و تا قبل از جنگ هم مهم ترین امپراطوری ها در اروپا بود، تضعیف شدند و عملاً مستعمرات خود را از دست دادند و جنگ هم باعث از بین رفتن اروپا و کشته شدن تعداد زیادی از کارگران و متخصصان این کشور ها شده بود و دوباره زنان وارد بازار کار شدند. اثر بعدی جنگ این بود که امریکا و شوروی از غرب و شرق وارد عمق اروپا شدند که بعداً نیرو های خود را

خارج کردند و به پایگاه های خود بازگشتند و حتی تا اکنون نیز نفوذ خود را دارند.

نکته بعدی این بود که یک سیستم دو قطبی بین المللی جدید اتفاق افتاد به نام جنگ سرد.

نکته بعد، وضعیت بسیار بد اقتصاد اروپا بود. امریکایی ها بر اثر جنگ جهانی دوم، به خاطر عدم تعرض به خاک و خسارات کمتر، اقتصاد مرتب تری داشتند ولی اروپاییان وضعیت بدی داشتند، روس ها وضعیت بهتری داشتند ولی باز هم وضعیت بدی داشتند. لذا دو ابر قدرت امریکا و شوروی بعد از جنگ شکل می گیرد.

بحث استفاده از سلاح اتمی توسط امریکا، به یک چالش بین المللی تبدیل می شود، چرا که بعدها چین، شوروی و کشور های دیگر نیز به این سلاح دست پیدا کردند و بحث های مربوط به عدم اشاعه، عدم استفاده و.... به ادبیات عمده نظام بین الملل تبدیل شد.

یکی از تحولات دیگر، پایان امپراطوری ها و استعمار و به تعبیری، استعمار زدایی بود که از این زمان آغاز شد و رهایی از مستعمرات و مستقل کردن آنها، به ارزشی برای کشور ها تبدیل شد که این استعمار زدایی هم علت عمده اش، تغییر نگرش بود و نباید کشور های قدرتمند کشور های دیگر را استعمار و استثمار کنند و فضای بین الملل اجازه استعمار سنتی را نمی داد. لذا روند گسترده استعمار زدایی را در قاره های مختلف شاهد هستیم. مانند هند و پاکستان که در ۱۹۴۷ مستقل شدند، برمه در ۱۹۴۷ مستقل شدند، غنا در ۱۹۵۷، کنیا در ۱۹۶۳، زیمبابوه در ۱۹۸۰ از استعمار بریتانیا خلاص شدند. اندونزی در ۱۹۴۹ از هلند مستقل شد، الجزایر در ۱۹۶۰ از فرانسه مستقل شد. گینه، موزامبیک و آنگولا از پرتغال در سال های ۱۹۷۴ و ۷۵ مستقل شدند. البته هر چه قدر استعمار سنتی جای خود را از دست داد، استعمار جدید جایگزین شد، یعنی نمی توان گفت ماهیت استعمار از بین رفت، اما به هر حال شرایط به نحوی بود که کشور ها مجبور شدند شیوه های خود را عوض کنند و این تغییر شیوه باعث پیچیده شدن شرایط و بدتر شدن آن شد، وقتی یک کشوری اشغال می شود، تکلیف معلوم است، اما وقتی یک کشوری از طریق نخبگان وابسته اعمال نفوذ می کند، دیگر ظاهراً امکان اعتراض نیست، چرا که استعمار یک لایه زیرین و پنهانی می شود.

اما اگر بخواهیم جزئی تر شویم و وارد تحولات بعد از جنگ جهانی دوم شویم، جنگ سرد است. جنگ سرد جنگی است که طرفین درگیر، از سلاح های متعارف و گرم استفاده نمی کنند، ممکن است غیر مستقیم و از طریق جنگ های نیابتی با هم بجنگند و فضا نه صلح و نه جنگ است. فضا به این شکل بود که سعی می کردند در موارد اختلاف در کشور های مختلف از رویارویی مستقیم خودداری کنند.

در مورد چرایی شکل گیری جنگ سرد، نظرات مختلفی وجود دارد، برخی معتقدند که جنگ سرد بعد از جنگ جهانی اول آغاز شد، چرا که با انقلاب روسیه و تشکیل نظام کمونیستی، با نظام سرمایه داری غربی همخوانی نداشت، و لذا خیلی ها معتقدند که آغاز جنگ سرد را نه از جنگ دوم، بلکه از جنگ اول باید دانست، اگر چه در دوره بین دو جنگ جهانی، ظهور و بروز زیادی نداشت، چرا که امریکایی ها به لاک خود خزیدند و شوروی ها هم مشغول بازسازی خود بودند. اما عمده تاً نمود جنگ سرد بعد از جنگ جهانی دوم صورت می



گیرد.

برخی معتقدند جنگ سرد غیر قابل اجتناب بود، یعنی در اثر توزیع قدرت در دنیا، جنگ سرد باید شکل می گرفت. چرا که با جنگ جهانی دوم، نظام های قدرت قبلی فرو پاشید و دو قدرت روسیه و آمریکا از خاک سر برآوردند و با هم تضاد منافع پیدا کردند، حتی برخی نقش ایدئولوژی را کم رنگ می دانند. یعنی اگر هم بر فرض شوروی در جنگ نابود می شد و اروپا می توانست یک اروپای قوی و قدرتمندی باشد، آن وقت جنگ سرد بین اروپا و آمریکا شکل می گرفت که این یک نظر رئالیستی و افراطی است که جنگ را لازم و لاجرم می دانست. پس رئالیست ها معتقدند که نوع توزیع قدرت جهانی دنیا را به سمت دو قطبی شدن پیش برد. علت دیگر، خلأ قدرت در اروپای مرکزی بود. در سال های گذشته فرانسه و آلمان دو قدرت قاره ای اروپای مرکزی بودند که بخش عمده ای از اروپای مرکزی را مستقیم و غیر مستقیم کنترل می کردند. وقتی جنگ جهانی دوم، این دو قدرت را نابود و تخلیه کرد، این خلأ قدرت باعث می شود که کشور های قدرتمند برای پر کردن این خلأ، در این منطقه با هم درگیر و روبه رو شوند و دو کشور رو در روی هم قرار بگیرند. که برخی هم استفاده از بمب اتمی را برای ضرب شست نشان دادن به روسیه می دانستند.

اگر این تفسیر را بپذیریم، وقتی این خلأ قدرت پر می شود باید جنگ سرد تمام شود. وقتی آلمان قدرتمند می شود می توانیم رقابت دو ابر قدرت را کاهش یافته بدانیم، که اروپایی ها خود بعد از مدتی مدعی شدند که این دو کشور باید از اروپا خارج شوند. چرا که با بالا گرفتن این دعوا ها، نگران بودند که شوروی و آمریکا در اروپا با هم بجنگند و اروپا را با استفاده از بمب های اتم نابود کنند. در این زمان بود که می خواستند ناتو را منحل کنند، ولی محقق نشد. لذا است که جنگ های ویتنام و کره شمالی و .... را شاهد بودیم.

#### تحولات جنگ سرد:

جنگ سرد مجموعه تحولاتی است که در سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ بین دو کشور آمریکا و شوروی وجود داشت. این دو کشور مستقیماً با هم وارد جنگ نشدند، ولی به صورت نیابتی با هم می جنگیدند. یکی از مسائل مورد اختلاف، ایران بود. در سال ۱۹۴۵ ایران نامه نوشت که چون جنگ تمام شده است، باید اشغال ایران خاتمه یابد. اما شوروی بر خلاف این درخواست، در آذربایجان حکومت خود مختار تشکیل داد، لذا ایران که از مؤسسين سازمان ملل بود، به سازمان ملل شکایت کرد. در شورای امنیت بحث صورت گرفت و امریکایی ها روس ها را تهدید کردند که اگر روسیه از ایران خارج نشود، امریکا وارد ایران خواهد شد. روس ها به دلیل این تهدید و امتیاز نفت شمالی که قوام می خواست به روسیه بدهد، از ایران خارج شدند.

مسأله بعد، جنگ داخلی یونان بود. بعد از توافق چرچیل و استالین که قرار شد ۹۰ درصد به روسیه و ۱۰ درصد به انگلیس داده شود، روسیه باز نمی خواست سهم انگلیس را بدهد و لذا احزاب کمونیست را تقویت کرد که در اثر این مسأله، اختلافاتی بین غرب گرا ها و کمونیست ها صورت گرفت. در انتخابات تعیین

حکومت یونان، غربگرا ها پیروز شدند ولی شوروی ها و کمونیست ها این امر را برنتافتند و جنگ داخلی در یونان به راه افتاد.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیشتر بدانید:

عبارت جنگ سرد یا Cold War اولین بار توسط برنارد بروچ (Bernard Baruch) در سال ۱۹۴۷ میلادی به کار برده شد.

جلسه قبل گفته شد مسائلی که کم کم باعث بروز جنگ سرد شد و مسئله ایران و رفع اشغال آن، جنگ داخلی یونان و مسأله دیگر، فشار شوروی بر ترکیه بود.

ترکیه در واقع بحث تنگه های بسفور و داردانل برای شوروی محدودیت داشت و می خواست که بر اثر مسائل مربوط به جنگ جهانی دوم، مسأله تنگه ها را به نفع خود حل و فصل کند. شوروی به ترکیه فشار می آورد که حضور خود را در تنگه ها تثبیت کند، نه به معنای عبور، بلکه حضور و کنترل.

این درخواست به شدت با عکس العمل غرب مواجه شد، چرا که احساس می کردند با استالین توسعه طلب، بعد از هیتلر توسعه طلب رودررو شده اند. اینجا غرب واکنش جدی نشان داد و بحث دکترین ترومن و بعد از آن طرح مارشال برای کمک به کشور هایی مثل ترکیه و یونان برای مقاومت در برابر شوروی مطرح شد. چون شوروی تنها از طریق سرنیزه اهداف خود را محقق نمی کرد، بلکه با تأسیس حزب های کمونیست در کشور ها فشار می آوردند و این امر نیز باعث شد که جنگ سرد به تقابل جدی دو قدرت جهانی تبدیل شود.

نکته بعدی که باز اختلاف ایجاد کرد، درباره خود اداره آلمان بود که دعوا بر سر اداره آلمان بود، البته کلیات را قبول داشتند که آلمان شرقی توسط شوروی و آلمان غربی توسط بلوک غرب باید اداره میشد، اما در مورد برلین اختلاف جدی وجود داشت، چون اهمیت زیادی داشت، لذا علی رغم اینکه برلین در بخش شرقی قرار داشت، تصمیم گرفتند خود برلین را هم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کنند. شوروی ادعا کرد که کل برلین متعلق به اوست، چون در کمپ شرق قرار دارد، اما متفقین هم سهم خود را می خواستند و لذا کوتاه نیامدند و برلین تقسیم شد. اختلاف تا به آن جا ادامه یافت که راه های مواصلاتی منتهی به برلین را بستند و اجازه رسیدن مواد غذایی و دارویی و محموله ها را نمی دادند، تا حدود دو سال بعد که اختلافات فروکش کرد. حتی در ده بیست سال اول جنگ سرد، امریکایی ها همواره منتظر حمله شوروی به بخش غربی بودند. در آخر شوروی با دیوار کشیدن در وسط برلین، خیال همه را راحت کردند.

نتیجه این اختلافات، شکل گیری تدریجی دو بلوک شرق و غرب بود. امریکایی ها تصمیم گرفتند که در قبال سیاست هایی که شوروی ها به کار می برند، سیاست های جدی تری به کار ببرند، احساس می کردند که با مداخلات در مقابل شوروی نمی توانند شرایط را اداره بکنند، لذا ترومن دکترین خود را مطرح کرد که در یک جمله، دکترین سد نفوذ یا مهار (containment) است. (دکترین ها اعمال می شوند و بعد ها وجود آن ها اعلام می شود)

پس یکی از اولین کار هایی که ترومن در پی تشدید درگیری ها در یونان و ترکیه انجام داد، بی تفاوت نشستن. ترومن به کنگره آمریکا رفت و تقاضای کمک کرد و طی سخنرانی معروف خود، گفت که اگر دست روی دست بگذاریم، شوروی دنیا را خواهد گرفت و لذا از کنگره درخواست پول کرد که بتواند این پول را به طرفداران خود از جمله ترکیه و یونان تزریق کند و بعد ها به کشور های دیگر تخصیص بودجه انجام شد. کنگره آمریکا هم پذیرفت و ۲۵۰ میلیون دلار به یونان و ۱۵۰ میلیون دلار به ترکیه داد و این یکی از سیاست های کمک های خارجی (USAID یا Foreign aid) است که سهم بزرگی در سیاست های آمریکا دارد. این سیاست و کمک به کشور های خارجی، باعث جلب رضایت و حمایت مردم از آمریکا می شود. این پول صرف بازسازی ارتش یونان و تقویت گروه های حامی آمریکا بود و طرفداران غرب در ترکیه و یونان پیروز شدند و اولین حلقه های سد نفوذ شوروی ایجاد شد.

گام بعدی توسط مارشال، وزیر خارجه آمریکا انجام شد، وی گفت که تمام کشور هایی که در کمپ کمونیستی شوروی قرار ندارد، در معرض خطر نفوذ شوروی است و نباید تنها به یونان و ترکیه اکتفا کرد و لذا طرح و تصویری در کنگره آمریکا ارائه کرد تا همه کشور ها از جمله کشورهای ثروتمند اروپا از جمله فرانسه، انگلستان و... را در برابر نفوذ شوروی مقاوم کنند. مارشال با ارائه آمار و تصویری از کشور های اروپایی از جمله فرانسه و ایتالیا، به کنگره نشان داد که اگر کمک نشود، این کشور ها هم به دامن شوروی خواهند افتاد و لذا کنگره مجاب شد و بودجه ای به صورت سالیانه برای سال های متمادی برای جلوگیری از نفوذش وروی اختصاص داد.

استالین در مقابل این اقدام عکس العمل نشان داد و با استفاده از شانتاژ رسانه ای اعلام کرد که این عمل غرب، نوعی تزریق مسکن و بحران پایان سرمایه داری است. در بلوک شرق، سیاست آمریکا مبنی بر تزریق پول نیز طرفدارانی پیدا کرد، مانند لهستان و... که آمریکا از این درخواست خوشحال شد، چرا که اگر شوروی اجازه می داد، می توانست به آن کشور ها نفوذ پیدا کند. اما شوروی عکس العمل نشان داد و برای جلوگیری از نفوذ آمریکا و امپریالیست غرب، دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست را تأسیس کرد تا کشور های اروپای شرقی را رصد کند تا کسی به غرب چراغ سبز نشان ندهد و لذا فضا را خیلی بسته کرد. (استالین به شدت سرکوبگر همه جنبش ها و شورش ها بود و مردم زیادی را کشت و از حمله به پایتخت کشور ها و کشتار مردم ابایی نداشت).

البته خود همین تأسیس دفتر اطلاعات، بر تشدید تقابل دو طرف شرق و غرب افزود. از طرف دیگر، امریکایی ها سعی کردند با اقداماتی کمپ خود را تقویت کنند، از جمله طرح اقتصادی مارشال و دکترین ترومن، در کنار

این طرح اقتصادی، امریکایی ها از پتانسیل های اقتصادی خود استفاده کردند، از توافقاتی که در کنفرانس برتن وودز در واشنگتن استفاده کردند، تا کمپ اقتصادی غرب را تقویت کنند. یکی این وبد که دلار پول پایه بین المللی شد و از این به بعد، دلار پول پایه و وسیله سنجش ارزش قدرت اقتصادی کشور ها شد و امریکا از این امر خیلی استفاده کرد، چرا که این مسأله خود به خود قدرت اقتصادی ایجاد می کرد.

نکته بعدی این بود که امریکایی ها کنترل جریان سرمایه بین المللی را به دست گرفتند و سازمان های اقتصادی بین المللی را بر اساس توافقات کنفرانس برتن وودز کنترل کردند، مانند صندوق بین المللی پول تأسیس شد و این ها قرار بود به کشور های بلوک غرب، کمک مالی بکند تا توسعه در این کشور ها تقویت شود، که انحصار این سازمان ها هنوز هم در اختیار امریکا است. علاوه بر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، سازمان تجاری بین المللی دیگری تأسیس شد که کشور های بلوک غرب در آن عضو می شدند و در مورد تعرفه های صادرات و واردات کالاها بحث می کردند و امتیازاتی برای خود در جهت تسهیل تجارت بین الملل ایجاد کردند که GATT نامیده شد. هدف هم تسهیل تجارت در کمپ خود بود. این در حوزه اقتصاد در بلوک غرب.

غربی ها در حوزه نظامی، سیاسی، وقتی با مداخله شوروی در کشور های غربی مواجه شدند، اولاً کشور های اروپایی که در معرض نفوذ مستقیم شوروی بودند، یک اتحاد نظامی را علیه روس ها تشکیل دادند، از جمله کشور های: انگلیس، فرانسه، هلند، لوکزامبورگ و بلژیک و تقاضا کردند که امریکا هم به آن ها اضافه شود که بعدها پایه تشکیل ناتو شد. دولت امریکا برای پیوستن به این پیمان نظامی، از کنگره اجازه گرفت و این مسأله همزمان شد با قطع راه های مواصلاتی برلین و این مسأله باعث تهییج و تحریک کنگره برای پیوستن به این اتحاد شد. که در نهایت در سال ۱۹۴۹ میلادی ناتو (NATO) تشکیل شد که نام کامل آن پیمان آتلانتیک شمالی است که هسته آن کشور های عمده اروپایی و کانادا و امریکا بودند و اعضای آن به تدریج گسترش یافت که مهم ترین بند آن در مورد حمله به اعضا است که می گوید حمله به هر کدام از اعضا، حمله به همه تلقی می شود و همه کشور ها باید به متحدین خود کمک کنند.

اقدام دیگر غربی ها برای تکمیل این پازل در برابر شرق، در مورد آلمان بود. وقتی این اقدامات را دیدند و توسعه طلبی شوروی را دریافتند، آلمان غربی را که در اختیار سه کشور انگلیس، امریکا و فرانسه بود، متحد کردند و جمهوری فدرال آلمان غربی را تشکیل دادند و آن را مستقل کردند، به آن کمک های اقتصادی کردند و به عضویت ناتو درآوردند و این باعث شد که نه تنها غرامت های ناشی از جنگ دوم را از او طلب نکردند، بلکه به او کمک های مالی و پولی هم کردند.

پایان جلسه



بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه قبل در مورد جنگ سرد و اقدامات بلوک غرب برای مهار شوروی گفته شد، از جمله طرح مارشال، دکتین ترومن و... تا به احزاب و تشکل های سرمایه داری کمک کنند، تشکیل ناتو و سپر نظامی در برابر شوروی ها، تشکیل آلمان غربی به آلمان فدرال.

در جبهه مقابل شوروی ها هم بی کار نبودند و اقداماتی انجام می دادند و طبیعتاً دست روی دست نمی گذاشتند. یکی از اقدامات تأسیس سازمان پیمان متقابل اقتصادی کشور های سوسیالیست شرق در سال ۱۹۴۹ است که به Comecon معروف است. انگلیسی ها اسم این سازمان را شورای همکاری های متقابل اقتصادی نامیده اند.

اعضای این سازمان اعضای بلوک شرق، شامل شوروی، لهستان، بلغارستان، مجارستان، رومانی و آلبانی بود. اقدام دیگر تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان بود که در برابر جمهوری فدرال آلمان تأسیس شد، و نام آن را جمهوری نهادند تا از جنبه تبلیغاتی در برابر جمهوری فدرال قرار گیرد.

در سال ۱۹۴۹، شوروی به بمب اتم دست پیدا کرد. که نوعی موازنه استراتژیک است.

در چین هم در سال ۱۹۴۹، حزب کمونیست مائو به پیروزی و قدرت رسید که البته اختلافاتی با کمونیست شوروی داشتند، اما در هر حال، فشار زیادی بر بلوک غرب وارد می کرد. از این تاریخ تا حدود ۱۹۷۰ میلادی کشمکش های زیادی بین چین و بلوک غرب وجود داشت، اما از آن تاریخ به بعد که عضو شورای امنیت شد و حق وتو پیدا کرد، آمریکا آن را به سمیت شناخت.

اقدام دیگر، پیمان نظامی ورشو است.

در ابتدای سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، جنگ کره شکل گرفت که نتایج آن تا کنون هم ادامه یافته است. ماجرا از این قرار بود که در جزیره کره، یعنی دو کره شمالی و جنوبی، از سال ۱۹۰۵ در اختیار و اشغال ژاپن بود، اما ژاپنی ها در جنگ جهانی دوم شکست می خورند (ژاپنی ها کشوری استعمار گر در شرق آسیا بودند)، کره به شکل غیر رسمی در اختیار نیرو های امریکایی و شوروی قرار گرفت و امریکایی ها از جنوب و شوروی ها از شمال وارد شدند. تصمیم گرفتند که با توافق بین امریکا و شوروی، حکومت واحدی در کره تشکیل شود و این دو کشور نیرو های خود را خارج کنند. اما به نتیجه و توافق نرسیدند که چه کسی حکومت کند. در نتیجه نیرو های کره ای وابسته به شوروی، شروع به پیش روی به سمت جنوب کردند و جنوب کره را اشغال کردند و تمام کره به غیر از بوسان را تصرف کردند. امریکایی ها که دیدند دارند می بازند، به سازمان ملل متوسل شدند

تا اجماعی برای حمله نظامی به کره ایجاد کنند. شانس‌ی که امریکا آورد این بود که چون شوروی ها ناراضی بودند، در جلسات شورای امنیت وارد نمی شدند و در صورت شرکت هم، فارغ از این که تصمیم شورا چیست، آن را وتو می کردند و لذا شورای امنیت فلج شده بود و قادر به تصمیم گیری نبود. در نتیجه امریکایی ها قطعنامه ای را در مجمع عمومی مطرح کردند که در آن حق وتو وجود ندارد و اعضا هر کدام یک رأی دارند، البته تصمیمات آن الزام آور نیست. امریکایی ها برای اولین بار طرح آکسون یا اتحاد برای صلح را مطرح کردند که گفتند در مواقعی که شورای امنیت به هر دلیل نتواند وظایف خود را انجام دهد، مجمع عمومی می تواند به نیابت از شورا، وظایف آن را انجام دهد. این طرح با رأی بالایی تصویب شد و امریکا بحث کره را وارد مجمع عمومی کرد و در نتیجه با تصویب مجمع عمومی، امریکا از جنوب وارد جنگ شد که جنگ ادامه پیدا کرد و در سال ۱۹۵۳، کره به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد و مدار ۳۸ درجه هم مبنای تقسیم این دو کشور قرار گرفت. لذا با تحولات گوناگون، نهایتاً دو کشور کره جنوبی و شمالی ایجاد شد.

(طرح آکسون باعث شد که اعضای شورای امنیت تصمیم بگیرند که شرکت کنند، چرا که منافع شان به خطر می افتاد و تنها یک بار به این طرح استناد شد که همان قضیه کره بود.)

جنگ کره در اروپا تبعاتی بر جا گذاشت و این سوال مطرح شد که آیا ممکن است شوروی و امریکا یا بلوک شرق و غرب با هم بجنگند تا تکلیف آلمان را مشخص کنند؟ لذا آمدند آلمان غربی را به عضویت پیمان ناتو در آوردند، در آن پایگاه های نظامی بر پا کردند، بدهی های آلمان بخشیده شد، به آن کمک نظامی شد و علاوه بر این، یونان و ترکیه هم به عضویت ناتو در آمدند که در نتیجه مرز های ناتو تا ایران رسید. اولین پیمانی که تأسیس شد برای تقویت حلقه های بلوک غرب در برابر شرق و ناتو، پیمان سیتو (SEATO یا SouthEast Asia Treaty Organization) بود که اعضای آن، انگلیس، استرالیا، تایلند، فرانسه، پاکستان، نیوزیلند، امریکا، فیلیپین بودند. کاری که این پیمان کرد این بود که حلقه بلوک غرب را به شرق کشاند و ناتو را تقویت کرد.

اقدام بعدی، پیمان بغداد بود که در ۱۹۵۵ بین کشور های عراق، ترکیه، ایران، پاکستان و انگلیس منعقد شد. بعد از این که در عراق کودتا شد و دولت عراق از کمپ غرب خارج شد، عراق به سمت شرق گرایش پیدا کرد که غرب برای حفظ عراق در کمپ خود، پیمان سنتو (CENTO یا Central Treaty Organization) را مطرح و منعقد کردند. در نتیجه امریکایی ها پیمان ناتو را با معاهده های سنتو و سیتو به صورت سدی جلوی شوروی قرار دادند.

روس ها هم بیکار نبودند و در ۱۹۵۵ پیمان نظامی ورشو، یا همکاری کشور های شرقی را منعقد کردند که اعضای آن، شوروی، آلبانی، چکسلواکی، بلغارستان، آلمان شرقی، رومانی، لهستان و مجارستان بودند، که ماده



ای همانند ماده ۵ ناتو داشتند که حمله به هر کدام از اعضا، حمله به همه اعضا است و همه باید کمک کنند.

نتیجه این تحولات تقسیم مشخص اروپا به دو بلوک شرق و غرب بود که در یک طرف امریکا و متحدان غربی آن و در یک طرف شوروی و متحدانش قرار داشتند.

از این تاریخ به بعد، شوروی ها نفوذ خود در اروپای شرقی را به شدت افزایش می دهند و این کار بسیار رادیکالی می شود و کشتار و جنایات بسیاری می شود، حتی در جایی که کمونیست ها رأی نمی آوردند، شوروی متحدان و طرفداران خود را تقویت می کردند و با زور و سرنیزه طرفداران خود را سر کار می آوردند. تنها یوگسلاوی بود که نتوانستند آن را مسخر خود کنند اما در سایر کشور ها، مانند چکسلواکی، شوروی ها با نیرو های نظامی و تانک های خود به چکسلواکی حمله کردند و حکومت منتخب مردم را ساقط و حکومت مورد نظر خود را حاکم کردند.

در طول جنگ سرد، دو سه بار تنش زدایی می شود. یکی از این دوره ها، از ۱۹۵۵ تا حدود ۱۹۶۰ بود که تا حدی از تنش ها کاسته شد. یکی از این تحولات این بود که در امریکا ژنرال آیزنهاور به ریاست جمهوری رسید و جو مک کارتیسم اصلاح شد و بد بینی به شوروی از بین رفت (مک کارتی، سناتور امریکایی بود که با طرح خود، این فرضیه را مطرح کرد که شوروی ها در همه ابعاد امریکا نفوذ کرده اند و لذا باید دستگیر شوند، این فرضیه تا بدانجا پیش رفت که حتی خود او هم بازداشت شد!!!). آیزنهاور رئیس جمهور جدیدی بود که محبوبیت زیادی هم دشات و این باعث شد که جو داخلی آمریکا تعدیل شود. از طرف دیگر در ۱۹۵۳ استالین مرد که این خود باعث کنار رفتن افراط گرایان شوروی شد. حاکمیت تنگه های بوسفور و داردانل از شوروی به ترکیه داده شد و توافق شد که اتریش از آلمان مستقل بشود و کنفرانس های خلع سلاح بین المللی بین شرق و غرب اجرا شد و کمی فضا تلطیف شد. در کنگره بیستم شوروی هم از برخی سیاست های استالین در شوروی هم انتقاد شد و گفتند که نمی توان همه کار را با زور سر نیزه انجام داد. کوم اینفو هم در سال ۱۹۵۶ تعطیل و منحل شد. مجموعه این ها باعث شد که شرق و غرب حوزه های نفوذ یکدیگر را به رسمیت بشناسند. شوروی ها تلاش کردند به شکل نرم و با استفاده از قدرت نرم در کشور ها نفوذ کنند و قدرت سخت را کنار بگذارند و گفتند که ما آراء و نظریات کمونیستی خود را به کشور های مختلف صادر می کنیم تا خود به سمت ما بیایند. غربی ها هم می خواستند از طریق پول این مسأله را پیش ببرند.

این اوضاع تا دو سه سالی و تا اوایل دهه شصت ادامه یافت. اما مجدداً فضا بحرانی شد و باعث شد که تنش های بین دو طرف دوباره در اواخر دهه ۱۹۵۰ شکل بگیرد. از سال ۱۹۵۷ به بعد، شوروی به تسلیحاتی دست یافتند که تهدیدی برای غرب بود، مانند دستیابی به تکنولوژی موشک های قاره پیما که مرز های شوروی را نامحدود می کند. از این مهم تر، فرستادن ماهواره اسپاتنیک توسط شوروی به فضا بود که این مسأله از جهت یکسان بودن تکنولوژی ساخت و ارسال ماهواره و موشک برای امریکایی ها ثقیل بود، البته امریکایی ها به این

تکنولوژی رسید. امریکایی ها در مقابل آمدند موشک های میان برد خود را در ترکیه، انگلیس و ایتالیا به سمت شوروی هدف گرفتند و نیرو های نظامی خود را تقویت کردند و یک رقابت تسلیحاتی جدید شکل گرفت. تحول دیگری که مانند نفتی بر آتش بود، ماجرای دیوار برلین بود. شوروی ها در ۱۹۵۸ به امریکایی ها فشار آوردند تا تکلیف برلین را مشخص کنند. پیشنهاد روس ها پیشنهاد زیرکانه ای بود و می گفتند که برلین باید بی طرف باشد، اما چون برلین در شرق آلمان قرار داشت، عملاً برلین دست شوروی می افتاد، اما غرب نپذیرفت و مقاومت کرد و به نتیجه نرسید. ماجرا طولانی شد، روس ها راه های ارتباطی برلین را قطع کردند که امریکایی ها با هواپیما مایحتاج مردم برلین را به آن ها می رساندند. در نهایت در سال ۱۹۶۱ شوروی ها با ساخت دیواری در وسط برلین، کار را تمام کردند. امریکایی ها با این عمل شوروی، اطمینان پیدا کردند که شوروی به غرب حمله نخواهد کرد و شوروی نیز خود را پیروز اعلام کرد که این ماجرا باعث شد که تنش ها تشدید شود.

مسأله بعدی بحران موشکی کوبا است که باعث اختلاف جدی شرق و غرب شد و تا جایی پیش رفت که امکان داشت به استفاده از سلاح های اتمی بکشد. کوبا کشوری بود که دو کشور به صورت مستقیم و رودررو با هم درگیر می شدند و لذا اهمیت بسیار زیادی داشت.

امریکایی ها اسناد مرتبط با بحران موشکی کوبا را منتشر کرده و آن ها را از طبقه بندی خارج کردند. بحران موشکی کوبا عملاً ۱۳ روز طول کشید و دو ابر قدرت در آستانه جنگ قرار گرفتند و مدیریت آن جزء کیس های مهم مدیریت در عرصه بین المللی است که در دانشگاه ها تدریس می شود. شوروی ها از ۱۹۵۹ و همزمان با روی کار آمدن کاسترو در کوبا، شروع کردند به کمک های نظامی و آموزش و دادن سلاح به این کشور. اما با صدور انقلاب روسیه به کوبا، این کشور به شوروی نزدیک تر شد. بیش از ۵۰۰۰ نفر از پرسنل نظامی شوروی در کوبا مستقر شده بودند که وظیفه شان آموزش استفاده از تسلیحاتی بود که به کوبا داده بودند. اما دعوا از جایی شروع شد که شوروی در ۸ سپتامبر ۱۹۶۱، شوروی موشک های میان برد هسته ای را در کوبا مستقر کرد که به شکل اتفاقی هواپیما های شناسایی امریکایی عکس هایی گرفته بودند و متوجه شدند که سامانه های پرتاب موشک مستقر شده است. این مسأله باعث حساسیت امریکایی ها شد و روس ها متوجه شدند که امریکا متوجه شده است! اما اقدام به ساقط کردن هواپیما های شناسایی امریکایی نکردند، چرا که حمله به این هواپیما ها موجب تقابل دو کشور خواهد شد و گفتند که ما خواهیم گفت این سامانه ها جنبه دفاعی دارند و قصد حمله نداریم. کندی در ۱۵ اکتبر متوجه این موضوع شد که شوروی در کوبا موشک های بالستیک مستقر کرده است. (کوبا ۹۰ مایل با امریکا فاصله دارد) این امر باعث شوکه شدن امریکایی ها شد، چرا که کوبا حیاط خلوت امریکا در امریکای لاتین بود و این سوال مطرح شد که چرا روسیه این موشک ها را مستقر کرده است؟ که در جلسه سازمان سیا با حضور کندی ۴ فرضیه مطرح شد:

۱. دفاع از کوبا: گفتند شوروی می خواهد از کوبا دفاع کند، چون وقتی کاسترو به قدرت رسید، شرکت

های بیگانه را مستقل کرد و افراد خارجی را از کوبا اخراج کرد، که در نهایت امریکایی ها روابط اقتصادی خود را قطع کردند و بر علیه او تحریم های جدی وضع کردند. لذا گفتند که به دلیل تقابل کوبا و امریکا، شوروی می خواسته از کوبا دفاع کند. اشکالاتی به این فرضیه وارد است که اگر کوبا از جهت

استراتژیک مهم است و باید از آن دفاع شود، باید به جای ۵ هزار، ۵۰ هزار نفر نیرو وارد کند، نه این که سلاح هسته ای مستقر شود. اشکال دیگر این بوئند که اگر بازدارندگی برای شوروی مطرح بود، می توانست موشک های کوتاه برد تر مستقر کند، نه اینکه موشک های هسته ای که جنبه تهاجمی دارند مستقر کند، چرا که آماده سازی موشک های کوتاه برد راحت تر و سریع تر و غیر قابل کشف تر است. از جهت دیگر، این استقرار موشک ها، باعث می شود که کوبا در سیبل توجه امریکا قرار بگیرد و این مسأله با منطق دفاعی سازگار نیست، لذا این گزارش سیار رد شد.

۲. سیاست های جنگ سردی، عامل این اقدام شوروی است: در این فرضیه فرض شد که شوروی با این اقدام به دنبال این بود که برتری استراتژیک خود را نشان دهد و در پازل جهانی جنگ سرد، قدرت و قوت خود را نشان دهد و ضعف امریکا را به رخ او بکشد. در واقع احساس کردند که شوروی می خواسته امریکا را در نزد متحدانش تضعیف و تحقیر بکند. کندی در مصاحبه ای ۳ علت را برای اقدام شوروی مطرح کرد: ۱. شوروی خاسته از انقلاب کمونیستی کوبا و چین حمایت کند ۲. بازتعریف شرایط مربوط به دیوار برلین، یعنی این فرضیه را مطرح کرد که شوروی می خواهد کاری مشابه برلین در امریکای لاتین انجام دهند و مزیت استراتژیک به دست آورند ۳. شوروی می خواسته امریکا را در موضع ضعف قرار دهد. یعنی کندی هم در راستای این فرضیه به خبرنگاران پاسخ می دهد. البته این فرضیه هم نقاط ضعفی داشت: یکی این بود که دلیلی وجود نداشت که شوروی ها علناً قاطعیت امریکایی ها را به چالش بکشند و به آزمون بگذارند و صراحتاً امریکایی ها را مورد ارزیابی قرار دهند، چرا که ممکن بود امریکایی ها حمله کنند و عکس العمل نشان دهند. نکته دیگر این که شیوه اقدام شوروی ها خیلی تحقیر آمیز بود و فراتر از تست آمریکا و تحقیر معمولی امریکایی ها بود و از منطق شوروی ها به دور بود. نکته بعدی اینکه می گفتند انتخاب این زمان برای تحقیر آمریکا، برای چی بود؟ چرا الان؟ چرا زودتر یا دیرتر این کار را نکردند؟ سوال بعدی اینکه چرا کوبا؟ چرا ترکیه و یونان نه؟ چون هر چه قدر هم شوروی پیشرفته باشد، کوبا محله و حیاط خلوت امریکا بود و امریکا در آن جا مزیت استراتژیک داشت و اگر امریکا حمله می کرد و شوروی شکست می خورد، که می خورد، شوروی به شدت تحقیر می شد.

۳. ضعف قدرت موشکی شوروی: چرا شوروی آمد در کوبا موشک هسته ای مستقر کرد؟ چون شوروی به لحاظ کیفیت و برد و تعداد در مسأله موشکی نسبت به امریکایی ها ضعیف تر بودند و می خواستند با نزدیک شدن به خاک امریکا ضعف خود را پوشش دهند. شوروی ها ۲۰ موشک قاره پیما داشتند، اما امریکایی ها ۱۸۰ عدد و موشک های امریکایی ها قدرت و برد و دقت بیشتری داشتند. اشکال مهمی که وجود داشت این بود که روس ها عجله داشتند و اگر صبر می کردند می توانستند در عرصه تکنولوژیک پیشرفت کنند و نباید با ۲۰ موشک غیر دقیق امریکا را هدف بگیرند.

۴. حل مسأله برلین و دیوار برلین: در این فرضیه، گفتند که روس ها می خواستند مسأله دیوار برلین را به

نفع خود به پایان ببرند و به نوعی گرو کشی بکنند. یعنی روس ها می خواستند فشار بیاورند، موشک ها هم که وجود داشت و عامل بازدارنده شوروی برای عمل غرب بود و می خواستند از مماشات غرب هم استفاده کنند تا در مجموع، برلین را تماماً به تصرف در بیاورند. در حقیقت شوروی می خواست بگوید که ما موشک ها را از کوبا می بریم، شما هم از برلین خارج شوید. که در این صورت شوروی برنده می شد و با بیست موشک، برلین را تصرف می کرد. این فرضیه، برای امریکایی ها جدی تر بود و حتی فکر می کرد اگر به کوبا حمله کند، از آن طرف شوروی به سرعت به برلین غربی حمله و آن را اشغال خواهد کرد و باید کاری می کردند. در این منطق، اقدام روس ها عاقلانه بود.

از بین این فرضیه ها، بحث توازن موشک ها و دیوار برلین از طرف مشاوران کندی، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. در آن مقطع، مشاوران کندی ۱۴ نفر بودند، این فرضیه ها مطرح شد و از رئیس سیا، رئیس ستاد مشترک ارتش، پنتاگون، وزیر خارجه، وزیر خارجه پیشین و... در اتاق وضعیت یا جنگ امریکا جمع شدند و راجع به این بحث تصمیم گرفتند.

امریکا در وضعیت بدی بود، اتفاقی افتاده بود و باید فوراً تصمیم می گرفت و در این ۱۳ روز اقدام می کرد، چرا که ابر قدرت بود و نمی خواست تعلل بکند، اگر تعلل می کرد اولاً حیثیت کندی در داخل و خارج زیر سوال می رفت و چون انتخابات ریاست جمهوری در پیش بود، برای رسیدن به قدرت مجدد نیاز به عمل داشت. از طرف دیگر شوروی او را تحقیر می کرد و برای برطرف کردن این شبهه که او جوانی بی تجربه بیش نیست، باید کاری می کرد.

## جلسه بیست و چهارم، سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۴

دوشنبه، ۲۵ مه ۲۰۱۵ ۱۳:۱۰ ق.ظ

این جلسه را غایب بودم

## جلسه بیست و پنجم، دوشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۴

دوشنبه، ۲۵ مه ۲۰۱۵ ۱۴:۱۰ ق.ظ

این جلسه را غایب بودم !!!

## جلسه بیست و ششم، سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۴

دوشنبه، ۲۵ مه ۲۰۱۵ ۱۴:۱۰ ق.ظ

این جلسه غایب بودم !!!

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه قبل وارد دهه ۷۰ میلادی شدیم، گفتیم تحولاتی مانند ظهور کشورهای جهان سوم، احیای کشورهای اروپا و همگرایی اقدامات سیاسی و اقتصادی برای تبدیل شدن به یک بلوک مستقل، ایجاد رقابت هایی بین امریکا و شوروی، واگرایی های ناتو و ادعای فرانسوی ها مبنی بر ایجاد یک سیستم دفاعی مشترک در اروپا و....

در دنبال این مباحث، مسأله تحولاتی در شرق اروپا است که جنبه ناسیونالیستی داشتند و حوزه نفوذ کمونیسم بود. جبهه شرق، مانند جبهه غرب اتحاد و یکپارچگی نداشت، مثلاً یوگسلاوی که در شرق قرار داشت، ساز مخالفت با روس ها می زد، اگر چه کمونیست بودند اما استقلال طلبی خاصی نسبت به روس ها داشتند، حتی تلاش های توسعه طلبانه داشتند و ادعای نفوذ در بالکان داشتند و این برای روس ها قابل قبول نبود. حتی رابطه این کشور و ژنرال تیتو با غرب خوب بود و یوگسلاوی ها فراتر رفتند و عضو عدم تعهد شدند. همچنین اواخر عمر نظام دو قطبی و زمانی که گورباچوف سر کار آمد، در این زمان هم یوگسلاویایی ها به اقدامات گورباچوف روی خوش نشان نمی دادند، لذا مجموعه این اقدامات واگرایانه بین کشورهای مختلف بلوک شرق، نشان از عدم اتحاد این کشور ها با شوروی داشت.

لذا تحولاتی در بلوک شرق هم اتفاق می افتد، من جمله اقدامات استقلال طلبانه از روس ها. روند دیگری که در دهه ۷۰ میلادی اتفاق افتاد، ظهور قدرت های آسیایی بود، به طور مشخص چین و ژاپن. در چین حزب کمونیست در ۱۹۲۱ میلادی تأسیس شد و در ۱۹۴۹ انقلاب کمونیستی توسط مائو انجام شد و به قدرت رسید. تا ۱۹۵۷ رابطه چین و شوروی رابطه خوبی بود، چون هر دو کمونیست بودند، اگرچه تفاوت هایی با هم دارند. (مائو سعی کرد فرهنگ چینی را با کمونیسم تلفیق کند و آداب و سنن خود را حفظ کند و در حقیقت قرائت جدیدی از کمونیسم ارائه کند.)

شوروی به چین کمک های زیادی کرد و چین کم کم در یک سری حوزه های نظامی، یک برتری های محدود پیدا کرد، مثلاً در ۱۹۶۴ اولین بمب اتم و در ۱۹۶۷ اولین بمب هیدروژنی خود را آزمایش کرد و حتی در عدم تعهد عضویت پیدا کرد. از آن به بعد، چینی ها کم کم توانستند روی پای خود بایستند و به کشورهای جهان سوم متمایل شدند و سعی کردند از آن ها برای قدرت گرفتن خود استفاده کنند، و البته سرمایه گذاری هایی نیز کردند.

از ۱۹۷۱ چین رسماً وارد سازمان ملل شد و کرسی دارای حق وتو را پس گرفت. (پیش از آن تایوان حق وتو داشت. وقتی چین به امریکا نزدیک شد، از روس ها فاصله گرفت.) از این تاریخ به بعد روابط چین با شوروی



ها افول کرد و به امریکایی ها نزدیک شد، هدف چین این بود که بین دو قدرت جهانی شوروی و امریکا بازی و منافع خود را تأمین کند. چین سعی می کند که اقتصاد خود را تقویت کند و با نیروی کار ارزان و هزینه کم، شرکت های زیادی در این کشور سرمایه گذاری کردند.

کشور دیگری که در دهه ۶۰ و ۷۰ ظهور کرد و قدرتمند شد، ژاپن است. این کشور بعد از جنگ جهانی دوم به سرعت خود را بازسازی کرد. بعد از جنگ کره و امریکا، ژاپن به امریکا نزدیک شد و رابطه نزدیکی با هم پیدا کردند، چرا که امریکایی ها به دید یک شریک به ژاپن نگاه می کردند. فرهنگ سخت کوشی ژاپن هم کمک زیادی به پیشرفت ژاپن کرد و این کشور هم رابطه خوبی با کشور های دیگر برقرار کرد و به تدریج پیشرفت کرد. البته رقیب جدی آن ها، چین بود که در آن برهه زمانی نمی توانست به ژاپن ضربه بزند. از این زمان به بعد، ژاپن در مسائل اقتصادی، ظهور و تأثیر گسترده ای داشتند، اگر چه تا مدتی طولانی، سلاح و تسلیحات پیشرفته و چشم گیری نداشتند.

## جنگ اعراب و اسرائیل

روابط اعراب و اسرائیل از زمان تأسیس رژیم صهیونیستی تا موافقتنامه کمپ دیوید، متشنج است، بعد از کمپ دیوید این روابط بهتر می شود. اعراب تصور می کردند بهترین راه جنگ است، اسرائیل هم عده و عده ای نداشت و موجودیت تازه تأسیسی داشت. اتفاقی که افتاد این بود که اعراب در همه پنج جنگ شکست خوردند.

این جنگ ها عبارتند از:

۱. جنگ اشغال فلسطین (۱۹۴۸): متعاقب اعلام موجودیت رژیم صهیونیستی کشور های عربی حمله گسترده ای می کنند که عمدتاً توسط عراق، اردن، سوریه و مصر انجام می شد و بقیه کشور ها هم در حد لوجستیکی همکاری می کردند. در ۴ ماه اول، ابتکار عمل در دست اعراب بود و اسرائیل در حال شکست و نابودی بود. کشور های اروپایی وساطت کردند و اعراب ۱ ماه آتش بس را قبول کردند و اشتباه دیگر اعراب این بود که نیرو های نظامی شان صحنه نبرد را ترک کردند. در این فاصله اسرائیل خود را مجهز کرد و بعد از آتش بس، به اعراب حمله کرد و اعراب پایگاه های خود را سنگر به سنگر از دست دادند و در نتیجه این جنگ، فلسطینی ها آواره شدند و اسرائیل به عضویت سازمان ملل در آمد.
۲. جنگ کانال سوئز (۱۹۵۶): ماجرا از اینجا شروع شد که جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۲ به وسیله کودتا به قدرت رسید و در ۱۹۵۶ در سالروز قدرت گرفتن خود، کانال سوئز را ملی کرد که به معنای این است که در بهترین حالت، کشور ها برای عبور و مرور باید عوارض بپردازند که برای کشور های غربی سنگین بود. در نتیجه اعلام جنگ کردند و انگلیس و فرانسه هم به اسرائیل گفتند که جنگی در حال وقوع است و دعوت کردند که اسرائیل هم شرکت کند. اسرائیل هم به دلیل پشتیبانی انگلیس و فرانسه تصمیم به

مداخله گرفت و در نتیجه جنگ در گرفت. در ابتدا حتی اعراب در صحرای سینا پیروزی هایی به دست آوردند اما در نهایت ورق برگشت. سازمان ملل هم اولتیماتوم داد که جنگ پایان یابد. در نتیجه امریکا و شوروی به همپیمانان خود اولتیماتوم دادند. در اینجا منافع دو قدرت شرق و غرب، موازی شد. در نتیجه جنگ به اتمام رسید. کانال سوئز ۷ ماه مسدود بود. انگلیس و فرانسه هم به آن چه که می خواستند نرسیدند و کانال ملی اعلام شد و حق تردد تعیین شد. برنده اصلی هم اسرائیل بود، چرا که کاری به کانال سوئز نداشت و تنها می خواست سینا را اشغال کند که موفق شد. مصر هم به اسرائیل کاری نداشت و جنگ بر سر سوئز بود. این اشغال در اختیار اسرائیل بود و رها نشد.

۳. جنگ ۶ روزه (۱۹۶۷): علت آغاز جنگ این بود که ۶ هواپیمای سوری، توسط اسرائیلی ها در جنگ هوایی اسقاط شدند. در نتیجه اعراب اعلام رکندند که اگر جنگ با سوریه در بگیرد، ما هم با او متحد می شویم. روسیه به مصری ها این پیغام را دادند که اسرائیلی ها کار خاصی نکرده اند و یک اختلاف جزئی است و آن ها را به خویشتن داری دعوت کرد و اطمینان دادند که جنگی در کار نیست و اسرائیل به سوریه حمله نخواهد کرد و در نتیجه جمال عبد الناصر پذیرفت. اما اسرائیلی ها اقدام به حمله کردند و با صد هواپیما، به صورت هم زمان، به کشور های سوریه، اردن و مصر حمله کردند و همه ناوگان هوایی این کشور ها را نابود کردند و در نتیجه ۹۰ درصد سیستم نیروی هوایی آن ها، روی زمین نابود شد. پس از این حمله چند ساعته، اسرائیل حمله زمینی را آغاز کرد و در ۹۳ ساعت کل صحرای سینا، بلندی های جولان، کرانه باختری رود اردن و شرق بیت المقدس را اشغال کردند. سازمان ملل بعد از این زمان، ۱۹۶۷ را به رسمیت شناخت و قطعنامه های او بر مبنای مرز های این سال است.

۴. جنگ ۲۲ روزه رمضان (۱۹۷۳): که به جنگ رمضان و عملیات بدر معروف است. اعراب این جنگ را طراحی کردند، در پاسخ به جنگ قبلی اسرائیل که پس از بازسازی خود، طراحی کردند. در عملیات گسترده مذکور، با ۲۰۰ هواپیما به اسرائیل حمله کردند و صحرای سینا و بلندی های جولان را مورد هجوم قرار دادند و با تانک های خود نیز به اسرائیل حمله کردند و اسرائیل در حال شکست بود و وزیر جنگ آن نیز، اعتراف به شکست کرد. کار تا جایی پیش رفت که امریکا تهدید به مداخله کرد. در نتیجه اعراب اعلام کردند که برای خاتمه جنگ، اسرائیل باید مناطق اشغال شده را به اعراب بازگرداند که اسرائیلی ها قبول کردند و آتش بس اعلام شد. باز در این مدت آتش بس، اسرائیل خود را تجهیز کرد و از غرب سلاح گرفت و باز روس ها خیانتی کردند و اطمینان دادند که فضا آرام است و جنگی در کار نیست. اما بعد از تجدید قوای اسرائیل، به اعراب حمله کردند و اعراب باز شکست خوردند و در نتیجه مناطق اشغالی در دست اسرائیل باقی ماند.

در سال ۱۹۷۳ میلادی و دو روز بعد از آغاز جنگ رمضان، اعضای اوپک جلسه ای تشکیل دادند و دستور کار اصلاح سهمیه ها و افزایش قیمت نفت بود که نمایندگان کمپانی های بزرگ حضور دارند و هدف شان این بود که اجازه ندهند که قیمت نفت بیش از اندازه افزایش پیدا نکند. ابتدا این نمایندگان

گفتند ۱۰ درصد افزایش، اما وقتی دیدند فایده ندارد، ۱۵ درصد را قبول کردند، ولی اعضای اوپک مخالفت کردند و قیمت را ۱۰۰ درصد افزایش دادند. اما در نهایت قیمت ۸۰ درصد افزایش یافت. با این اتفاق، کشور های غربی، خرید نفت را تحریم کردند و اعراب هم تولید خود را کاهش دادند. در این زمان، ایران تنها به امریکا و غرب نفت می داد. در نتیجه یک شوک قیمتی نفت به بازار ایجاد شد. سه ماه بعد، دوباره اجلاس اوپک برگزار شد و تصمیم گرفتند که قیمت را دوباره افزایش دهند و باز قیمت دوباره می شود. در نتیجه غرب تصمیم می گیرد آژانس بین المللی انرژی را تأسیس کردند تا ضمن مطالعاتی، انرژی های غیر فسیلی را جایگزین نفت کنند، تا استفاده از منافع فسیلی کاهش پیدا کند. این تحریم در آن برهه قوت داشت، ولی در نهایت این تحریم کاهش پیدا کرد.

۵. جنگ لبنان (۱۹۸۲): علت جنگ این بود که دو هلیکوپتر سوری در مرز های لبنان توسط اسرائیل ساقط شد و سوری ها در پاسخ به این عمل، سامانه های موشکی خود را در مرز های خود با لبنان و اسرائیل مستقر کرد. اسرائیلی ها تصمیم گرفتند این سامانه را نابود کنند که موفق نشدند. لذا به دولت لبنان فشار آوردند تا اجازه استقرار این سامانه را ندهد. پارلمان اسرائیل همزمان اعلام کرد که بلندی های جولان متعلق به اسرائیل است و آن را به خود منضم کرد، در نتیجه سوریه اعلام جنگ کرد و اسرائیل برای پیش دستی، به لبنان با ۱۲۰ هزار نفر از زمین و دریا هجوم بردند و آن را اشغال کردند تا ضمن اشغال و نابودی پایگاه های لبنانی که ضد اسرائیل فعالیت می کردند، دولت مورد نظر خود را به قدرت برسانند. سومین دلیل این بود که ارتش سوریه از لبنان خارج شود. بیروت ۷۹ روز در محاصره بود، ۳۰ هزار کشته و ۸۰ هزار زخمی، دو سال اشغال به این کشور تحمیل شد و در نهایت با مقاومت .....

جلسه ناقص تایپ شد

از ساعت ۱۱:۵۵ به بعد تایپ شود.

## جلسه بیست و هشتم، سه شنبه ۵ خرداد ۱۳۹۴

دوشنبه، ۰۸ ژوئن ۲۰۱۵ ۰۴:۲۵ ب.ظ

این جلسه غایب بودم !!!

ده دقیقه ابتدای کلاس نبودم

یکی از مؤلفه های دکترین ریگان، سر دادن جنگ های کم شدت بود که حداکثر عمل شلیک موشک از موشک انداز هایی بود که نهایتاً می توانست هلیکوپتر ها را ساقط کند.

پس یکی از مؤلفه های دکترین ریگان، جنگ های کم شدت با هدف جلوگیری از گسترده گی حیطه درگیری با شوروی ها بود.

مؤلفه دیگر دکترین ریگان، اقدامات پنهان بود که شامل حمایت از کودتا ها، حمایت از دولت های مخالف کمونیست ها در سرار دنیا، اقدام علیه رویکرد های انقلاب مردم در جاهای مختلف، یا ..... ، اتفاقی که افتاد این بود که در ماجرای فروش سلاح به ایران در ماجرای مک فارلین، پولی را که از ایران می گرفت برای تحویل سلاح، به کونترها می داد، که بسیاری از مقامات امریکایی تحت پیگرد قرار گرفتند و در نهایت در زمان بوش پدر، با عفو ریاست جمهوری قضیه فیصله پیدا کرد.

سیاست دیگر ریگان، عملیات های نظامی بود.

نکته دیگر در دکترین ریگان، حفظ رژیم های راست گرا بود، چرا که خود ریگان، یک نئو محافظه کار بود. وی در دوران ریاست جمهوری خود، سیاست های محافظه کارانه ای در پیش گرفت.

نکته بعدی در دکترین ریگان، مبارزات ضد تروریسم بود، البته تروریسمی که خودشان تعریف می کرد که این مبارزه در صدر مبارزات و سیاست آن ها قرار داشت. البته خود او می گفت که کسانی که برای ما تروریسم هستند، برای گروه دیگر مبارزان راه آزادی هستند و تلاش می کرد که از زاویه خود امریکایی ها با تروریسم مبارزه کند و در نهایت هم ریگان تلاش کرد که از طریق مداخلات محدود نظامی در کشور های اطراف خودش، از روس ها عقب نماند، چرا که روس ها به افغانستان حمله کرده بودند. لذا در لیبی، لبنان و هر جایی که می توانست اقدام نظام انجام داد تا شوروی را مهار کند.

در اینجا به آمار هایی در زمینه رقابت های تسلیحاتی شرق و غرب ارائه می شود:

بمب اتم: امریکا ۱۹۴۵ ، روس ها ۱۹۴۹

بمب افکن های قاره پیما: امریکا ۱۹۴۸ ، روس ها ۱۹۵۵

بمب افکن های جت: امریکا ۱۹۵۱، روس ها ۱۹۵۴

بمب هیدروژنی: امریکا ۱۹۵۲ ، روس ها ۱۹۵۳

موشک های بالستیک قاره پیما: امریکا ۱۹۵۸ ، روس ها ۱۹۵۷

موشک های بالستیک زیر دریایی: امریکا ۱۹۶۰ ، روس ها ۱۹۶۴

موشک های ضد بالستیک: امریکا ۱۹۷۴ ، روس ها ۱۹۶۶

موشک با قابلیت خروج از جو: امریکا ۱۹۷۰ ، روس ها ۱۹۷۵

تعداد سلاح های هسته ای دو ابر قدرت:

امریکایی ها در ۱۹۴۵، دو عدد داشتند، روس ها تا ۱۹۴۹ نداشتند

در ۱۹۵۵، امریکا تعداد کلاهک های اتمی ۴۷۵۰ عدد داشتند، روس ها ۲۰ عدد داشتند.

در ۱۹۶۵، امریکا ۵۵۵۰ عدد کلاهک اتمی، روس ها ۶۰۰ عدد داشتند.

در ۱۹۷۵، امریکا ۸۵۰۰ کلاهک، و روس ها ۲۸۰۰ عدد داشتند.

در ۱۹۸۵، امریکا ۱۱۲۰۰ عدد کلاهک و روس ها ۹۹۰۰ عدد داشتند.

در ۱۹۹۰، بر اثر کاهش تسلیحات امریکا ۹۶۸۰ عدد و روس ها ۱۰۹۹۹ عدد داشتند.

سلاح های روسی قدرت تخریب بیشتری دارند، ولی نمونه های امریکایی دقت بیشتری دارند.

امریکا و شوروی در دهه ۸۰ وارد یک فرایند تنش زدایی شدند و این هم به خاطر ایجاد دلایلی بود که طرفین دیدند بهتر است سطح منازعات خود را کاهش دهند. اولی دلیل تحولات در نظام بین الملل بود، به عنوان ظهور بازیگران جدید و تأثیر گذار که می توانستند این دو قدرت را به هم بزنند که باعث تغییر دو قطبی دنیا می شد، مانند کشور های جهان سوم، عدم تعهد و کشور هایی که به دلیل وابستگی به شرق و غرب، علی رغم شعار استقلال، برای این دو قدرت هزینه داشتند و این هزینه، هنگفت بود.

بحث بعدی ظهور ژاپن و چین و آلمان و اتحاد اروپای غربی بود. این باعث شد که در کمپ غرب تردید ایجاد شود، امریکایی ها دیدند که امنیت اروپا را تأمین کرده اند، اما در مقابل آلمان و اروپا پیشرفت کرد و قدرت یافت و تنه به تنه امریکا می زد. همچنین پیشرفت چین از نظر اقتصادی، باعث هزینه داشتن برای امریکا و شوروی بود که آن ها را از رقابت ها عقب می انداخت.

نکته بعدی رفتار خودسرانه برخی از هم پیمانان دو قطب بود. مانند سوریه، عراق و... که باعث وارد شدن هزینه بسیاری بر این دو قدرت می شد.

مجموعه این شرایط و تلاش اروپا برای وحدت و ظهور در روابط بین الملل باعث شد که این دو قطب قدرت، تشخیص بدهند که سطح تنش ها را کاهش بدهند.

نکته دیگر مسائل داخلی این دو قدرت بود. امریکایی ها به دلیل مداخلات در امور کشور ها، باعث شد که تعهدات بسیاری داشته باشند و این تعهدات باعث میشد که قدرت اقتصادی و نظامی امریکا کاهش یابد. که در نهایت به این نتیجه رسیدند که امریکا نباید در همه امور در دنیا ورود و مداخله کند. هزینه های تسلیحاتی

گسترده، هزینه حفظ دولت های دست نشانده و.... باعث شد که امریکا نتواند در عرصه اقتصاد پیشرفت پیدا کند و آلمان و اروپا از وی پیشی بگیرد که این برای یک ابر قدرت ضعف حساب می شد و در نتیجه امریکا تصمیم گرفت که در عرصه اقتصاد ظهور و بروز بیشتری داشته باشد.

مجموعه این شرایط باعث کاهش تنش ها در دو طرف بود.

شوروی ها مشکلات بسیار بیشتری داشتند، بدهی های بسیار، اقتصاد مریض، سطح رفاه کم، کمک به کشور های بلوک شرق، فشار جنگ ستارگان و.... همه و همه باعث فشار به روس ها شد. در نتیجه روس ها هم تمایل داشتند که در سیاست های خود با امریکا اصلاحاتی انجام دهند.

آمار هایی اقتصادی از حضور کشور ها در عرصه اقتصاد بین الملل:

در ۱۹۴۵، امریکا ۸۴ درصد حضور در اقتصاد بین الملل داشت. روس ها نزدیک به ۱۶ درصد، یعنی کل تولیدات دنیا در اختیار این دو کشور بود.

در سال ۱۹۶۰، سهم نسبی از ثروت دنیا، امریکایی ها ۶۷ درصد و روس ها ۳۳ درصد.

۱۹۷۰، امریکا ۶۳ درصد و روس ها ۳۵ درصد.

۱۹۹۰، امریکایی ها ۶۸ درصد و روس ها ۳۲ درصد.

لذا طبیعی است که تنش زدایی بین دو قدرت انجام بگیرد. این دتانتی که شروع می کنند می روند به سمت تنش زدایی، یکی از مهم ترین بخش هایش، خلع سلاح است، که در نتیجه ریگان و گورباچوف ۴ بار همدیگر را می بینند که بی سابقه است.

دیدار اول در ژنو در سال ۱۹۸۵ است که در این دیدار بر ممنوعیت ساخت، تولید و انبار سلاح های شیمیایی تأکید می کنند که جالب این جاست که بدون معاهده و قرارداد، خود رعایت می کنند که ناشی از بلوغ استراتژیک آن هاست.

دیدار دوم در ۱۹۸۶ در هیسلند اتفاق می افتد و توافق می کنند که سلاح های اتمی خود را در ازای توقف طرح STI متوقف کنند و سلاح های هسته ای دو طرف از اروپا تخلیه شود و در عوض روس ها توقف STI را به دست می آورند.

دیدار سوم، در سال ۱۹۸۷ در واشنگتن برگزار شد که بر مبنای آن، توافق کردند موشک های میان برد اتمی را که بین ۵۰۰ تا ۵۵۰۰ کیلومتر برد داشت حذف کنند.

دیدار چهارم در سال ۱۹۸۸ بود که در این دیدار، حذف موشک های میان برد نهایی شد و طرفین بر روی کاغذ

توافق کردند که ۵۰ درصد سلاح های اتمی شان را در یک بازه زمانی نابود کنند که تا زمان کلیتون و بوش پدر ادامه یافت و حتی بعد از فروپاشی شوروی ادامه یافت. این توافق به start یا معاهده کاهش سلاح های استراتژیک معروف شد. در این مقطع و پس از نابودی، ۵ و ۶ هزار کلاهک، به ۲، ۳ هزار کلاهک کاهش می یابد. هدف امریکایی ها هم این بود که هزینه نگهداری سلاح های اتمی را صرف افزایش قدرت و تولید نسل های جدید و افزایش تمرکز و دقت تسلیحات خود کنند.

گام بعدی تنش زدایی، لغو تحریم های شوروی بود که در نتیجه جنگ افغانستان بر علیه وی وضع شده بود. شوروی تعهد کرد که از افغانستان خارج شود و امریکا هم قول داد که تحریم ها را بردارد. در حوزه تسلیحات هم گفتگو کردند. در برخی حوزه های نفوذ خود هم به توافقاتی رسیدند تا از برخی کشور ها خارج شوند و نفوذ خود را کاهش دهند.

در همین مقطع، اختلافات چین و روسیه هم تا حدی برطرف شد.

در نتیجه تنش زدایی به نحو شایسته خود انجام شد و شوروی و امریکا به شکل غیر قابل باوری به هم نزدیک شدند.

موافقتنامه های خلع سلاح در طول جنگ سرد:

۱. پروتکل ژنو: که مربوط به ممنوعیت استفاده از سلاح های شیمیایی است که در سال ۱۹۲۵ و توسط امریکا و شوروی در ابتدا و بعدها دیگر کشور ها امضا شد که در نهایت ۱۰۰ کشور عضو آن شدند.
۲. پیمان منع محدود آزمایش های هسته ای: در سال ۱۹۶۳ امضا شد که گفتند نباید در فضای جو و زیر آب سلاح های هسته ای آزمایش شود.
۳. پیمان NPT یا پیمان منع گسترش سلاح های اتمی: که در سال ۱۹۶۸ امضا شد. (پروتکل الحاقی مربوط به سال ۱۹۹۳ است)
۴. کنوانسیون منع ساخت و تولید سلاح های بیولوژیک: که در سال ۱۹۷۲ امضا شد.
۵. پیمان SALT 1 که در سال ۱۹۷۲ امضا می شود و مفاد آن عبارت است از محدود کردن سلاح های استراتژیک.
۶. پیمان ABM است که
۷. پیمان SALT 2 که در سال ۱۹۷۹ امضا شد که در نهایت به جایی نرسید.
۸. پیمان منع استفاده از سلاح های میان برد هسته در سال ۱۹۸۷ امضا شد.
۹. پیمان START 1 که در سال ۱۹۹۰ امضا شد. (START 2 در سال ۱۹۹۳ امضا شد که مربوط به جنگ



سرد نمی شود) پ

مقدمه ای درباره فروپاشی شوروی:

انقلاب شوروی در سال ۱۹۱۷ روی کار آمد و حکومتی کمونیستی روی کار آمد.

ادامه در جلسه بعد

## جلسه سی ام، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۹۴

دوشنبه، ۰۸ ژوئن ۲۰۱۵ ۱۴:۱۰ ق.ظ

این جلسه غایب بودم!!!

جلسه قبل در مورد سیاست های گورباچوف صحبت کردیم.

در حوزه اقتصاد، علت در پیش گرفتن سیاست های اقتصادی توسط شوروی، کمبود تولید، از هم گسیختگی اجتماعی و.... بود که هدف اصلی آن هم کاهش دخالت دولت در اقتصاد بود. در عرصه کشاورزی هدف این بود که مازاد تولید مزارع به دولت فروخته شود، زمین ها به کشاورزان واگذار شود و... در عرصه صنعت هدف یک نوسازی تکنولوژیک و اصلاح فناوری های قدیمی شوروی، تولید ماشینی و صنعتی و جایگزینی تکنولوژی جدید برای تولید سلاح. تأکید بر انضباط مالی، تصفیه مدیران نالایق و.... در دستور کار گورباچف بود.

محور سوم اصلاحات وی، اصلاحات ساختاری و نهادی بود، که باید نهادهای اقتصادی پایش و بازسازی می شدند.

مبانی پروستریکا: تغییر در قوه مجریه به نحوی که قوه مجریه انتخابی بشود و مردم انتخاب کنند، یعنی ریاست جمهوری وجود داشته باشد تا به مردم پاسخگو باشد. دیگر این که رهبری حزب کمونیست اتمام یابد. قوانین تجاری اصلاح شود و

در اصلاحات سیاسی گلاسنوست هدف ایجاد آزادی های سیاسی بود، ایدئولوژی زدایی برای بر هم زدن فضای بسته که هدف کلی این اصلاحات سیاسی، مشروعیت برای دولت بود. کم کردن سانسور رسانه ای، کم کردن نظارت بر رسانه ها، تمرکز زدایی، مشارکت شهروندان، اعطای آزادی های مذهبی خلاصه ای از سیاست های کلی گلاسنوست بود.

در حوزه سیاست خارجی هدف گورباچوف: ۱. بهبود روابط با آمریکا ۲. پیشبرد سیاست کاهش تسلیحات ۳. دستیابی شوروی به بازار های اقتصادی دنیا برای بازسازی خود ۴. طرح خانه مشترک اروپایی که با هدف همگرایی با اروپا در عرصه اقتصاد بود ۵. رابطه مسالمت آمیز، تنش زدایی و ایجاد صصلح پایدار با کشور های دنیا بود.

در این جلسه راجع به روند فروپاشی شوروی صحبت می کنیم.

شوروی بعد از ۷۵ سال، یعنی از ۱۰۱۷ تا ۱۹۹۱ فروپاشید. علت فروپاشی، اصلاحات و سرعت آن و عدم ظرفیت سازی لازم برای انجام آن بود که باعث شد کمونیسم از بین برود، چرا که با ایجاد آزادی های گسترده،

بعد از مدت طولانی خفقان، باعث ایجاد یک نیرویی شد که شوروی را از هم پاشاند.

علل فروپاشی شوروی:

تمرکز روز افزون قدرت، دیوان سالاری عجیب حزب کمونیست، بوروکراسی این حزب (که خود به تنهایی دولت بود)، عدم مشارکت سیاسی مردم، نارضایتی ملیت های مختلفی که در این اتحاد جماهیر شوروی بودند، اصلاحات اقتصادی، تضاد های اجتماعی گسترده در شوروی، تفاوت و تبعیض فاحش بین کشور های مختلف این اتحاد (مانند ارمنستان و گرجستان و... که عقب ماندگی فاحش دارند، چرا که روس ها به ایالت های خودشان هم به یک اندازه رسیدگی نمی کردند و هدفشان روسی کردن ملت ها بود و برای این منظور، زبان روسی را در همه اتحاد جماهیر شوروی اجباری کردند). و....

روند تاریخی سقوط:

همان طور که اشاره شد، اصلاحات گورباچوف، باعث واگرایی جمهوری ها شد، چرا که احساس کردند می توانند از شوروی مستقل شوند، بیشترین واگرایی هم در قزاقستان، لتونی، اسلونی و لیتوانی اتفاق افتاد که ساز جدایی را بیشتر از بقیه کوک کردند و گورباچوف هم در ضعف قرار داشت و نمی توانست آن ها را سرکوب کند. بین دو دسته از نیرو های سیاسی و اجتماعی در شوروی اختلاف جدی اتفاق افتاد، عده ای حامی گورباچوف و برخی هم سنت گرایانی بودند که به کمونیسم و لنینیسم و.... اعتقاد راسخ داشتند و می پنداشتند که گورباچوف داشت کشور را از بین می برد.

آن چه که باعث فروپاشی بود، کودتای سنت گراها بر علیه حکومت بود، که این اتفاق در حالی رخ داد که گورباچوف در سفر بود و با شایعه سازی این اتفاق رخ داد. در نتیجه با تصرف نهاد ها کار خود را پیش بردند. کشور های دیگر هم حکومت کودتا را به رسمیت نمی شناختند و فشار آوردند و خواستند که حکومت را به گورباچوف برگردانند. در این بین آقای یرسی که از رهبران حزب کمونیست بود، نقش جدی ایفا کرد، که توانست با اقدام عکس، حکومت را پس بگیرد، که با تانک وارد شد و جلوی کودتاچیان ایستاد ولی بعد از پیروزی، خود حکومت را قبضه کرد و عملاً گورباچوف را کنار گذاشت، که در نهایت هم از قدرت گورباچوف کاسته شد و یرسی اولین رئیس جمهور روسیه شد. در پی این کودتا بحران سیاسی اتفاق افتاد، عرصه اقتصاد هم عرصه ناآرامی بود و مسائل اقتصادی هم مزید بر علت شد، بسیاری از جمهوری های شوروی هم بعد از کودتا، رسماً اعلام استقلال کردند، گورباچوف هم به جای ایستادگی، به این جمهوری ها استقلال داد و مماشات کرد، که در نتیجه آن ها جری تر شدند!!!! گورباچوف که می دید اوضاع دارد از کنترل خارج می شود، بقیه رهبران جمهوری ها را جمع کرد و ابا آنان قرارداد بست، از جمله، بلاروس، ارمنستان، آذربایجان، قرقیزستان، ترکمنستان و.... که قراردادی در سپتامبر ۱۹۹۱ امضا شد، مبنی بر این که در ازای اعطای آزادی ها و استقلال های محدود، این جمهوری ها با روسیه بمانند. اشتباهی که گورباچوف انجام داد، این بود که در پی این قرارداد، رسماً □□ به کشور هایی که اعلام استقلال کردند، رسمیت بخشید. در نتیجه این حوادث،

کشورهایی که قرارداد امضا کرده بودند، وقتی دیدند فشار و اعلام استقلال نتیجه می دهد، خود همین کشورها اعلام استقلال کردند. در نهایت با این جدایی ها بود که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و در قلب روسیه هم، یرسی قدرت را در دست گرفت.

یرسی اقداماتی انجام داد، از جمله منحل کردن همه سازمان های حزب کمونیست، رسماً اعلام کرد که اعضای دولت نباید جزء حزب کمونیست باشند، دخالت و عضویت کمونیست ها در ارتش ملغی و ممنوع شد. آخرین اقدامی که انجام شد و فروپاشی کامل شد، جدایی و استقلال اوکراین بود که از ایالت های مهم روسیه بود که روند فروپاشی ساختار را کامل کرد.

این سقوط اهمیت ویژه ای داشت که مهم ترین اهمیت آن این بود که نظام دو قطبی شکل گرفته بعد از جنگ جهانی (۱۹۴۸) فروپاشید. در نتیجه اصطلاحاتی نظیر کشور های جهان سوم، در حال توسعه و.... بود. پس از فروپاشی، یرسی به مماشات و غربگرایی خود ادامه داد و سنت گرایی از نوع ملی گرایی را در پیش گرفت.

اهمیت بعدی فروپاشی شوروی، تجزیه بلوک شرق بود که با آن فروپاشید، که در نتیجه جریانات غربگرایی زیادی شکل گرفت، که باعث بازتعریفی در منافع کشور های بلوک شرق شد و این کشور ها سعی کردند روابط اقتصادی خود را بیشتر با غرب برقرار کنند.

سومین مسأله، آزاد شدن برخی ظرفیت ها در نظام بین الملل بود. در زمان جنگ سرد، قدرت کشور ها معطوف به رقابت های این دو قطب بود که با فروپاشی شوروی و نظام دو قطبی، یک سری سازمان های دولتی و غیر دولتی رشد پیدا کردند، کشور ها مسائل جدیدی را به جای نگاه های امنیتی و جنگ گرایانه مد نظر قرار دادند و دغدغه های بازیگران بین المللی تغییر و ارتقا پیدا کرد.

اروپای شرقی بعد از جنگ جهانی دوم، صد درصد در کمپ شرق قرار گرفت و امنیت این کشور ها به امنیت شوروی گره زده شد و حزب و ایدئولوژی کمونیست، در این کشور ها گسترش و نفوذ پیدا کرد. در نتیجه، مسئولان کشور های مختلف از طریق این حزب ها و تأیید شوروی تأیید و انتخاب می شدند. با فروپاشی شوروی، این ظرفیت آزاد شد و کشور های مختلف به سمت استقلال و حرکت های دموکراتیک رفتند. اما تحول مهمی که در این بین وجود دارد، وحدت دو آلمان شرقی و غربی است. آلمان بعد از جنگ جهانی دوم، دو قسمت شد، شرقی و غربی. قسمت غربی تحت حاکمیت مشترک فرانسه، انگلستان و آمریکا بود و شرق هم در دست روسیه بود. بعد از مدتی این سه کشور تصمیم گرفتند برای مقابله با شوروی، قسمت غربی را متحد کنند و آن را تقویت نمایند. در نتیجه جمهوری فدرال در قسمت غرب و جمهوری دموکراتیک در شرق تشکیل شد. در نتیجه، تفکر وحدت در دو آلمان شکل گرفت که ریشه آن در اصلاحات گورباچوف بود. آلمان شرقی

در اختیار گورباچوف بود، سرکوب گسترده و شدید وجود دارد، وضعیت اقتصادی نامناسبی داشت، امکان سفر به غرب برای مردم مهیا نبود، کشاورزی و نظام ستی حاکم بود، مشارکت سیاسی وجود نداشت و «هونکر» حاکم آلمان شرقی، بعد از اصلاحات گورباچوف، با آن مخالفت کرد و با گورباچوف همراهی نکرد و حتی علیه او صحبت و سخنانی می کرد، چرا که آن ها را به صلاح آلمان شرقی نمی دانست. در نتیجه گورباچوف که دید هونکر به درد او نمی خورد، به آلمان سفر کرد و او را برکنار کرد و همین باعث ناآرامی و شورش در آلمان شرقی شد، چرا که مردم دیدند یک دیکتاتور از کار برکنار شد که این مسأله خود به وحدت کمک کرد. در آلمان غربی، رئیس دولت «هلموتکوه» طرحی را منتشر کرد، برای همکاری آلمان شرقی و غربی که باعث وحدت دو آلمان شد. گورباچوف در جلسه ای این طرح را پذیرفت و مقدمات وحدت دو آلمان فراهم شد. هلموتکوه هم این طرح را در مجلس خود مطرح و تصویب کرد. در نتیجه قرار شد که دو طرف کمک های اقتصادی به هم بکنند، تشکیل فدراسیون مشترک، تخریب دیوار بین آلمان شرقی و غربی، گسترش روابط طرفین، برگزاری انتخابات، بازگشایی مرز های چکسلواکی، مجارستان و اتریش به روی آلمانی ها، که در نهایت در ماده دهم این طرح، وحدت آلمان مطرح و انجام شد. این بند، مبنای وحدت آلمان بود. اتفاقی که این بین افتاد و باعث وحدت شد، طرحی اقتصادی بود که آلمان غربی مطرح کرد و آلمان شرقی که به آن احتیاج داشت، آن را قبول کرد. این قرار داد دو مرحله داشت که مرحله اول شامل: خصوصی شدن و آزادی مالکیت صنایع و اقتصاد تا اقتصاد در اختیار مردم قرار بگیرد، آزاد شدن محدودیت های سرمایه گذاری خارجی در آلمان شرقی حذف شود، نظام مالیاتی آلمان شرقی اصلاح شود، کنترل قیمت ها حذف شود، اصلاح نظام بانکی در بخش شرقی.

مرحله دوم این طرح اقتصادی، وحدت پولی دو آلمان بود که در نهایت ارزش پول دو کشور یکی شود. (ارزش پول شرق کمتر از غرب بود) و این اتفاق هم افتاد و بازسازی اقتصادی آلمان شرقی را تسریع کرد. اما یک مشکل بین المللی وجود داشت و آن هم این بود که ابرقدرت ها بپذیرند که این دو بخش با هم متحد شوند. در نتیجه مذاکراتی تحت عنوان مذاکرات ۲+۴ متشکل از آلمان شرقی و غربی، و کشور های انگلستان، آمریکا، روسیه و فرانسه بود. فرانسوی ها نگرانی هایی در زمینه های استراتژیک داشتند که پس از دو دور مذاکره در بُن و مسکو وحدت دو آلمان تصویب شد و آلمان شرقی در سپتامبر ۱۹۹۰ به آلمان غربی ملحق و اولین انتخابات در این کشور برگزار می شود که در نهایت هلموتکوه اولین صدر اعظم آلمان می شود.

پیامد های وحدت آلمان:

۱. در یک سطح، به لحاظ اقتصادی و تجمع جمعیت آلمان، به قوت اقتصادی آلمان کمک کرد. یعنی هر چند آلمان شرقی تکنولوژی زیادی نداشت، ولی کشاورزی خوبی داشت که در نتیجه آلمان به سومین قدرت اقتصادی دنیا بعد از آمریکا و ژاپن تبدیل شد.

۲. دومین کشور دنیا بعد از آمریکا به لحاظ ذخایر ارزی.
۳. ارتقای جایگاه سیاسی آلمان و پیگیری به دست آوردن کرسی ثابت شورای امنیت (که هنوز محقق نشده است)
۴. ایجاد نگرانی های ژئوپولتیکی برای برخی کشور ها از جمله
۵. عضویت در ناتو
۶. عضویت در اتحادیه اروپای غربی
۷. عضویت در بازار مشترک اروپا
۸. تبدیل شدن به دومین صادر کننده دنیا بعد از آمریکا

اتفاقی که بعد از فروپاشی شوروی افتاد، این بود که در مورد نظام بعد از فروپاشی جنگ سرد، نظریات مختلفی مطرح شد و هر کس سعی کرد بحران های شکل گرفته در نظام جدید را توجیه و تفسیر کند. تا این زمان، سیاست امریکایی ها، مهار شوروی ها بود که بعد از فروپاشی آن، از بین رفت و در نتیجه ظرفیت های زیادی شکل گرفت برای ورود به دنیا و دخالت در سیاست کشور های مختلف که نظریات بسیار مختلفی از جمله انزوا گرایی یا برون گرایی مطرح شد که گفتمان هایی در این زمینه شکل گرفت تا آمریکا به داخل متمرکز شود و به بیرون توجه نکند.

بعد از فروپاشی شوروی، آمریکا و دنیای آن دوران متحیر شد که نظم نوین جهانی را چگونه باید تفسیر کند؟

روند هایی که تا کنون بررسی کردیم:

ما بحث خود را از معاهده وستفالی شروع کردیم، نظام جدیدی که بعد از وستفالی در نظام بین الملل ایجاد شد، از امپراطوری مقدس رم، تقدس زدایی کرد، شاهزاده نشین های آلمان را متحد کرد، تشکیل دولت - ملت ها اتفاق افتاد، حاکمیت کلیسا ها منتفی شد.

در قرن ۱۸ و نوزده، دموکراسی ها شکل می گیرند، انقلاب صنعتی، ارزش های دموکراتیک و نظام غربی، کم کم در دنیا منتشر می شود، یک نظام چند قطبی در دنیا شکل می گیرد، موازنه قوا شکل می گیرد، اتحاد های متغیری از کشور ها شکل گرفت، یک قدرت برتر وجود ندارد و در صورت وجود هم مقطعی بوده است مانند فرانسه.

در قرن ۲۰، پایان موازنه قوای اروپا را شاهدیم که کنگره وین از بین می رود. انگلیسی ها از قدرت گرفتن روس ها نگران می شوند، اتفاق و اتحاد ها باعث ایجاد جنگ جهانی اول شد که قدرت کشور ها را کاهش داد، دولت ها مستقل می شوند، روند استعمار زدایی کم کم آغاز می شود، دموکراسی توسعه بیشتری پیدا می کند، انقلاب کمونیستی روسیه شکل می گیرد، نقش آمریکا و ژاپن در روابط بین الملل گسترش پیدا می کند. بعد از جنگ جهانی اول، کشور های اروپایی دوباره بازسازی می شوند و آلمان قدرت یم گیرد و جنگ دوم شکل می

گیرد، پس از جنگ، امریکا و شوروی به عنوان دو قدرت بزرگ از دل جنگ بیرون می آیند و نظام دو قطبی شکل می گیرد و بلوک خود را تشکیل می دهند و یکدیگر را دشمن و رقیب خود می دانستند. ناتو در مقابل ورشو شکل می گیرد، دو ابر قدرت به صورت مستقیم یا غیر مستقیم با هم درگیر می شوند، جنگ هایی شکل می گیرد، در برخی از مقاطع شاهد تنش زدایی هستیم، گورباچوف اصلاحاتی انجام می دهد که در نهایت شوروی فرو می پاشد و نظام دو قطبی از بین می رود.

در قرن بیست و یکم، صحبت از تنها ابر قدرت و ایجاد یک هژمونی مطلق برای امریکا کردند، حتی برخی از امپراطوری امریکایی سخن به میان آوردند و گفتند نظامی مقابل این نظام شکل نخواهد گرفت و نظام لیبرال دموکراسی پیروز شده است. البته خلأ قدرت باعث شکل گیری اتحادیه های گوناگونی شد، اتحادیه افریقا، اتحادیه عرب و.... قدرت هایی مثل ژاپن و چین شروع به خودنمایی کردند که سابقاً در سایه رقابت دو ابر قدرت جهانی، چیزی از خود نشان نمی دادند. تحولات امریکا که در زمان جنگ سرد افزایش پیدا کرده بود، دوباره به نوعی درون گرایی شکل گرفت که این روند تا ابتدای قرن ۲۱ ادامه یافت، که در نهایت کلیتون اقتصادی خوب و شکوفا تحویل بوش می دهد. در مقطعی ناتو مقابله با اسلام را از طریق تغییر رنگ پرچم خود در پیش گرفت، برخی گروه های تروریستی شکل گرفتند و با آزاد شدن ظرفیت این ها و بازگشت این مجاهدان، به انجام عملیات هایی در کشور های خود مبادرت کردند، در نتیجه چچن به هم ریخت و کشور ها نگران امنیت خود شدند.

در جلسه بعد، راجع به ایده های متفکران امریکایی صحبت خواهیم کرد، از جمله هانتینگتون، فوکویاما، فرید زکریا و دیگران که این ها تئوری پردازی هایی برای تشکیل نظام بین المللی می کنند.



در این جلسه در مورد نظریه پردازانی صحبت می کنیم که سعی کردند فضای بعد از جنگ سرد را تفسیر و برای آینده برنامه و مسیری طرح کنند.

چارلز کراتامر (krauthammer): وی در کتاب the unipolar moment می گوید که دنیا فقط تک قطبی است و امریکا تنها ابر قدرت جهان است. دومین گزاره ای که به نظر وی غلط است، این است که ما فکر کنیم اجماع داخلی در امریکا بر بین الملل گرایی استوار است، نه انزوا گرایی، یعنی امریکا لزوماً برون گرا نیست و بر مسائل بین المللی متمرکز نیست. در حقیقت عده ای internationalist و عده ای isolationist هستند که وی اجماع داخلی امریکا را بر روی مسأله اول نمی داند. سومین مسأله که از نظر وی غلط است، این است که می گوید تصور اینکه با پایان جنگ سرد، جنگ ها کاهش می یابد، غلط است و خطرات بعد از جنگ سرد، نسبت به زمان جنگ کوچک تر شده، اما دامنه آن ها گسترده تر شده اند. از نظر وی این نظام تک قطبی ۳۰ سال طول می کشد (از ۱۹۹۰) و معتقد است که در این مقطع هیچ اتحادی علیه امریکا شکل نگرفته است و قدرت های بزرگ بر علیه او اقدام نکرده اند، هر چند کشور های ایران، چین و... را دشمن و نقطه مقابل امریکا می داند ولی قدرت این کشور ها و یا هدف آن ها منجر به عقد قراردادی علیه امریکا وجود نداشته است. وی در نهایت چین و اتحادیه اروپا را قدرت هایی می داند که در آینده می توانند جلوی امریکا بایستند.

لیبرال های خوشبین: که مهم ترین نظریه پرداز آن فرانسیس فوکویاما است که ایده خود را در کتاب پایان تاریخ مطرح می کند. مهم ترین مؤلفه های فکری فوکویاما عبارت است از:

۱. محرک تاریخ بعد از انقلاب فرانسه، رقابت بین مالکیت اشتراکی و فرد گرایی بورژوازی بوده است، یعنی عده ای به دنبال تفکرات نزدیک به مارکسیست ها بوده اند تا جامعه اشتراکی به وجود بیاورند و عده ای هم به دنبال سرمایه داری بودند.

۲. با پیروزی انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، رویکرد اول، رویکرد اشتراک گرایی، تقویت می شود.

۳. در اواخر دهه ۱۹۷۰، پروژه سوسیالیسم با شکست مواجه می شود، چرا که به افول می گراید و دچار بحران و چالش می شود.

۴. این تغییر ها در کمپ سوسیالیسم ها، با روی کار آمدن گورباچوف و با به چالش کشیدن اصول سنتی خود گورباچوف، آشکار می شود و سرعت می گیرد، یعنی گورباچوف می خواهد در نظام سوسیالیستی

تغییر و اصلاح ایجاد کند، ولی به دلیل ضعف های نظام سیوسیالیستی، این ضعف ها بیشتر آشکار شد. ۵. وقتی شوروی ها اروپای شرقی را رها کردند و سلطه خود را برداشتند، این کشور ها نظام بورژوازی را انتخاب کردند و در این لحظه موازنه به نفع غرب تغییر کرد و در این شرایط که شوروی ها هم تضعیف شده بودند که در نهایت نیرو های فردگرا پیروز شدند و لیبرالیسم غالب شد و نظام سوسیالیستی هم فروپاشید.

لذا از این ۵ گزاره نتیجه می گیریم که پیروزی لیبرال دموکراسی به معنی انتهای تاریخ است و ما غربی ها که مروج لیبرال دموکراسی هستیم، پیروز شدیم و در اینجا تاریخ تمام می شود و ما قدرت برتر هستیم و در نهایت نتیجه می گیرد که در شرایط جدید، جنگ ها کاهش می یابد، چرا که لیبرال دموکراسی ها با هم نمی جنگند. نقش سازمان های بین المللی در زندگی دولت ها و افراد افزایش پیدا می کند و در نتیجه جهانی شدن اقتصاد، امکان وقوع جنگ ها باز هم کاهش می یابد. پس در مجموع رویکرد فوکویاما به این گونه قابل طرح است: ادعای پیروزی غالب از طرف لیبرال دموکرات ها و این قدر خوشحال است که می گوید تاریخ به پایان رسیده است.

رویکرد رئالیستی: این دسته از رویکرد ها خوش بین نیستند و معتقدند که همان چارچوب های جنگ سرد همچنان وجود دارد. معروف ترین نظریه پرداز این رویکرد، هانتینگتون است که می گوید نمی توانیم خوش بین باشیم و جهان را منتهی به صلح مطلق بدانیم. هانتینگتون معتقد است که فروپاشی نظام دو قطبی باعث افزایش ناامنی و منازعات قومی می شود، چرا که این نظام دو قطبی بود که رفتار بازیگران را کنترل می کردند، دو ابر قدرت بودند که هم رفتار خود را نسبت به ابر قدرت دیگر کنترل می کردند، و هم حواس شان به زیر دست هایشان بود که با او، درگیر نشوند. هانتینگتون بیان می کند که این مسأله در نهایت منجر به درگیری های قومی منجر می شود، چرا که دیگر کنترلی در کار نیست. وی رویکرد درخور تمدن ها را مطرح می کند که معتقد است که ما در دوران بعد از جنگ سرد، درگیری های جدیدی در حول و حوش مرز های تمدنی داریم و جنگ های بعد از جنگ سرد، جنگ های هویتی و تمدنی است و بعد چند تمدن بزرگ مانند اسلام، مسیحیت و .... را بیان می کند و می گوید که جنگ های آینده، جنگ های تمدنی است، هر چند که کشور ها با هم درگیر شوند، ولی این کشور ها نماینده یک تمدن هستند. اولین اتفاقی هم که اتفاق افتاد و نظریه هانتینگتون را تقویت کرد، جنگ بالکان بود.

پس هانتینگتون **بدبین بود** و پایان جنگ سرد را پایان جنگ ها نمی دانست و جنگ های آینده را تمدنی می دانست.

کاپلان: رئالیستی است که معتقد است که منازعات در نقاط مختلف دنیا ادامه پیدا می کند و رقابت بین دو دسته از بازیگران خواهد بود: بازیگران دارا و ثروتمند (haves ها) در برابر بازیگران فقیر و نادار (have nots ها). کشورهایی هستند که امنیت دارند و کشورهایی هم دارای امنیت نمی باشند، در نتیجه این کشورها به جان هم خواهند افتاد و ندار می خواهد سهم خود را از دارا بگیرد. در حقیقت این نظریه هم ورژنی از هانتینگتون می باشد.

رویکرد انتقادی و چپ گرا: این ها معتقد هستند که اولاً ظاهر نظام بین الملل از دو قطبی تغییر کرده و در ظاهر دو قطب نداریم، ولی ماهیت دو قطبی بودن دنیا تغییر نکرده است. شکاف بین فقیر و غنی وجود دارد و در حال گسترش است. ثالثاً هدف امریکایی ها در این دنیای تک قطبی که ظاهراً قطب برتر هستند، به دنبال خیر و نفع عمومی نیستند، بلکه از طریق شرکت های چند ملیتی دنیا را کنترل می کنند که نگاهی رادیکال است. نکته بعدی این که امریکایی ها از دموکراسی واقعی هراسانند و به دنبال دموکراسی واقعی نیست و حتی اگر منافع شان اقتضا کند، دموکراسی ها را محدود می کند و در جایی که به نفعش باشد دخالت می کند و مداخلات ظاهراً بشردوستانه امریکایی ها، همان امپریالیست است. در نتیجه ظاهر تغییر کرده، ولی ماهیت همان است. مهم ترین نظریه پرداز این رویکرد، نوآم چامسکی (Noam Chomsky)، زبان شناس معروف است که ناقد سیاست های امریکا است.

بنجامین باربر: وی در سال ۱۹۹۲ کتابی می نویسد تحت عنوان جهاد در مقابل مک دونالد ( Jihad vs. McDonald). وی می گوید دو دنیا داریم، دنیای جهاد و دنیای مک دونالد. ما منازعه ای بین این دو گروه داریم، مک دونالدی ها نماینده جهانی شدن هستند و به دنبال این هستند که یک سری ارزش های خاصی را جهانی بکنند، مانند دموکراسی، حقوق بشر، سبک زندگی خود و... از طریق رسانه ها، تکنولوژی، فرهنگ، و... و در مقابل افرادی هستند که با این رویکرد مقابله می کنند و دنبال واگرایی هستند. رویکرد مک دونالد همگرایی جهانی را دنبال می کنند تا همه در ابعاد مختلف یکسان بشوند، اما جهادی ها نمی گذارند و دنبال واگرایی، تقویت اندیشه های بومی و... هستند و می گوید دنیای بعد از جنگ سرد از نظر من، باربر، چنین شکلی دارد و جنگ ها بین این دو گروه برپا می شود، هر چند که در داخل خود هم مشکلات و اختلافاتی دارند. مثلاً در دنیای جهاد، قبیله گرایی و منازعات قومی چالش های عمده این گروه است، کشور های بی

ثبات، ورشکسته، در حال سقوط، حرکت های واگرایانه، افزایش تعداد مهاجران، ضعف های ساختاری و.... در این دنیای جهانی وجود دارد.

در مقابل رویکرد مک دونالدی و همگرایی بین المللی هم چالش هایی دارد، مثلاً: تضعیف غربگرایی در اثر فعالیت های دنیای جهانی، گسترش بازیگران غیر دولتی (فرصت و چالش: حاکمیت دولت ها را زیر سوال می برد)، افزایش کشور های غیر غربی و کشور های مخالف غرب، کشور های غیر لیبرال دموکراسی که ارزش های متفاوتی دارند مانند گروه عدم تعهد، درون توسعه، گروه ۷۷ و.... که مخالف جهانی شدن هستند. در برهه ای به این مسأله بسیار پرداخته شد و امریکا تصمیم گرفت کلمه جهانی را حذف کند، چرا که کلمه ای اسلامی است و بار معنایی خاصی دارد که کم کم اصلاح شد، ولی رها نشد.

فرید زکریا: متفکر هندی الاصل، فردی رسانه ای و معروف که در حوزه رسانه فعالیت می کند و مجری برنامه GPS شبکه CNN است، امریکا را نقد می کند ولی از زاویه سازنده بودن نقد می کند و هدفش هم تقویت امریکا است. (مثلاً کرسی های علمی دانشگاه های بزرگ که توسط دانشجویان کشور های مختلف غیر امریکایی پر شده و آن ها را خطری برای امریکا می داند و....) زکریا کتابی دارد مربوط به بعد از جنگ سرد، تحت عنوان دموکراسی های غیر لیبرال (the و معتقد است که ما دو نوع دموکراسی داریم: دموکراسی لیبرال و غیر لیبرال. وی معتقد است که دموکراسی های لیبرال دو شرط دارند: حمایت از آزادی های مدنی و برگزاری انتخابات آزاد (که البته ناقص است) و معتقد است که دموکراسی های بعد از جنگ سرد، دموکراسی هایی هستند غیر لیبرال که یکی از این دو شرط را دارند، نه هر دو را با هم، مانند ایران از نظر آن ها. مانند سنگاپور، هنگ کنگ و.... که با سیستم اقتدارگرایانه رشد کردند. لذا معتقد است که در دوران بعد از جنگ سرد، بسیاری از مفاهیم تغییر کرد، مانند مفهوم امنیت، هزینه های امنیتی بعد از جنگ سرد، افزایش یافته است، چرا که در گذشته، عدم امنیت جنگ بود، ولی بعد از جنگ سرد مسائل ضد امنیتی دیگری مانند محیط زیست، مسائل بین المللی، بیکاری و... مطرح و به آن ها توجه شد که در گذشته خیلی مطرح نبود. لذا مفاهیم نسبت به قبل از جنگ سرد تغییر کردند و جنگ های نامتقارن و چریکی شکل گرفته است، یعنی گروه هایی شکل گرفته اند که دولت نیستند ولی ضربه و آسیب می زنند.

ویژگی دیگری که زکریا مطرح می کند، وابستگی های متقابل اقتصادی است.

بعدی رشد سازمان های بین المللی است.

مسأله بعدی مورد تأکید وی اهمیت حقوق بشر و مسائل زیست محیطی است.

این حرف ها چون متعلق به بیست، بیست و پنج سال پیش است، اهمیت دارند.

لذا اندیشمندانی سعی کردند فضای بعد از جنگ سرد را تفسیر کنند که عمده اینها در خدمت منافع امریکا بود و بیشتر امریکایی ها به نظریه پردازی پرداختند و سعی کردند قدرت برتر بودن را تئوریزه کنند.

هانتینگتون: بدون جنگ سرد، چه ویژگی ای برای امریکایی بودن وجود دارد (یعنی کل امریکایی بودن را در جنگ سرد می داند) اگر امریکایی بودن به معنای پایبندی به اصول فردگرایی، مالکیت خصوصی و... باشد و یک امپراطوری برای تحمیل این اصول وجود نداشته باشد، امریکایی بودن چه فایده ای دارد و در این فضا که دشمن نداریم، چه چیزی را می توانیم منفعت بنامیم.

پایان جلسه

ارزیابی: عالی